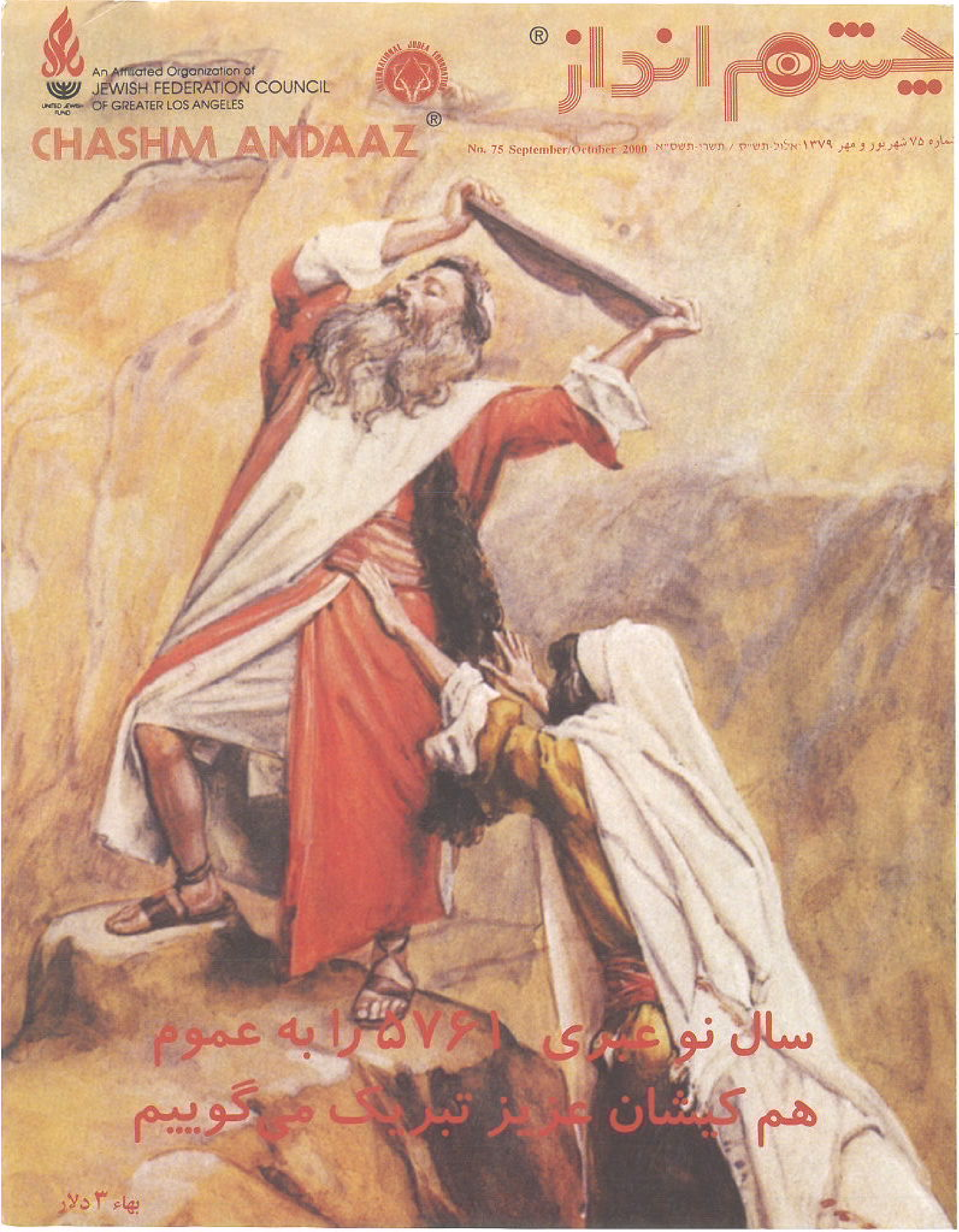
An Affiliated Organization of
JEWISH FEDERATION COUNCIL
OF GREATER LOS ANGELES

چشم انداز ®

CHASHM ANDAAZ ®

No. 75 September/October 2000 אלול תש"ס / תשרי תשס"א شماره ۷۵ شهریور و مهر ۱۳۷۹



سال نو عبری ۵۷۶۱ را به عموم هم کیشان عزیز تبریک می‌گوییم

بهاء ۳ دلار


مرغ کاشر امپایر
EMPIRE
KOSHER
Better Tasting and
Better for You, Every Time
تازه، با عطر و طعم سنتی یهودی
در دسترس شماست
مرغ کاشر امپایر، بدون هورمون و با دانه‌های گیاهی تغذیه می‌شود

دفاتر حقوقی

دکتر شهرام سلیمانی

و همکاران

دکترای حقوق از امریکا و وکیل رسمی دادگستری
دادگاههای کالیفرنیا و فدرال

با کادری ورزیده و مجرب در امور :

تصادفات و صدمات بدنی

طلاق و دعاوی خانوادگی

تهیه و تنظیم قراردادها و اساسنامه ها

سرمایه گذاری و اختلافات بازرگانی

معاملات و دعاوی ملکی

امور جنایی

Soleimani & Associates

Attorneys at Law

(310) 789-1100

FAX: (310) 789-1122

CENTURY CITY
1801 Century Park East, 24th Floor
Los Angeles, CA 90067

ENCINO
16000 Ventura Blvd.
5th Floor
Encino, CA 91436

IRVINE
2102 Business Ctr., Dr.
2nd Floor
Irvine, CA 92612

نتیجه زحمات ما، موفقیت شماست

مبارک باد　MAZAL TOV

SIMCHA (CELEBRATION) DIRECTORY

Engagement . Wedding . Bar/Bat Mitzva . Showers . Brit . Birthday . Anniversaries

در این شماره میخوانید

No. 75 September/October 2000

אלול-תש״ס / תשרי-תשס״א

شماره ۷۵ شهریور و مهر ۱۳۷۹

INTERNATIONAL JUDEA FOUNDATION

چشم انداز

Published by:
International Judea Foundation
P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

چشم‌انداز نشریه‌ایست برای بازتاب افکار و دست‌آوردهای یهودیان دنیا، هدف ما روشنگری واقعیت‌های یهودیت، مسایل، آرزوها و امید یهودیان، مبارزه با نژاد پرستی و همراهی با هدف‌های بشر دوستانه انسان‌های جهان می‌باشد.
نظرهای نویسندگان، متعلق به آنان است و لزوماً بازتاب دیدگاه چشم‌انداز نیست. چشم‌انداز، در انتخاب مقاله‌های رسیده آزاد است و درستی و نادرستی مندرجات آگهی‌ها، به عهده‌ی صاحبانشان است. نوشته‌های رسیده، بازپس فرستاده نمی‌شوند. نامه‌های بدون نام و نشانی، قابل استفاده نخواهد بود. در صورت تمایل، از مقالات شما، با امضاء محفوظ، تحت حمایت قوانین آمریکا استفاده می‌شود.

شماره تلفن سازمان سیامک:
(۳۱۰) ۸۴۳-۹۸۴۶
آدرس سازمان:
P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212



در جستجوی چه بودیم که به اینجا رسیده‌ایم

داریوش فاخری

نقدی بر تولدی دیگر

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی است و بوی یاسمنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا، حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

به دنبال بحث و گفتگویی که در مجلسی دربارهٔ کتاب **تولدی دیگر** نوشتهٔ **شجاع‌الدین شفا** در گرفته بود، تصمیم گرفتم این کتاب را گرفته و مطالعه کنم.

در مقدمهٔ این کتاب، نویسنده با شوق و شعف بسیار از اینکه نقدی دربارهٔ این کتاب خصوصاً از طرف خوانندگان متعدد یهودی و مسیحی پارسی زبان دربارهٔ کتاب ایشان نشده سخن می‌گوید.

ایشان در همان جا خوانندگان ایرانی و مسلمان کتاب را در کنار یهودیان و مسیحیان پارسی زبان قرار نمی‌دهد. (صفحه اول - دیباچه) و با این کار تفرقه‌بازی و نیت شوم خود را ارائه می‌دهد که این کار در تاریخ و بدبختانه در تاریخ روشنفکران ایران بی سابقه نیست که بعداً در این مقاله به آن اشاره خواهد شد. یاد صحبت‌های در آن مجلس افتادم که برخی را عقیده بر آن بود که جواب آقای شفا خاموشی است. من با این عقیده مخالفم چون ایشان را احمق نمی‌دانم بلکه بیشتر یک شعبده‌باز می‌بینم که با تردستی واقعیت را به گونه‌ای دیگر جلوه می‌دهد و نتیجه‌ای دلخواه می‌گیرد.

من نه یک طلبه دینم و نه یک پژوهشگر دین شناس. متأسفانه نویسنده کتاب نیز نه دین شناس است و نه پژوهشگری است امانت‌دار. بگذارید ببینم پس از چه رو دست به نوشتن این کتاب زده و دین و خدا و پیامبر را چنین ناجوانمردانه و آگاهانه زیر شمشیر کشیده. به تمسخر خدا و پیامبر دین نشسته و از این شعبده بازی چه نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد؟

آقای شجاع‌الدین شفا در کتاب تولدی دیگر ، در مقام یک جاعل و نه محقق، حقایقی را بی شرمانه و آگاهانه نفی می‌کند و حرفهایی بی پایه را به عنوان الگویی برای پیوند و آگاهی **«نسل جوان راه گم کرده»** (دیباچهٔ کتاب) که **«میراث‌دار یکی از والاترین تمدن‌های تاریخ فرهنگ بشری است»** (ص ۹ کتاب) ارائه می‌دهد. امّا طریق ارائه شده، خارج از ایده‌های نارسیسمی (برتر دانستن قوم خود)، که حتی در دیباچهٔ کتاب هم بدان اشاره کرده و ایرانی‌ها را از لحاظ مذهبی برتر از دیگری دانسته است، طریقی ناجوانمردانه است. ایشان از راه به کار بردن نقل قول‌های دستکاری شده و نه از طریقه محققانه و پژوهشگرانه که خصیصه این نوع جاعلان است، دست به جعل حقایق و تاریخ زده تا افراد بی خبر و تنبلی که یا دسترسی یا میل به تحقیق ندارند را بفریبد.

وظیفهٔ من با تکیه بر دستمایه‌ای عاطفی و آنچه تا به حال آموخته‌ام روشن کردن او با واقعیتهایی است که سعی در پوشیدنشان را دارد و پاک کردن این زباله‌های فکری شوم.

برای شفای این بیمار دچار بحران روحی می‌بایست دنبال دلایل بیماری گشت. از نظر

روانشناسان در افرادی چون آقای شفا، احساس دلهره و اضطراب و سرگشتگی - شکست و نومیدی در سنین بالا همراه با گذر سریع عمر (که این نیز به خودی خود بازگشت دوران گذشته را ناممکن‌تر می‌کند) - حس واخوردگی و پس ماندگی را به صورتی خشونت بار بیرون می‌ریزد. نمونه این افسردگی و واکنش به آن را به گونه‌ای دیگر در شخصیت **دُن کیشوت** اثر جاودانی **سروانتس** که با نیزه‌ای چوبی به جنگ آسیاب بادی می‌رفت و فکر می‌کرد قلعه و باروی دشمن را دارد در هم می‌کوبد و یا **دائی جان ناپلئون** اثر خواندنی **ایرج پزشکزاد** می‌بینیم.

ولی ایشان زباله‌های فکری و شوم خود را خشونت‌بار بیرون ریخته و با توهین به موسی و ابراهیم و تمسخر نوح و عیسی و محمد و دیگران بیشتر نقش جاهلان چاقوکش و مست محله‌های بد نام تهران را به خود می‌گیرد تا صورت دانشمندی که در پشت جلدهای کتاب سعی در اثبات ارزشش را دارد. از نظر این روانشناسان دلشوره‌های پیری - حسرت قدرت و تجمل دوران گذشته این انسان منزوی و واخورده، صفات و گذشته بدی که می‌داند که دارد اما نمی‌خواهد به داشتن آن اعتراف کند یا می‌خواهد پنهان کند را به مقدسات فکری دیگران نسبت می‌دهد و پس از بازتاب زشتی‌های خود در آنان، آنان را در نظر خواننده زشت و از آن راه خود را پاک و منزه و بیگناه و مظلوم می‌نمایاند.

این شفای نویسنده کتاب **تولدی دیگر** شفای دوران سلطنت پهلوی نیست. این شفا، چون فرزندی متکی به پدر ولی پدر مرده و بدون اتکاء، حالت بچه ننه‌ای را دارد که باروری فکری‌اش بسته به حلقه ضریحی بوده که امامزاده‌اش دیگر از سکه افتاده و این بیماران را شفا نمی‌بخشد.

ما و شخص ایشان به خوبی میدانیم که آنهمه نشانهای فرهنگی و القاب و عناوین که که در کتاب خود ردیف کرده‌اند را از صدقه سر سمتهایی دارند که شخص اعلیحضرت به ایشان داده بودند و اگر آن سمت‌ها نبودند آن نشانها و تقدیرنامه‌های داخلی و خارجی هم وجود نداشتند. شخص ایشان به خوبی می‌دانند که خود ایشان پادشاه را سایه خدا می‌دانستند. خدایی که این چنین بیرحمانه پس از، از دست دادن تجملات و مقامهای گذشته به باد مسخره می‌گیرند و او را آشپزی قهار که در پی قربانی‌های خوش طعم و بوی یهودیان است و یا می‌خواهد مثل فیلمهای فردین با حضرت ابراهیم آبگوشت بخورد معرفی می‌کند.

شخص ایشان به خوبی می‌دانند که در گذشته مخالفتی با اسامی شخص و فرزندان اعلیحضرت با نامهای مذهبی محمد، علی و رضا نکردند. از مسافرتهای همه ساله اعلیحضرت به مشهد و گاه بگاه مکه و داستانهای رؤیایی نجات ایشان توسط ائمه اطهار اسلام انتقاد نکرده و به باد تمسخر نگرفتند بصورتی که الان به مقدسین و مقدسات اسلام می‌تازند.

زبونی افراد بیماری چون آقای شفا از آنجا ناشی می‌شود که در دوران گذشته یا تملق گفته

یا تملق شنیده‌اند یا چاپلوسی کرده یا چاپلوسی برایشان کرده‌اند یا بله قربان بله قربان گفته یا آنها را شنیده‌اند و در این نوع زندگی پوشیده در تجمل به ظاهری ناباورانه از خود رسیده‌اند. خواندن این مزعبلات توسط انسانی واخورده در دنیایی که این چنین سریع پیش می‌رود جای تأسف است. جای تأسف از اینکه ما اکنون بیشتر احتیاج به حس انطباق از راه شکوفایی اندیشه - احساس - اراده - استعداد و دانش را داریم تا همراه با صداقت - شجاعت - ایثار و آینده نگری به عنوان انسان‌های این قرن با هم پیوند بخوریم نه آنکه در دنیای سیاه و گنگ **تولدی دیگر** سرگردان بگردیم.

تولدی دیگر، تولدی بارور و خلاق نیست و راه نجاتی را هم پیش روی ما نمی‌گذارد. این کتاب بیش از آنکه نسخهٔ **«شفا»**یی باشد ویروس یک بیماری فاجعه برانگیز است که زا راه ایجاد تنفر، که دستمایهٔ اصلی این کتاب است، برای خودفریبی و فریب دیگران سود می‌جوید.

یهودی ستیزی روشنفکران ایرانی در طول تاریخ

گر چه من خود زعدم دلخوش و خندان زادم
عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن
به صدف مانم، خندم چو مرا در شکنند
کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن

این کتاب نمونه‌ای استثنایی از برخورد روشنفکران با یهودیان ایرانی نیست - همان گونه که ایشان یهودیان و مسیحیان را نه ایرانی بلکه فقط پارسی زبان خوانده‌اند بسیاری روشنفکران ایرانی نیز در طول تاریخ در پی این تفرقه اندازی بوده و هستند. شاید این شعر میرزا محمد دربارهٔ این روشنفکران صدق می‌کند که:

چـــار چــیز است اختلاف مـا ز اقـوام مـلل
کله بی مخ، چانه بی حسّ، چشم کـور و گـوش کـر

در شب‌های انستیتو گوتهٔ طهران، کمی پیش از اوج گرفتن انقلاب اسلامی در ایران نویسندگان، شاعران، هنرمندان و مترجمین در طی جلساتی به بحث و گفتگو، شعر و سخنرانی دربارهٔ ایران حال و آینده، پرداختند که به **«جلسات ده شب»** معروف شد که با عنوانی چنین، کتاب آن شب‌ها نیز موجود است.

بسیاری از روشنفکران ایرانی در جلسات بر خلاف تمام نهضتهای انقلابی و یا غیر انقلابی (اصلاحی) دنیاکه از یهودیان هموطن خود سود می‌جسته و می‌جویند در حالی که هدفشان براندازی حکومت پهلوی و رژیم سابق بود که یهودیان اصولاً قدرتی در هیچ جنبه سیاسی، مذهبی، فرهنگی و اجتماعی آن را نداشتند نیش حمله خود را بر علیه یهود و اسرائیل به کار گرفته بودند.

سیاوش مطهری در آن جلسات شعری خواند که قسمتی از آن چنین است:

«و خون سرخ تو یکباره
پاک خواهد کرد
غبار کذب مقدس
ز روی چهره بیت‌المقدس کاذب».

و پس از آن هم به تعریف عرب‌ها می‌نشیند. می‌بینند که این شاعر انقلابی، که در آن روزها به عنوان دشمن در برابر کسانی چون شجاع‌الدین شفا قرار داشته، در یک نکته با او متفق القول است. **ضدیت با مقدسات یهودی**

نویسندهٔ دیگری از انسانگرایی در شعر **سعدی** سخن می‌گوید. سعدی‌ای که می‌گوید:

بنی آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش ز یک گوهرند

سعدی انسانگرایی که در گلستانش از آن نمی‌نالد که به عنوان برده به کار گل واداشته‌اندش - به عنوان روشنفکر زمان خود و زمانه‌های پس از خود از برده و برده‌داری و بیگاری انسانها شکوه نمی‌کند، بلکه از این می‌نالد که با جهودان به کار گل واداشته شده. سعدی انسانگرایی که نزول اخلاقی انسانی را در بدتر بودن از جهود می‌دانسته.

سعدی انسانگرایی که می‌سراید:

اگر چه آب نصرانی نه پاک است
جهود مرده می‌شویم چه باک است

این است شعار انسانگرایی روشنفکران قدیم و جدید ایرانی برای مقابله با خفقان و دیکتاتوری و نابرابری؟

ولی روشنفکران غرب با درک واقعیت اهمیت سیاست مدارا و دیدی انسانگرانه و واقعی، از حس وطن‌پرستی، انساندوستی، از روح زوال ناپذیر یهودیت در راه تحقق عدالت و عدالت خواهی و بهبود شرایط دنیا به نفع خود و تمامی انسانهای دنیا سود جستند. در میان خیل روشنفکران غربی به هزاران تعریف و تمجید از یهودیان و تشویق ملت‌های خود برای همکاری با آنان برمی‌خوریم که کتابهای فراوانی از این دست را می‌توان براحتی پیدا نمود که از حوصله این مقاله خارج است. این روشنفکران از یهودیان برای پیشرفت هر چه بیشتر کشور و اصلاح موقعیت اجتماعی و سیاسی آن نام و استفاده بردند. به همین دلیل هم است که در اکثر نهضت‌های انقلابی و اصلاحی تاریخ، یهودیان نقش بسیار بزرگتری را به نسبت تعداد خود در مقایسه با جامعه اکثریت ایفا کرده، یا مسبب و بانی این تغییرات بوده و یا از پیشتازان و درکنار رهبران این اصلاحات اجتماعی بوده و هستند. پرده‌پوشی بر این واقعیت‌های تاریخی تعصب ورزی آشکار است. کافی است کتابهای نوشته شده در این مورد را بخوانید.

دانستن این واقعیت که برای اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران ایرانی چنین سخت می‌نماید چندان دشوار نیست. هرگاه روشنفکر ایرانی بخواهد نه با سلاح باورها حرفهای درگوش خوانده شده‌اش و یا تکیه بر نوشتارهای ضد یهودی یا حسد شخصی بلکه از راه تحقیق، همچون روشنفکران بیطرف غربی که صلاح خود و جهان را در این می‌بینند به کار شناسایی یهودیت بپردازد به این نکته مهم روبرو شود.

*«قومی خدا را برگزید او را به دنیا شناساند. **با خدا عهد کرد که درکار خلقت با او همکاری کند و جهانی زیستنی‌تر بسازد.** یهودیت راستین دارای وجدانی انسانی*

است. *یهودی واقعی تا دنیا دنیاست چه کشاورز باشد و چه صنعتکار - چه نویسنده و متفکر باشد و چه تاریخدان - در هر شکل و هویتی که باشد با زندگی‌اش و مرگش پرچم آزادی - عدالت و اخلاق را بر دوش کشیده و بر زندگی انسان پس از خودش اثر می‌گذارد.»* لغت **هالاکاست** با مرگ میلیونها انسان ولی با همت یهودیان هنوز پا برجاست و بسیاری از سیاست‌های مدارای کشورهای جهان و جلوگیری از فجایع جنگی که امروز می‌بینیم، مدیون این همت است. بیهوده نیست که بسیاری دلیل عمده ضد یهودیت ضد یهودیان را در این می‌بینند که **یهودیت وجدان بشر و ارزش انسان را در مقابل انسان قرار داد.**

علی موسوی گرمارودی در شعری تحت عنوان سلام بر فلسطین در آن شب، «یهود» را خصم می‌خواند و پوزش می‌خواهد که با فلسطینی‌ها همراهی نکرده و از یاسر عرفات تعریف می‌کند. می‌پرسم آیا پس از آمدن فلسطین‌ها به ایران و اعدام هر آزادی خواه هموطنی که ایران پرست بود هنوز هم همین حرف را می‌زند؟ شاید نه، ولی هنوز هم شاید جامعه ضد یهودی را از تن خود نکنده باشد.

کیومرث منشی‌زاده در شعر خود در آن شبهای سرنوشت ساز **گلدامایر** را با هیتلر برابر می‌داند.

آقای **هوشنگ گلشیری** که در آن شب‌ها از نقش مترجمین ایرانی سخن می‌گفت در میان خیل مترجمینی که نام می‌برد از **مشفق همدانی** و همچنین **سلیمان حئیم** که دین بزرگی بر گردن ترجمه ایران و تحصیلکردگان ایران دارد اسمی به زبان نمی‌آورد.

آری این روشنفکران امروز و روشنفکران دیروز چون **فردوسی** که رو به ایرانیان می‌گوید:

یهود ان و ترسا ترا دشمنند
دورویند و از کیش اهریمنند

تفاوت چندانی با هم ندارند و یا **مولوی** که جهود را در مثنوی خود سگ می‌نامد و از «حقد جهودانه» نام می‌برد نیز با **عمق** بخارائی که ۹۰۰ سال پیش در وصف موقعیت آدمهای گرسنه و درمانده زمانه خویش به جای لعنت به مسبب این بدبختی‌ها همچون مولوی به این سان به یهودیان نگاه می‌کند و می‌سراید:

گروهی چو یک مشت عفریت عریان
به کنجی چو گور یهودان خیبر

صفت و ریشهٔ تمیز آریائی

همانگونه که گفتم نویسنده کتاب از بیماری نارسیسم رنج می‌برد. نویسنده کتاب با تقسیم بندی دوران پیش و پس از اسلام و علیرغم ادعای خود (ص ۵۲) با دخالت و برداشتهای خاص و نتیجه گیری‌های دلخواه نتیجه گیری می‌کند که مثلاً آئین‌های ایرانی چون میترا و مانی به یمن ضرب شمشیر اشکانی و ساسانی جهانگیر نشدند ولی دین اعراب (اسلام) چنین بود و این دین بد است چراکه با ضرب شمشیر به ایرانی تحمیل شد و از این راه خون پاک و تمیز و مطهر او را آلوده نمود و باعث و بانی تمامی خصلت‌های نابابی شد که امروزه مسبب بدبختی‌های ایران است.

نمونهٔ این طرز فکر برتری نژاد را ایرانیان دیگری در شماره ۷۷۰ هفته نامه ایران تایمز در تاریخ ۳۱ مرداد ۱۳۶۵ ارائه داده بودند. آنان با پخش یک اعلامیه مشئوم با امضاء **لشکرهای آزاد ایران** از شرف و برتری نژاد آریایی ایرانیان نام برده بودند.

این نوع وارونه سازی تاریخ برای من و ما بایستی در همان گورستانهای فکری دبستانهای ایران می‌مرد. خود آقای شفا در این کتاب چهارده قرن پیش و پس از پیدایش اسلام کشور ایران را در دو کفه ترازو می‌گذارند و می‌گویند که می‌خواهند «**برای یک حسابرسی معتبر و پذیرفتنی در تاریخ تقلب شده نشده باشد بلکه ملاک حسابرسی واقعیتها و شواهد مسلم باشد و نه پیش داوری‌ها و موضع‌گیری‌های پیش ساخته که مارک تعصب مذهبی یا تعصب ملی‌گرایانه داشته باشد**» (ص ۱۶).

این نوع شعار از طرف کسی است که در مقدمهٔ همین کتاب و در پاراگراف اوّل تنها مسلمانان را ایرانی می‌داند و یهودیان و مسیحیان ایرانی را کسانی معرفی میکند که ایرانی نیستند و فقط به زبان فارسی صحبت می‌کنند!! و از بهائیان هم به کلی سخنی به میان نمی‌آورد.

بسیاری از ناسیونالیستهای ایرانی که بین خودشان و بقیه می‌خواهند تفاوت ایجاد کنند - خود را آریایی قلمداد می‌کنند - شعار می‌دهند و با شعبده بازی سعی می‌کنند توجه مخاطب خود را تنها به نتیجه کار جلب کنند تا به راه و روش فاجعه بار و خطرناک خود.

شعار و قلب واقعیت ابزار تردستی آنان است. اصولاً این افراد بیشتر از هر چیز تخم شعار می‌کارند. و با وجود محسنات دیگری چون دروغ گفتن - برای هم زدن - چاپلوسی - تملق و جاسوسی به نفع و تسلیم بی قید و شرط در برابر بیگانه - شقه کردن مخالفین و...همیشه عقیده دارند که **هنر نزد ایرانیانی چون آنان است و بس.**

در میان شعارهای اینان و تردستی‌های خلق فریبشان سخنی از **افشین خیدر - خاندان برمکیان - خاندان نوبختیان -** وزراء ایرانی هلاکوها و دیگر رجال همه دورانها و تاریخهای ایران که در پی «صفت» و ریشه تمیز آریایی به آرمانهای ملی خیانت ورزیدند، نمی‌شنوید.

آقای شفا و دیگران که شاهنامه سند افتخار آفرین ملّی و هویت قومیشان است را دربست قبول دارند و مقدسات ملی و مذهبی دیگران را تحقیر و تمسخر میکنند. رستم دستان را می‌ستایند که پسر خود را در پی توطئه شاه زمان می‌کشد و باز به خدمت او ادامه می‌دهد. سام نریمان را که پسر خود را به جرم موی سفید داشتن در میان کوه به امان وحوش و طبیعت رها می‌کند تا بمیرد را می‌ستایند برای آنان پدر افراسیاب که پسر خودش را با توطئه به قتلگاه میفرستد آنقدر بدنام نیست که افراسیاب جوان، چراکه شاه است. ولی داستان پر از درس ابراهیم و فرزندش را در تورات به مسخره می‌گیرند. داستانی که مرحله اول تعلیم انسان توسط خداوند برای پایان دادن به رسم شنیع فرزند کشی برای بتهای زمانه بود هنوز برای آنان درس نشده است.

زمانی که آقای شفا به تمسخر سلیمان و دربار او می‌نشیند، اشعار عرفانی او راکتاب وقیح سکسی میبیند جاعلانه و تعمداً این شعر فردوسی را رو به روی خواننده نمی‌گذارد که در احوال خسرو پرویز (از شاهان آریایی‌ها) می‌سراید:

به مشکوی زرین ده و دو هزار
کنیزک به کردار خرم بهار

که این شاه ساسانی با دوازده هزار کنیزک خوش بر و رو چه می‌کرده؟ درست در زمانه‌ای که به قول ترجمه‌ای که **ابن مقفع** از نوشته‌ای پهلوی به روایت بزرگمهر از اوضاع دوران ساسانیان کرده، ایرانیان آریایی در چنین وضعی زندگی می‌کرده‌اند:

«کارهای زمانه میل به ادبار دارد: چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی. افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته، عدل ناپیدا، جور ظاهر، لوم و دنائت مستولی، کرم و مروّت متواری، دوستی‌ها ضعیف، عداوتها قوی، نیکمردان رنجور و مستدل، شریران فارغ و محترم، مکر

و خدیعت بیداد، وفا و حرّیت در خواب، دروغ مؤثر و مثمر، راستی مهجور و مردود، حق منهزم، باطل مظفر، مظلوم محق ذلیل، ظالم مبطل عزیز، حرص غالب، قناعت مغلوب، عالم غدّار، زاهد مکار، بدین معانی شادان، محصول این ابواب تازه روی و خندان».

اینها سخنانی است که آقای شفا در مقامات گذشته خویش قادر بود درباره اوضاع زمانه خود بگوید ولی به زبان نیاورد تا درجات علمی و نشانهای افتخار بگیرد.

آقای شفا و همپالکی‌هایشان فقط شعار می‌دهند. وقتی از مانی و دین او که به قول ایشان بدون ضرب شمشیر جهانگیر شده صحبت می‌کنند، نمی‌فرمایند که طبق همان روایات مانوی، مانی بخت برگشته را همان شاهان و درباریان او پس از یک محاکمه الکی و پس از شکنجه بسیار سر از تن جدا کرده و از دروازهٔ تیسفون آویزانش نموده‌اند.

آنان شعار می‌دهند و در مقام معاون فرهنگی دربار شاهنشاهی هرگز به ما بچه‌های دبستانی و دبیرستانی نگفتند که انوشیروان این «گهر دادگر» و مهره تابناک «عدل» و «صفت تمیز آریایی» بنا به قول **«فارسنامه»**، با دروغ مزدک و گروهی از یاران او را بدون اسلحه به باغ شاهی دعوت می‌کند و به نیروهای خود دستور می‌دهد سلاح پنهان کرده و به ناگهان بر سر آنان ریخته همه را کشتند. آن «گهر دادگر»، «آن پادشاه عادل»، خودش با تبرزین سر **«مزدک»** بی‌دفاع را از تن جدا نمود. بنا به قول کتاب ابن اثیر و همچنین «روضة‌الصفا» در این قصابی ناجوانمردانه در حوالی جارز و نهروان حدود ۸۰ تا ۱۰۰ هزار مزدکی را در یک سحرگاه خونین سر بریده و زمین را در خون آنان آب دادند.

خواجه نظام می‌نویسد: بسیاری را زنده به گور کردند.

آقای شفا و ناسیونالیست‌های ایرانی و ضد مذهب اعمال دیگر شاه ساسانی، شاپور ذوالکتاف را کتمان می‌کنند که هنوز و چند قرن پس از جنگهای یهودیان با دشمنان خود ریسمان از میان شانه‌های اسیران جنگی رد می‌کرده است و روش جنگهای قدیم را با اصول امروزه می‌سنجد.

این صفات آریایی نمی‌تواند در افعال و یا

پشتیبانی از افعال شاهان پس از دوران ۱۴۰۰ طلایی آریایی بی تأثیر بوده باشد. جایی که شاه عباس، پسیخانیان را از جهاز شتر حلق آویز و در تمام شهر قزوین می‌گرداند. یا به قول **اسکندر بیک منشی:**

«پادشاه صفت نژاد پاک اعتقاد (شاه عباس)، احمد کاشی (از رهبران و متفکران پسیخانیان که عقایدی مشابه شاه و دربار نداشته‌اند) را به دست خود، شمشیر زده دوپاره عدل کردند.»

در روضة‌الصفویه می‌خوانیم: دسته جلاد مخصوص همین پادشاه که به آنها **«چیگیئین»** می‌گفتند و رئیس‌شان **ملک علی سلطان جارچی** بود به فرمان شاه این افراد دگراندیش را زنده زنده می‌خوردند.

محمود غزنوی اموال **قرامطه و رافضیان** را می‌چاپید و آنها را سر می‌برید.

مظفر معروف به شاه محتسب - ناصرالدین شاه - نادرشاه و دیگران نیز، به همین گونه. زمانی که شعار می‌دهند قبل از اسلام خون هیچ ایرانی به دست هیچ ایرانی ریخته نشد، فقط شعاری فریبنده است.

زمانی که شعار می‌دهند علیرغم ادعای غیر از آن مارک تعصب ملی‌گرایانه بر آن است.

زمانی که شعار می‌دهند و از **لوط** و یعقوب ایراد میگیرند. از ازدواج با محارم در سلسله‌های هخامنشی ایرانی سخنی نمی‌رود.

زمانی که شعار می‌دهند از شاه مخلوع ساسانی که به پای‌بوسی امپراطوران رومی برای گرفتن کمک و حمله به ایران می‌رود تا حکومت دست نشانده رومیها بشود حرفی زده نمی‌شود.

اما در عوض از فرط غیظ و نفرت و بدون مطالعه هیچ منبع اصلی یهودی و صرفاً با تکیه بر گفته‌های دیگران **خدای یهود** از زبان نویسنده **تولدی دیگر** چنین توصیف می‌شود که: با پیغمبرش کباب و آبگوشت می‌خورد و زیر درخت استراحت می‌کند.

با پیغمبر دیگرش کشتی می‌گیرد و زورش به او نمی‌رسد.

در شب تاریک دنبال پیغمبر دیگرش در

بیابان می‌رود تا او را به علت ختنه نبودن بکشد.

به پیغمبر دیگرش دستور می‌دهد که روی نان روزانه‌اش گه بمالد و بخورد.

از پیغمبر دیگرش می‌خواهد که با زنی زنا زاده و زناکرده ازدواج کند.

دختران نازپرورده اورشلیم را غضب می‌کند که مو بر فرج آن نروید.

روده‌های کسانی راکه به او بی احترامی کرده‌اند از مقعدشان بیرون می‌آورد.

...نحوه دقیق کباب کردن گاو و گوسفند را چون یک آشپز کهنه کار به پیغمبر او لوالعزم خودش تعلیم می‌دهد.

اخبار محرمانه دربار یهود را مانند یک مأمور خفیه اطلاعاتی به گوش پیامبر دیگرش می‌رساند.

در نقش یک رئیس مافیا به یهودیان مصر توصیه می‌کند...

درست مثل اینکه شما نقد فیلم یا کنسرتی را بر اساس گفته دوستی و بدون آنکه آن را دیده باشید، بنویسید.

نفرت از یهود در «تولدی دیگر»

هر کسی بر فطرت خود می تند

در سر تاسر کتاب نویسنده با لحنی نفرت‌انگیز از سه آئین توحیدی یهودیت مسیحیت و اسلام صحبت می‌کند ولی زمانی که از یهود - یهودیت - مراسم - مقدسات و شخصیتهای دینی یاد می‌کند، نشانه‌ای بارز از غرض ورزی و عقده‌ای شخصی و غیر محققانه دارد.

آئین یهود را اصولاً قابل انتقال به دیگران نمی‌داند.

خدای بیرحم صد در صد کینه توز و ترشرو و بیرحم را بر اساس **تورات** معرفی می‌کند. از قول تورات می‌گوید: خداوند صورت خود را به موسی نشان نداد ولی امکان داده شد که پس از گذشتن خداوند از برابر او نشیمنگاهش را ببیند. و می‌پرسد چرا آلت فرزندان اسرائیل ارتباطی چنین سرنوشت‌ساز با دستگاه الهی داشته است.

از قتل عام یهودیان جنگ جهانی دوم ککش هم نمی‌گزد و تلویحاً یهودیان را با حکومت نازی در قتل عام انسانهای دیگر یکی می‌داند.

راستی زایش اینهمه نفرت در وجود رئیس اسبق دربار شاهنشاهی ایران از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ چگونه به این ادعای ضد نژادی تاریخی می‌رسد که می‌نویسد پیام یهودیت اینست که هر آنچه به نفع قوم یهود باشد خوب است ولو آنکه تحقق آن مستلزم آدمکشی و دزدی و فریبکاری و حق شکنی باشد؟

کوردلی و کورچشمی او از اینهمه برندگان جوایز نوبل و علوم در راه پیشرفت اوضاع

جهان چه سودی به دیگران می‌رساند؟ نمی‌پرسد آیا چه منفعتی برای یهودی آمریکایی وجود داشت که با خرج خود **NAACP** که سازمانی صرفاً مخصوصاً سیاهپوستان و حقوق آنان است را راه بیاندازد؟ یا چرا بایستی یهودیان سازمان **ACLU**، اتحادیه حقوق شخصی آمریکایی، راکه به درد مظلومین و دفاع از حقوق شخصی هر آمریکایی حتی نژادپرستان این خطه می‌رسد را بنیان‌گذاشته و پا بر جا نگهدارند؟ چرا می‌بایستی با پول یک سرمایه‌دار یهودی استقلال آمریکا تضمین شود؟ چرا انقلاب روسیه پر از روشنفکران یهودی زمانه بود و اصلاح اخیر آن نیز؟

بخاطر آنکه بقول **Simon Dubnov** تاریخ نویس بزرگ یهودی:

«قوم یهود نمی‌میرد و همچنان زنده خواهد ماند زیرا یک اصل خلاق و پویا با اوست. این اصل شامل مقداری خاطره‌های تاریخی، یادواره‌ای از آنچه در طی قرون تجربه کرده، و در عمق وجودش به آن فکر و آن را احساس نموده است می‌باشد. و همچنین شامل آن خودآگاهی‌ای است که یهودیت واقعی که درگذشته دست‌آوردهای بسیار مهم و ارزنده‌ای برای بشریت داشته، هنوز نقش خود را کاملاً ارائه نداده است و بدین دلیل از بین نخواهد رفت».

آقای شفا با چشم پوشی عامدانه از واقعیتها در صفحهٔ ۱۱۱ و ۱۱۲ کتاب باز ناشیانه خصلت دشمنی با یهود و یهودیت را نشان می‌دهد.

«از جنبه‌ای دیگر نیز میان تورات با دو کتاب توحیدی دیگر تفاوتی اساسی وجود دارد، و آن لحن و مضمون محتویات آن است، زیرا در حالی که انجیل و قرآن از متانتی که حقاً می‌باید وجه مشخص یک کتاب آسمانی باشد برخوردارند، تورات از این نظر بیشتر به یک سریال هزار و چند صفحه‌ای قتل و جنایت و توطئه و فریب و دروغ و دزدی و بخصوص زناکاری شباهت دارد که در همه آنها خود یهوه نقش پهلوان اصلی را ایفا می‌کند.»

و همینطور که شخص ایشان در هیچ جا از مذهب توحیدی دیگری به نام بهائیت اصلاً اسمی نمی‌برند و به‌کل برداشتهای فجیع و بیرحمانه و دروغ خود را نثار دین زرتشتی نیز نمی‌کنند، درست در جایی که در ص ۱۹۶ می‌نویسند که کتابهای «عهد عتیق» تأثیرات فراوان و آشکاری از آئین زرتشتی گرفته است. واقعاً دلیل این همه نفرت ایشان از قوم کوچک ذره‌بینی (ص ۱۴۹) چه می‌تواند باشد؟ که آنان را صحراگردان آسمان جل می‌خواند؟ چرا توراتی راکه بیش از هر کتابی در تاریخ بشریت به چاپ رسیده و پایه و بنیان تمدن و اصالتگرایی انسان و دستمایهٔ قانونگزاران و نویسندگان قانون اساسی همین کشور آمریکا، بزرگترین و قدرتمندترین کشور در طول تاریخ بوده است از نظر آقای شفا کاملاً و تماماً **نقل قولی ناشیانه و بدون ظرافت** از فرهنگهایی است که دیگر تاسی و اثری از آنان در تاریخ امروزه ما نیست؟ دلیل پابرجائی این تقلید و از بین رفتن اصل مطلب چه می‌توانسته باشد؟ آیا نه این است که ردالیهود نویسان گمنامی که ایشان پیوسته از آنان یاد می‌برد کسانی از قماش خود او بوده‌اند؟

نتیجه‌گیری

در لیست بلند بالای ارزش علمی آقای شفا به هیچ جا برنخوردم که نشانی از مدرکی یا پیشینه‌ای در امور الهیات باشد. خارج از آنکه عقده‌های شخصی و پایان دوران پر جلال پهلوی ایشان را دچار بحران روحی و خوی پرخاشگری نموده بگذارید چند نکته را برای ایشان - کسانی از قماش ایشان و برخی از خوانندگان کتاب ایشان روشن کنم.

هیچ موردی در علوم و ادبیات و فرهنگ و جامعه و مردمشناسی را نمی‌توان بدون دانش کامل از آن مورد بررسی قرار داد.

همانطور که آقای شفا نمی تواند به اندازهٔ یک منتقد آگاه و مسلط فیلم به نقد یک فیلم از «استانلی کیوبریک» یا «اینگمار برگمن» بنشیند و یا آن را حتی بفهمد و نارسائی‌های آن را بازگو کند و همان‌گونه که قادر نیست اجرای یک رقص باله از چایکوفسکی یا

ارائـه یک سـمفونی از **بـتهوون** را چـون کارشناسان این حرفه بررسی نماید در امور دین نیز احتیاج به سالها تحقیق در اصول و منابع اصل آن و نه بازگویی افکار دیگران را دارد.

استدلالهای بدون منبع یا منابع گمنام - روپوشی بر افکار مخالف عقیده منابع استفاده شـده - دست بـردن و گـلچین کـردن از نوشته‌های دیگران به نفع نتیجهٔ دلخواه - غرض ورزی و بخل و حقیر نمودن و توهین به شـخصیتها و مـقدسات دیگـران از طـریق بـرانگیختن حس کنجکاوی باعث فروش کتاب می‌شوند ولی نه برای کتاب و نه شخص نویسنده و افکار او ارزشی به بار نمی‌آورند درست به همان گونه‌ای که ۴۰ سال پیش کتاب **«اسرار مگو»** که با استفاده از لغات سکسی تابوی اجتماع را شکسته بود دست به دست می‌گشت.

هذیان گویی‌هایی که بر پایه‌ی گفتارهای ضد و نـقیض کـتاب است دارای ارزشـی محققانه نیست. کتاب از جواب به اینکه چرا الان کشور مسلمان بنگلادش در فقر و فاقه مـی‌سوزد ولی کشور مالزی مسلمان دارای چـنین جـهشی اقتصادی است وامی‌ماند و تئوری ایشان که پیشرفت اقتصادی با مذهب اسلام سازش ندارد را پوچ می‌کند.

آقای شفا به خاطر فقدان دانش الهی خصوصاً در مورد دین من، یهودیت، معنای غـنایی تـعطیل یک روز در هـفته «شنبه» را نمی‌فهمد. پند و تعلیمات مراسم یهودی را درک نـمی‌کند و از صورت ظاهری آن بـه تمسخر آن می‌نشیند به جای آنکه برای یکبار جاودانی بودن و تداوم این فرهنگ را از خود و یا دیگری سئوال کند. او با تفاوت نگذاشتن بـین مـقامات و دولتـمردان خـودخواه و سوءاستفاده کننده از دین و خود دین مقدسات انسانها را می‌کوبد.

او رمز برگزیدگی ما و خدا را ندانسته و از عصارهٔ یهودیت که در رفتار ماست بیخبر می‌ماند. رفتاری **بر اساس سنت که زبان بین ما و خداوند است**، که از آن راه با خدا حرف می‌زنیم، با و بحث می‌کنیم (ابن را سُلمان شختر حدود ۱۰۰ سال پیش **عرفان طبیعی** نامیده بود).

این عرفان از آن رو با عرفانهای دیگر متفاوت است که به حیرت نمی‌انجامد و چون دین بودا به فراموشی یا چون مسیحیت در ترک همه نعمتهای جهان نمی‌رسد. ما بشر تنها را مخالف یهودیت دانسته و همیشه بر جمع تأکید نموده‌ایم. یهودیت این امکان را به انسان می‌دهد که دنبال خدای خودش بگردد و یا با او بحث کند.

سنت یهود تفکر برانگیز است از این رو شعبده بازی آقای شفا و دیگرانی چون او خلاف تمام تعلیمات دینی ماست. به قول ربای **شول وایز** حتی عصا زمین زدن موسی نیز باید ما را به فکر بیاندازد. یهودیت به نتیجه کار این معجزه کاری ندارد. یهودیت از ما می‌خواهد که به این عمل به صورت کار یک شعبده باز (کاری که آقای شفا می‌کند) نگاه نکنیم بلکه تمام مراحل این عمل را با دقت درک کنیم.

یهودیت نمی‌خواهد چیزی آناً درست شود - یا از ما بخواهد با دست کشیدن بر شیئی یا بر قبری از امامزاده یا پیامبری مراد بگیریم. بـرای هـمین نـیز درک آشکار نبودن قبر حضرت موسی و یا نبودن نام او در کتاب مراسم شب عید پسح این چنین برای افرادی چون آقای شفا و نویسندگانی که افکارشان را نسنجیده در کتاب خود کپی کرده مشکل است.

بر خلاف تصور ضد یهودان و ردالیهود نویسان، ***یهودی خوب بودن یعنی داشتن خردی انتقادی - قوه درک واقعیت و اخلاق. یهودی در این دنیاست که با رفتار و مرگ***

خودگواه قدوسیست خداوند باشد. درکار خلقت شریک او باشد و جهانی زیستنی‌تر برای همه انسانهای جهان بسازد.

من با آقای شفا در این نکته نیز موافق نیستم که می‌گوید «هیچ فرهنگی را با معیارهای مذهبی نمی‌توان ارزشیابی کرد و غنای آن را به حساب آئینی که این فرهنگ در آن شکل گرفته است نمی‌توان گذاشت».

در مورد یهودیت این موضوع صدق نمی‌کند فرهنگ یهود از سنتها و آئین‌ها و معیارهای مذهبی آن جدا نیست و ارزشیابی آن بدون این عوامل ناممکن است. شاید راز پایداری آن در برابر فرهنگها و تمدنهایی که یهودیت در میانشان زندگی نموده، از آنها اثر گرفت و بر آنها اثر گذاشت ولی اکنون علیرغم پابرجائی فرهنگ زنده یهود نامی از آنان نیست در همین تلفیق باشد.

جایی که از بدو تاریخ ایران چه پیش و چه پس از اسلام کمتر دوره‌ای و یا شاید اصلاً دوره وجود نداشته باشد که مردمان شریفش تحت حکومتهای خودکامه و دیکتاتوری که شرایط آزادی فکری را در آن کشته‌اند، حس مدارا با دگراندیشی را نابود کرده‌اند و با یاری حاملین مذهب و نه عاملین رهنمودهای انسانی منتج از تعلیمات خدایی آزادی و آزادی خواهان را سر به نیست نکرده‌اند، بسر نبرده باشند، ناجوانمردانه است که در صفحه ۳۲ بنویسند «ولایت فقیه» ریشه یهودی دارد.

تعلیمات یهودی و تأکید حق فرد در امور قوم یا ملت و ایجاد شرایط دموکراسی در هزاران سال پیش باعث آن می‌شود که دارای فرهنگی عقیم نبوده و محیطی بالنده، سازنده و زاینده از بطن یهودیت بوجود بیاید.

از این محیط فرزندان شایسته یهودی نهضتهای اسکالا - حسیدیم -کبالا و غیره بوجود می‌آیند که ریشه در تعلیمات مذهبی در عین آزاد اندیشی و دگراندیشی دارند. انساندوستی بی شائبه و خدمت به انسانها و انسانیت چه از طریق وجدان بشریت بودن و چه از راه مرمّت و بهبود جهان «تیکون عُلام» نه آرمان بلکه وظیفهٔ یهودی می‌شود.

اگر فرهنگ فنیقی مرد، اگر آشوری وجود ندارد، اگر قانون حمورابی اجرا نمی‌شود ولی ایمان توحیدی پابرجاست دلیل را باید در این امید بی زوال یهودیت جست که وحدت انسانهای جهان را غیر ممکن نمی‌داند.

من از جواب به سئوالات دینی آقای شفا در اینجا سر باز می‌زنم. اول به دلیل آنکه این مهم را وظیفه و درخور صاحبنظران دین میدانم. دوم آنکه به خواهش سازمان سیامک بخشی از این کار را خانم **شیرین‌دخت دقیقیان** به عهده گرفتند و از دریچه فلسفی - محققانه و بُعد یهودی (به خواهش ما بررسی دیگر ادیان را انجام ندادند) به آن پرداختند.

آقای **غفور میرزایی** نیز با بزرگواری فراوان بعد دیگری که در نشریه **ره‌آورد** چاپ شده بود را برای چاپ مجدّد در اختیار ما گذاشتند که هر دو مقاله را در این شماره می‌خوانید.

ولی اجازه می‌خواهم در پایان این مقاله در مورد **موسی** که ما یهودیان او را تنها «معلم ما» صدا می‌کنیم و آقای شفا به نقل دیگران او را شریرترین مرد تاریخ می‌نامد سخنی بگویم.

هیچکس بی دامن‌تر نیست اما دیگران
باز می‌پوشند و ما بر آفتاب افکنده‌ایم.

موسی را بسیاری بزرگترین قانونگزار جهان می‌نامند و به حق نیز چنین است. امّا عظمت این مرد و رمز جاودانی او و برای ما در این حقیقت است که علیرغم نقطه ضعف‌های انسانی‌اش به بزرگی و عظمت رسید.

او می‌تواند پیامبر هر کسی باشد. ما عمداً با او و چون بسیاری دیگر از بزرگانمان با دیده انتقاد نگاه می‌کنیم و از آنها درس می‌گیریم. بجای آنکه آنان را برتر از انسان عادی بنامیم، با به یاد آوردن موسی می‌توانیم رویا، امید و ضعف‌هایمان را در او ببینیم. دین ما این امکان را به ما می‌دهد و این امکانی است که شما چون به آن خو نگرفته‌اید به دیگران نیز نمی‌دهید.□

شالم



نقدی بر مالیخولیایی دیگر

شیرین دخت دقیقیان

این سطور در نقد کتاب تولدی دیگر نوشته شده است.

پیشگفتار:

به تازگی، کتابی در آمریکا به چاپ رسیده است به نام *تولدی دیگر*، نوشتهٔ شجاع الدین شفا. این کتاب نمونهٔ بارزی از کتاب سازی‌هایی است که با نشانه گرفتن کتب مقدس ادیان الهی، سعی در یافتن تیراژ بالا و کسب شهرت دارند؛ این نه اولین کتاب و نه آخرین کتاب از این دست است. این گونه آثار، صرفنظر از این که با اعتقادات چندین میلیارد انسان در جهان به طور سطحی و تحقیرآمیز رو به رو می‌شوند، دست آخر خود نیز حرفی برای گفتن ندارند و پس از چند ماه یا چند سال به قفسه‌های غبارآلود کتاب‌های متروک رانده می‌شوند.

بازبینی مذاهب، روندی است که همواره جریان داشته و ادامه خواهد یافت؛ زیرا چنان چه انسان‌ها، کورکورانه و به صورت برده‌وار به مذهبی گرایش داشته باشند، انواع تضادها و بدفهمی‌ها گریبان آنان را خواهد گرفت. از همین رو مذاهب همواره سعی در ارائهٔ تفسیرهای جدید و متناسب با سطوح درک و دانش انسان‌ها در زمان‌های گوناگون داشته‌اند. این، روند سالم بازبینی مذاهب است. امّا در صورتی که این بازبینی با پیش داوری و غرض قبلی انجام شود، دلایل از پایه نادرست باشند و آن چه ارائه و پیشنهاد می‌گردد، فاقد درک پیشرفته باشد، آن‌گاه روند ناسالمی آغاز می‌شود که می‌تواند پیامدهای ناخوشایندی ایجاد کند. نخستین پیامد، شکستن حرمت مرزهای تحقیق علمی و ورود به عرصهٔ ابتذال، شبه علم و شبه تحقیق است. این امر سطح علمی و تحقیقی جوامع را مورد تهدید جدی قرار می‌دهد و از سوی دیگر جوامعی که در آنها این رسم ناخوشایند باب می‌شود، در نظر جوامع دیگر خوار می‌شوند. با خواندن کتابی چون *تولدی دیگر*، نخستین حیرت هر اهل فنّ و مطالعه‌ای، این است که در آستانهٔ قرن بیست و یکم با پشتوانهٔ مطالعات عمیقی که در قرن بیستم انجام شده است، چگونه کتابی منتشر می‌شود که رونویس کتاب‌های مندرس و خارج از ردهٔ قرن هجدهم و نوزدهم و یا جزوه‌های تبلیغاتی حزب نازی آلمان است؟ جای امیدواری باقی است که در میان ایرانیان، محققان، نویسندگان و صاحب نظران برجسته‌ای وجود دارد که محافل علمی دنیا، سطح مطالعات و تحقیقات در ایران را با آثار آنان می‌سنجند. در غیر این صورت کتاب‌هایی چون *تولدی دیگر*، جز آن که مایهٔ سرافکندگی در میان محافل علمی جهان باشد، هیچ تأثیر دیگری نداشتند. تنها می‌توان خوشحال بود که این کتاب به زبان فارسی منتشر شده است.

در نقد کتاب *تولدی دیگر*، بی تردید نمی‌توان به جمله جملهٔ آن پاسخ گفت که در این صورت کتابی هزار صفحه‌ای می‌شود. گشودن این همه بدفهمی، سوءاستفاده و جعل سند، به دراز می‌کشد. از سوی دیگر هنگام ورود به عرصهٔ فلسفه و الهیات، مباحث، پیچیده می‌شوند و این هراس هست که خوانندگان با دشواری‌های زیادی رو به رو شوند. از این رو می‌کوشم تا حد توان مباحث فلسفه و الهیات را که به روشن شدن تناقض‌ها و خطاهای کتاب *تولدی دیگر*، کمک می‌کند، به زبان ساده و قابل فهم برای خوانندگان چشم‌انداز بازگشایم.

در نقد و تحلیل یک اثر، نخست باید روش شناسی تحقیق آن را بررسی کرد و دید تا چه اندازه کتاب در ردهٔ آثار تحقیقی می‌گنجد. امیدوارم که خوانندگان این بخش از نقد، یعنی نقد روش شناسی را تحمل کنند؛ زیرا بحثی خشک و کم جذابیت است و نیز امیدوارم در برخی موارد که از ورود به بحث‌های تخصصی و خشک گریزی نیست، تاب بیاورند تا به بخش‌های روان‌تر برسند.

***

برخی از ادعاهای تولدی دیگر

نخستین ادعا، در نام کتاب بیان می‌شود. این کتاب ادعا دارد که از طریق تمسخر ادیان الهی و کتب مقدس و تقلب در نقل قول‌های این کتاب‌ها، قرار است تولدی دیگر به راه بیندازد. باید یادآور شد که تنها از یک راه می‌توان به انسان‌ها چیزی آموخت: وقتی که

آموزگار، خود چیزی بداند. به قول مولوی:

ذاتِ نایافته از هستی، بخش

کِی تواند که بُود هستی بخش

کتاب ***تولدی دیگر***، خود حرفی برای گفتن ندارد ولی یا در اوهام، خویش را همسنگ آثاری میداند که در تاریخ اندیشهٔ بشر، زمینهٔ نوزایی (renaissance) را فراهم آورده‌اند.

بله چنین آثار و جریان‌هایی وجود داشته‌اند، امّا کدام آثار؟ مطالعات کوپرنیک را با نام انقلاب کوپرنیکی یاد می‌کنند. از تل هیزمی که جوردانو برونو، متفکر آزاد اندیش را در آن سوزاندند، تولدی دیگر روی نمود. در مشرق زمین آثاری ظهور کردند که مانند دائرةالمعارف اخوان الصفا، پیشروترین اندیشه‌ها و علوم زمانه را گرد آوردند. نوزایی‌ها، بر پایه‌های محکم علم استوار بودند و نیروی خود را نه از گزافه گویی‌ها، بلکه از ژرف‌ترین تحولاتی می‌گرفتند که در زیر ساخت جوامع جریان داشت.

امّا هر قدر تولدهای راستین، به سختی و با شرایط پیچیده قادر به ظهور و انجام هستند، مالیخولیاهای دیگر در طول تاریخ، به طور مکرّر سر بر آورده‌اند و گونه‌ای کمدی حیوانی[1] را به نمایش گذاشته‌اند.

از ویژگی‌های این مالیخولیاهای دیگر، این است که ادعاهای بزرگ راکلافی سر در گم می‌سازند که هستهٔ آن چند سفسطهٔ ضعیف و مضحک است. نازیسم ادعای تولدی دیگر داشت. مشهور است که هیتلر اوایل کار، در نطقی در برلین، گفته بود: «چند سال به من فرصت دهید، آن‌گاه دوباره چهرهٔ شهر خود را نگاه کنید». پس از پایان جنگ، در کنار خرابه‌های برلین، تابلویی به چشم می‌خورد که همین جمله در آن نقش بسته بود! نازیسم ادعای آفریدن انسان جدیدی را داشت و در این راه شبه علم‌ها و علوم تقلبی در زمینهٔ نژاد را اختراع کرد و متأسفانه چند صباحی توده‌های ناآگاه و ناراضی آلمان را فریب داد. این دیدگاه معتقد به قربانی کردن نژاد پست برای نژاد برتر بود و انسان‌های نژادها و هویّت‌های دیگر را با بُز بلاگردان Scape Goat اشتباه گرفته بود. گوته، اندیشمند آلمانی خیلی پیش از شکل گیری نازیسم گفته بود: «وای به روزی که آلمانی‌ها، صومعه‌های مسیحی را تبدیل به قربانگاه‌های بت‌پرستی گات‌ها (اقوام وحشی ژرمن) بکنند!

عاقبتِ بزرگ‌ترین مالیخولیای تولد دیگر در قرن سپری شده، بر همگان آشکار است تا چه رسد به ادعای نام کتاب ***تولدی دیگر***.

کتاب مزبور، ادعای دیگری نیز دارد: ادعای ماما گری (قابله گری) برای جوانان ایران که نویسنده از آنان به عنوان «نسل راه گم کرده» یا «صغیران» نام می‌برد. باید گفت که این نسل، به راستی هم راهی راگم کرده و دیگر به آن قدم نخواهد گذاشت: راه پذیرش سفسطه‌های شبه علمی؛ زیرا همین نسل بسیار دقیق‌تر از نویسندهٔ مزبور با همهٔ مقوله‌های مسخ شده در ***تولدی دیگر*** آشناست (اتفاقاً این نسل معادل فارسی ***روشنگری*** را در برابر Siècle des Lumières Enlightenment استفاده می‌کند که نویسندهٔ ***تولدی دیگر*** به جای آن قرن فروغ را می‌گذارد و تازه در صفحهٔ ۳۵ آن را غلط می‌نویسد؛ به این شکل Enlightment!)

اگر امروز ایشان با معلوماتی کهنه، ولتر را اساس ادعاهای خود قرار می‌دهد، جوانان تحصیل کرده و اهل مطالعهٔ ایران، نقدهای Post Modern بر ولتر را می‌خوانند، فیلسوفان خردگرا را می‌خوانند و نقدهای جدید از جمله ***آخرین نویسنده خوشبخت***[2] اثر **رولان بارت** دربارهٔ ولتر را خوانده‌اند. آنان کتاب‌های چاپ ۱۹۹۸ دانشگاه سوربن، از جمله مدرنیته اثر الکسی نوس، نقدهای فلسفهٔ روشنگری و مدرن را به فارسی مطالعه می‌کنند.[3]

این نسل، که به هیچ رو صغیر نیست، کتاب‌های کانت را با ترجمه‌های شیوا می‌خوانند و نقد فیلسوفان بر خردگرایی را می‌شناسد. بهتر است با دیکسیونر فلسفی ولتر با آنها رو به رو نشد؛ زیرا در فرهنگ فلسفی و سیاسی این جوانان، اثری عتیقه به شمار می‌رود. آنان در حافظهٔ تاریخی خود، سانسورچیان کتاب‌های فلسفهٔ مدرن در سال‌های پیش از ۱۳۵۷ را خوب می‌شناسند، آسیبی راکه به رشد و توسعهٔ آموزش آکادمیک فلسفه و علوم سیاسی زده‌اند، فراموش نمی‌کنند و بهتر است چنین کسانی، سودای تبدیل شدن به قهرمان فکری جوانان ایران را در سر نپرورانند. از سوی دیگر همین جوانان، بسیار آگاهانه و با مطالعات عمیق، مذهب را طرد نکرده‌اند و آن را چون سرچشمه‌ای برای تعریف جدید معنویت و اخلاق در دنیای کنونی می‌کاوند. آنان از رهگذر تجربه‌های بس دشوار، مدارا با مذاهب، فرهنگ‌ها و دگر سانی‌ها را آموخته‌اند. آنان راه را یافته‌اند.

عنوان این کتاب، از طرف دیگر خود جعل بزرگی است. هر اهل قلمی می‌داند که یک زبان، گنجایش یک اثر با یک عنوان را دارد. در تاریخ ادبیات ایران، همه ***تولدی دیگر*** را به نام ***فروغ فرخزاد*** می‌شناسند و ربودن این عنوان، این شک را دامن می‌زند که آیا نویسنده خواسته است از اعتبار فروغ فرخزاد و کتاب او، نمدی هم برای خود کلاه کند؟

---

۱ - دانته *کمدی الهی* را نوشت، بالزاک *کمدی انسانی* را.

۲ - نگاه کنید به: بارت، رولان. مقاله‌های نقد، آخرین نویسندهٔ خوشبخت، ترجمهٔ شیرین‌دخت دقیقیان، نشر هرمس، تابستان ۱۳۷۹.

۳ - نگاه کنید به: نوس، الکسی، مدرنیته، ترجمهٔ شیرین‌دخت دقیقیان. نشر باغ آینه.

باری، امروز در کتابخانه‌های دنیا، کتاب‌های متروکی خاک می‌خورند که در روزگار خود چندی برای یافتن تیراژ بالا، پر تیراژترین کتاب‌های تاریخ بشر، یعنی کتب مقدس ادیان الهی را به تمسخر گرفته‌اند ولی امروز خود در غبار فراموشی فرو رفته‌اند؛ چراکه حساب دانش، فلسفه و استدلال همواره از سفسطه جدا بوده است.

امروز دیگر نمی‌توان کتاب‌های مدفون شده را بیرون کشید، رونویسی کرد و پنداشت که ممکن است همان عقاید، نیروی شیطانی صاحبان قبلی آنها را به تکرار کنندگان امروز ببخشد. سیف‌الدین فرغانی، شاعر قرن‌های گذشته، این منطق تاریخ را به خوبی بیان کرده است:

آن کس که اسب داشت، غبارش فرو نشست
گرد سم خران شما نیز بگذرد

کاستی‌های روش شناسی

کتاب *تولدی دیگر* دارای روش شناسی غیر علمی و ضد پژوهشی است. امروز وقتی محققی در زمینه‌های تاریخ، فلسفه و ادیان مطالعه می‌کند و به ویژه به ارائهٔ نظریه می‌پردازد، مسئولیت‌های سنگینی را باید به دوش خود احساس کند. هر قدر بیشتر به این مسئولیت‌ها وفادار بماند، اثر، علمی‌تر خواهد بود و در غیر این صورت، مانند کتاب تولدی دیگر، خانه‌ی می‌شود، از پای‌بست ویران. برخورد با ادیان الهی، نیازمند آشنایی کامل با آموزه‌های (doctrines) این ادیان است و وظیفهٔ خطیر پژوهشگر، آشنایی با تفاسیری است که در طول سه هزاره (از پیدایش یهودیت)، انباشته‌ای عظیم را تشکیل داده‌اند. با برخوردی سطحی و دانشی ناقص نمی‌توان با این آثار برخورد کرد. برخی از این مسئولیت‌ها عبارتند از:

۱ - آشنایی با تازه‌ترین مطالعات و به ویژه جریان‌های حاکم بر فلسفهٔ روز دنیا.

۲ - آشنایی با جدیدترین نقدها بر فیلسوفان قرن‌های گذشته.

۳ - حل نشدن در هیچ جریان سیاسی که بخواهد جریان مطالعاتی را به سوی خود منحرف کند. البته این میان، دیدگاه شخصی و حتّی گرایش سیاسی می‌توانند در کار باشد، اما گفتهٔ ارسطو دربارهٔ افلاطون، الگوی همواره زنده‌ای برای این گونه مطالعات است. ارسطو می‌گفت: من برای استادم افلاطون احترام بسیار قائلم ولی به حقیقت بیشتر می‌گذارم.

۴ - پرهیز از آوردن استدلال‌های دیگران بدون ذکر منبع و نام گوینده یا نقل قول‌های مخدوش.

۵ - درک روش حاکم بر بحث‌های امروز که روش گفتگوست.

ضابطه‌های فوق آن قدر بدیهی است که جای بحث نمی‌گذارد؛ هر چند هیچ یک از بدیهیات فوق در کتاب *تولدی دیگر* رعایت نشده، اما لازم است که در مورد ضابطهٔ پنجم کمی بحث کنیم.

روش گفتگو در برابر تعصب ورزی

انسان امروز به دنبال دوران تیره و تار ایدئولوژی‌ها و با طی مسیر دردناکی که انباشته از جسد میلیون‌ها انسان است، روشی را آموخته که از بحث و جدل‌های هیجانی، واکنشی و تعصب‌آلود فاصله می‌گیرد. این روش گفتگو (dialogue) نام دارد. امروز در همهٔ زمینه‌های فرهنگی و تحقیقاتی، روش گفتگو حاکم است. انسان پیشرفتهٔ امروز، خواندن کتاب‌های تاریخ را مانند ***گفتگوی امروز با دیروز*** *می‌نگرد*[4]، خواندن آثار ادبی را گفتگو با متنی می‌داند که در گذشته نوشته شده است[5]. خواننده هر بار در برابر دنیای متن به کشف‌های جدیدی می‌رسد. برای نمونه آیا کتابی را که در هجده سالگی خوانده‌ایم، هنگام خواندن آن در سی سالگی همان گونه می‌فهمیم؟ آیا انسان قرن بیستم و بیست و یکم، متنی متعلق به قرن‌های گذشته را همان طور می‌خواند و می‌فهمد که انسان معاصر با آن متن، می‌فهمید؟ بنابراین گفتگویی مداوم میان خوانندگان و متون ادبی و یا مذهبی و مقدس وجود دارد. اگر این گفتگو نبود، انسان‌ها از قرن‌ها پیش، یک نظر و یک نگاه را نسبت به امور داشتند. دستگاه‌های فلسفی نیز با یکدیگر گفتگو می‌کنند؛ فلسفه و الهیات، عرفان و فلسفه، عرفان و الهیات و مکتب‌های فلسفی با یکدیگر گفتگو دارند. فرهنگ پیشروی حاکم بر دهکدهٔ جهانی، فرهنگی گفتگوست. در نتیجه هر گونه تحقیقی که امروز انجام شود، اگر دارای خصلت گفتگو باشد، از روش شناسی محکمی برخوردار است. امّا اگر به دادن احکام مستبدانه و دادن حکم به بر حق بودن تفسیر خود و تخطئه دیگران بپردازد، در کنار تعطیل گفتگو، عملاً عقل را تعطیل کرده است.

انسان امروز در حافظهٔ تاریخی خود، یادی بس شوم از تعطیل گفتگو دارد. هر گاه آدمیان از پذیرش حق دیگری برای دگر اندیشی سر باز زده‌اند (یعنی نپذیرفته‌اند که انسان دیگری می‌تواند تفسیری از امور داشته باشد که با تفسیر او متفاوت باشد، اما بخش‌هایی از حقیقت را در برداشته باشد)، هویت‌های دیگر را نفی کرده و حکم داده‌اند که یا دیگری مانند من فکر می‌کند یا او را نفی

---

۴ - هانس گئورگ گادامر فیلسوف معاصر آلمانی خواندن را، مکالمه و گفتگوی افق امروز با افق دیروز می‌داند.

۵ - پل ریکور خواندن را گفتگو با متن می‌داند. نگاه کنید به: ریکور، پل، دنیای متن، ترجمهٔ بابک احمدی، نشر مرکز.

می‌کنم و از میان برمی‌دارم، آن‌گاه فاجعه پشت فاجعه از راه رسیده است. تعطیل گفتگو همواره به معنای تعطیل عقل سلیم است. فاشیسم، نازیسم، نسل کشی (genocide) تا تمامیت خواهی (Totaliarianism)، آنتی سمیتیزم و نژاد پرستی در همهٔ اشکال آن، همگی به تعطیل عقل سلیم و بروز زشت‌ترین جنون‌ها در تاریخ انجامیده‌اند. بیهوده نیست که هانا آرنت، فیلسوف یهودی - آلمانی، آنتی سمیتیزم (یهودی ستیزی) را نوعی Outrage to the Common Sense می‌داند: یعنی هتک حرمت به عقل سلیم.

امروز در پهنهٔ جهان، اگر فرهنگ‌ها، ملت‌ها و مذاهب نخواهند با یکدیگر مداراکنند، در چشم به هم زدنی کرهٔ خاک به سیاره‌ای نامسکون تبدیل خواهد شد. این نکته را قرن‌ها پیش یهودیان درک کرده بودند. یهودیان پس از گذراندن مراحل زندگی قبیله‌ای در سه هزار سال پیش، به تدریج مدارا با فرهنگ‌ها و مذاهب دیگر را آموختند و از پیشتازان این روش در عرصهٔ تاریخ جهان بودند. در دوران آبادی معبد دوم، چند قرن پیش از میلاد، در روزهای جشن پوریم، به سلامتی هفتاد ملت دنیا، هفتاد گاو در بیت همیقداش (خانهٔ خدا) قربانی می‌شد. امروز شمار ملت‌ها و فرهنگ‌های دنیا خیلی بیش از این است. این فرهنگ‌ها در عرصه‌های گوناگون در حال همجوشی و تداخل مداوم هستند؛ عرصه‌هایی چون هنر، فلسفه، علوم و صنعت. تداخل‌های فرهنگی همواره نقش مثبتی در پربار شدن ذخایر فرهنگی و علمی بشر داشته‌اند. برای نمونه در عرصهٔ هنر، تک صدایی فرهنگ‌های غربی از میان رفته است. این فرهنگ‌ها به میل خود و برای جستجوی سرچشمه‌های جدید خلاقیت هنری، به مطالعه و شناخت هنر فرهنگ‌های دیگر می‌پردازند و از این رهگذر مکتب‌های هنری جدیدی خلق شده است. در مشرق زمین نیز تعصب به فرهنگ شرقی، جای خود را به آشنایی آگاهانه و گزینشی با فرهنگ غرب داده است. در عرصهٔ علم، دانشمندان ملل گوناگون در پروژه‌های فضایی، صنعتی و تحقیقاتی با یکدیگر مشارکت دارند.

کافی است دو عرصهٔ مطرح و مهم در مطالعات دانشگاه‌های جهان را یادآور شویم:

مطالعات Post - Colonialism و مطالعات Multi-Culturalism. جریان نخست توجه خود را به سخن (discourse) انسان شرقی، آمریکای لاتین، آفریقایی و غیره متوجه ساخته و در مذاهب و آیین‌های آنان مطالعه می‌کند. این همه توجه محققان مغرب زمین به مذاهب یهود و اسلام و آیین‌های بودایی و زرتشتی، که در دانشگاه‌های جهان و در میان متفکران و فیلسوفان انجام می‌شود، ناشی از آن است که مغرب زمین در دل این مذاهب و آیین‌ها، نکاتی یافته که پیشتر، در قرن‌های پیش، به آن توجه نداشته است.

عرصهٔ دوم مطالعاتی دانشگاه‌های دنیا، چند فرهنگ گرایی یا چند صدایی فرهنگی (Multi-Culturalism) است. امروز حتی در ایالات متحده، برنامهٔ تحصیلی دانشگاه‌ها با ملاحظاتی به سود وجود انواع فرهنگ‌ها در این کشور طرح ریزی می‌شود. همهٔ این نمونه‌ها گواه آنند که روش حاکم بر مطالعات امروز، گفتگوست و نه تعصب‌ورزی و نفی و انکار عقاید و باورهای دیگران.

گوته، متفکر آلمانی می‌گفت: **هنر شنیدن مهم‌تر از هنر گفتن است.** در گفتگو، هم گفتن هست و هم شنیدن. اگر امروز محققی بخواهد نظر خود را در برابر کتب مقدس ادیان الهی بیان کند، نخست باید پیام این کتاب‌ها را به خوبی و عمیقاً شنیده باشد، در غیر این صورت ناشنوایی است که بدون شنیدن حرف مخاطب خود، حرف خود را به زبان می‌آورد و طبیعی است که این میان نه از شأن مخاطب او، بلکه از شأن و حرمت خودش کاسته می‌شود.

هنر شنیدن

کتاب ***تولدی دیگر*** در شرایطی نوشته شده است که فلسفه در پیشتازترین خود به مذهب و معنویت بازگشت کرده است و این امر موجب می‌گردد که کتاب فوق فاقد ارزش فلسفی باشد؛ زیرا از شنیدن دستاوردهای جدید بس دور بوده است. در اینجا می‌کوشم به سادگی و با حذف پیچیدگی‌های موجود در دیدگاه‌های فلسفی، این بازگشت را که از دههٔ چهل قرن بیستم آغاز و از دههٔ هفتاد اوج گرفت، شرح دهم.

جریان بازگشت فلسفه به مذاهب و معنویت موجود در آنها، در اثر نگاه عمیق به کتب مقدس آغاز شد. فیلسوفان دریافتند که با وجود جایگاه بلند فلسفهٔ معاصر، همچنان می‌توان از پله‌های پایان ناپذیر این بناهای شکوهمند بالا رفت و در گنجینه‌های آنها به جستجو پرداخت. این جریان نشان می‌دهد که فلسفه از نفی خدا به دریافت عمیقی از خداگرایش پیدا کرده است. پیشتر فرمول این بود: خدا مرده است (نیچه) و امروز فرمول، چنین است: نیچه مرده است (خدا)!

وقتی کتاب چون ***تولدی دیگر*** به دور از همهٔ تحولات فلسفه در قرن بیستم، با برهان‌های ولتر در قرن هجدهم، مذاهب را به تمسخر میگیرد، خوانندهٔ ناوارد ممکن است فکر کند که فیلسوفان معاصر نیز مانند ولتر فکر می‌کنند. گذشته از این که چنین کاری، از سوی یک مؤلف، سوءاستفاده زا ناواردی خوانندگان عام است، در عین حال ناآگاهی خود او را نیز به اثبات می‌رساند. اینک برای آن که

خوانندگان، اندکی با این دستاوردهای فلسفه آشنا شوند، تنی چند از این فیلسوفان را بررسی می‌کنیم:

امانوئل لِویناس، فیلسوف مشهور فرانسوی (یهودی) والتر بنیامین فیلسوف مشهور آلمانی مکتب فرانکفورت (یهودی)، گرشوم گرهاردشولم فیلسوف و متخصص عرفان مذاهب از جمله قبالا (آلمانی، یهودی)، ادوارد سعید (متفکر فلسطین الاصل و از اندیشمندان مطرح امروز)، والای لاما (تبتی - بودایی) که اخیراً کتاب او The Art of Happiness، شهرت جهانی یافته است. ایوتیوربَنت (آمریکایی - یهودی) از مشهورترین منتقدان و شارح ساخت گرایی، ژاک دریدا، فیلسوف مشهور فرانسوی (یهودی) و بسیاری دیگر از متفکران فرهنگ‌های اسلامی و مسیحی، به مفاهیم مذهب بازگشت خلاق کرده‌اند.

امانوئل لویناس، از دههٔ چهل، به عنوان فیلسوفی برجسته و منتقد اندیشه‌های هایدگر مشهور شد و پس از او فیلسوفان مهمی چون ژان پل سارتر، دریدا و دیگران از او تأثیر گرفتند. امانوئل لِویناس، که هم اکنون Site بزرگی در internet به آثار و اندیشه‌های او اختصاص دارد، از مذهب، مفهوم مسئولیت فرد در برابر دیگران را بیرون کشید و آن را وارد فلسفهٔ مدرن کرد. وقتی که فلسفهٔ روشنگری در قرن هجدهم با نفی مسیحیت قرون وسطایی، آزادی فردی را مطرح کرد، گام مهمی به سوی بریدن بندهای اسارت فردیت انسان برداشت. اما این آزادی به تدریج به خودمختاری فرد و رعایت نکردن حقوق دیگران انجامید. مفهوم اخلاق از میان رفت و تنها اخلاق موجود، اخلاق جانور خودمختار و خودمداری به نام انسان شد. انسان با به کرسی نشاندن آزادی فردی، مرزهای آزادی دیگران را مورد تجاوز قرار داد که در نهایت به فجایعی عظیم انجامید. امانوئل لِویناس اولین مطرح کنندهٔ معاصر بحث مدارا (Tolerance) بود. او با بازگشت به متون فلسفی و اخلاقی یهود، مفهوم *آزادی دشوار* را در کتابی به همین نام به اندیشهٔ فلسفی معاصر ارائه کرد[۶]. این کتاب عظیم، ذهن متفکران بسیاری را در نیمهٔ دوم قرن بیستم، به سوی بازگشت به متون مذهبی کشاند.

لِویناس در کتاب دیگر خود به نام *چهار درس تلمودی*، نشان داد که برخی از آموزه‌های فلسفی تلمود، امروز تا چه اندازه راهگشای اخلاق نوین انسان امروز هستند[۷]. او آزادی واقعی را آزادی دشواری می‌داند که تنها پس از پذیرش آزادی فرد دیگر و حقوق انسانی او و با رعایت مسئولیت در برابر دیگران به دست می‌آید. لِویناس این مفهوم را مستقیماً از دین یهود بیرون می‌کشد.

کتاب *تولدی دیگر* در بخش اعظم خود، رونویسی است از دیکسیونر فلسفی ولتر. باید گفت که این مفهوم پیچیده و عمیق آزادی، اصلاً برای ولتر و فیلسوفان دوران او قابل درک نبود. در آن دوران انسان و فردیت او سرکوب و خوار شده بود و فیلسوفان باید موجودیت او را به عنوان یک فاعل و نه موضوع انجام فعل، به کرسی می‌نشاندند. فرمول فلسفی دکارت: Cogito ergo sum (می‌اندیشم، پس هستم)، بازتابی از این ضرورت تاریخی بود. دستاوردهای این نگرش تا زمانی که پویایی خود را حفظ کرد، انکار ناپذیر است. اما باید دانست که آخر این راه، تبدیل عقل و خرد به ابزار و رسیدن انسان به فاجعهٔ فردگرایی بود. مثل مشهوری می‌گوید **آزموده را آزمودن خطاست.** آن چه نویسندهٔ *تولدی دیگر* به عنوان ابزار اصلی کار خود انتخاب کرده، ابزار ناکارآمدی است که دویست سال پیش آزموده شده و نتایج بد خود را نشان داده است. امروز هرکس که به مطالعات فلسفی دست می‌زند، باید با نقد خردگرایی و نقد فلسفهٔ روشنگری آشنا باشد. چگونه می‌توان در اولین سال قرن بیست و یکم، ولتر را پایهٔ نوشتن کتابی قرار داد و نقد لوسین گلدمن (در کتاب عصر روشنگری[۸]) و نقد رولان بارت بر ولتر را (در کتاب مقاله‌های نقد) نشناخت؟ اگر کسی از کاروان اندیشه عقب بماند عیب نیست، باید تلاش کرد و به آن رسید. اما عجب است اگر بازماندگان از این کاروان، ادعای کتاب نوشتن و تولد دیگر نیز داشته باشند!

امروز پیروان ادیان گوناگون یکدیگر را به رسمیت شناخته‌اند و بسیاری از تعصب‌ها و اختلاف‌ها را کنار گذاشته‌اند. گردهمایی اخیر نمایندگان ادیان الهی در رم (July, 2000)، اعلام سال ۲۰۰۱ از طرف سازمان ملل به عنوان سال گفتگوهای تمدن‌ها، فرهنگ‌ها و ادیان و نیز تلاش پیروان ادیان برای مطالعات مشترک و تطبیقی، نشانه‌های دورهٔ جدیدی در تاریخ گفتگوی جهانی است. نخست شنیدن و بعد گفتن. در چنین فضا و زمانه‌ای، کتاب *تولدی دیگر* با این همه فاصله با کاروان اندیشهٔ بشر، بیشتر به تخم دایناسوری شبیه است که اگر هم تولدی دیگر در ناصیه‌اش باشد، چیزی جز به دنیا آوردن یک سنگواره (فسیل) نخواهد بود.

خواندن متون مقدس

مولوی در مثنوی معنوی می‌نویسد:

شرح می‌خواهد بیان این سخن
لیک مـی‌ترسم ز اَفـهام کـهن

---

6 - Levinas, Emmanuel. La liberté difficile. Minuit. 1980.

7 - Levinas, Emmanuel. Quatre Léctures Talmudiques. Les Editions de Minuit. 1968.

۸ - نگاه کنید به: گلدمن، لوسین، عصر روشنگری، ترجمهٔ شیوا کاویانی، نشر سی‌گل، سال ۱۳۷۵.

فـهم‌های کـهنهٔ کـوته نـظر
صد خیال بد در آرد در فکر

یکی از کاستی‌های بنیادی ***تولدی دیگر***، داشتن نگاه ظاهری و لفظی به آیه‌های کتب مقدس ادیان الهی‌ست. البته نویسندهٔ آن به دلیل ارادت‌های سیاسی قدیمی، لطف خود را شامل حال دین یکتاپرستی زرتشت نکرده وگرنه چوبی که برداشته است، قاعدتاً باید این دین را همراه آن سه دیگر براند. شاید هم باید به ایشان حق داد چون هنوز نتوانسته خود را از بند اینهمانیِ خودساخته میان نظام شاهنشاهی و آیین زرتشت رها کند؛ حال آن‌که اگر روحیهٔ علمی را بر ملاحظات سیاسی ترجیح می‌داد، می‌بایست همهٔ خرده گیری‌هایی راکه بر تورات، قرآن و انجیل روا داشته، بر اوستا و گات‌ها هم وارد می‌کرد. زیرا وجوه مشترک میان یهودیت و آیین زرتشت، اسلام و به ویژه تشیع با این آیین و تأثیرپذیری مسیحیت از آیین میترا و زرتشت، مورد قبول همهٔ محققان جهان است. همین جا نیز نویسنده به ما ثابت می‌کند که نه در ردهٔ محققان، بلکه در جرگهٔ سیاست کاران ملاحظه باز قرار دارد.

اغلب خوانندگان ***تولدی دیگر***، به موارد تفسیر ظاهری و لفظی کتب مقدس برخورده‌اند و این گرایش به حدی نیرومند است که یکی از پایه‌های روش شناسی ***تولدی دیگر*** است. تفسیرهای لفظی این کتاب همگی در جهتی انجام شده‌اند که برداشت مضحک و تحقیرآمیزی از الهیات این سه دین ارائه شود، پیامبران و انبیا به مسخره گرفته شوند و پیام‌های عمیق این کتب مقدس، خفیف و ابلهانه جلوه کند. روشی که نویسندهٔ کتاب برای این هدف در پیش گرفته، تفسیر ظاهری و لفظی‌ست. طبیعی‌ست که وقتی ***تولدی دیگر*** اصل و اساس مذهب را زیر سوآل می‌برد، هرگونه پاسخ مذهبی به آن به منزلهٔ سخن گفتنِ دو نفر، با دو زبان گوناگون است که هیچ یک با زبان دیگری آشنا نیست؛ از این نظر، همچنان در بخش بررسی کاستی‌های روش شناختی اثر مزبور هستیم. مشکل اساسی، آن است که تاریخ مصرف تفسیر لفظی و ظاهری نزد یهود حدود دو هزار سال است که گذشته و نزد مسیحیت و اسلام نزدیک ۱۲ قرن است که سپری شده. امروز داشتن نگاه ظاهری که در تاریخ گرایش‌های مذهبی در اسلام به ظاهریه، و نزد یهود به قراییم شهرت دارند، نگاهی بس ناکافی به شمار می‌رود. حال علل این امر را به صورت فشرده بررسی کنیم:

تفسیر و تأویل (در نقطهٔ مقابل فهم ظاهری) از ویژگی‌های گذار بشر از ساحت اسطوره به فلسفه است. فهم بشر در دوران اسطوره (myth) فهم ظاهری بود. انسان با ورود به ساحت فلسفه، وارد قلمرو تأویل شد. هایدگر، فیلسوف آلمانی، کل فلسفه، از یونان

باستان بعد را تأویل (interpretation) می‌داند. امروز تأویل بیش از هر مبحث دیگر، بحث برانگیز و دامنه‌دار است. تلاش برای انتقاد از متون مقدس به کمک فهم ظاهری و سنجش مفاهیم آن با علم قرن هفدهم و هجدهم که ولتر نمونهٔ آن است، تلاشی ناکام بود. سرانجام بحران خردگرایی را از راه رسید.

از سوی دیگر ریشهٔ بحرانی که با شکل‌گیری حکومت‌های توتالیتر (هیتلر، استالین، موسیلینی و غیره) جهان را درنوردید، همانا به رسمیت نشناختن نگاه‌ها و برداشت‌های مختلف از جهان و پدیده‌هایش بود.

عرصهٔ دانش با نظریه‌هایی چون اصل عدم قطعیت هایزنبرگ و نسبیتِ آینشتاین، تحول بزرگی را در فلسفه، هنر و رشته‌های علوم انسانی دامن زد. عصر قطعیت گرایی (determinism) به سر رسید. **الکسی نوس**، استاد فلسفهٔ سوربُن، حتی بر آن است که ادبیات و رمان نویسی بیش از هر رشتهٔ دیگر از دستاوردهای اصل عدم قطعیت و نسبیت در خلق ساختارهای جدید سود برد. رمان‌های پُست مدرن و رمانِ نو، این عدم قطعیت را در ساختار چند صدایی (Polyphonic) خود و وجود زاویه‌های دید و راوی‌های گوناگون بازتاب دادند تا از حقیقت، انعکاسی منشورروار ارائه دهند و نه یک زاویهٔ خاص را. از این پس، متن نیز گشوده به خواندن‌های مختلف ارزیابی شد. دادن حکم بر قطعیت یک معنا در متون و آن هم معنای لفظی و ظاهری، امروز بسیار ناکارآمد و عقب افتاده جلوه می‌کند. اینک در دنیایی که تفسیر ظاهری و لفظی را متعلق به دوران‌های ناپختگی انسان می‌داند، آیا نوشتن اثری که با کتب مقدس ادیان الهی برخورد ظاهری و لفظی کند و ناتوان از یافتن سطوح عمیق‌تر معنا در کتب الهی باشد، کدام تولد را می‌تواند موجب شود؟ تنها تولدی معکوس را: بازگشت به حالت جنینی. در اینجاست که هر شاگرد فلسفه، زنگ‌های خطر را می‌شنود. زیرا تاریخ از این گونه بازگشت‌ها، یادی شوم در ذهن خود دارد. از این رو برای خوانندگان، سیر تکامل فهم کتب مقدس و تاریخچهٔ تفسیر متون مقدس را به اختصار شرح می‌دهم.

برداشت تمثیلی از متون، نخستین بار از سوی رواقیون (Stoïcs) در فلسفهٔ یونان باستان مطرح شد. فلسفهٔ یهود، متأثر از رواقیون و افلاطون، از دو قرن پیش از میلاد، کوشش خود را در جهت پایه گذاری فلسفه در مباحث یهودی آغاز کرد.

اریستو بولوس، فیلسوف قرن دوم پیش از میلاد و از خانوادهٔ کاهنان معبد دوم، در جهت نشان دادن همسویی تورات با فلسفه کوشش کرد. در حقیقت، او نخستین پایه گذار علم کلام بود، یعنی علمی که می‌کوشد امور ایمانی را از دریچهٔ عقلانی و فلسفه اثبات کند. اریستو بولوس[۸] تفسیر ظاهری از تصاویر انسان وارهٔ خدا در تورات را ناکافی می‌دانست و به جای آن تعبیر استعاری (metaphoric) را پیشنهاد می‌کند؛ یعنی برای نمونه دست خدا یعنی قدرت الهی. ایستادن خدا به معنای پابرجایی و ثبات در آفرینش جهان، استراحت خدا در روز هفتم، نه به معنای پایان یافتن کار الهی، بلکه به معنای دادن نظمی همیشگی به امور و کار شش روزه به معنای سلسله مراتب ساختار جهان. اریستو بولوس بر آن بود که باید در خواندن متون مقدس، جنبهٔ تمثیلی (allegoric) و نه اسطوره‌ای آن مورد توجه قرار گیرد[۹].

عیسی بن سیرا (۱۸۰ ق.م.) از جمله متألهان یهود بود که به فلسفه توجه داشت. محقق معاصر، **جاناتان گلدشتاین**، در کتاب ***سامی‌ها، ایرانیان و یونانیان***، عیسی بن سیرا را دارای گرایش‌های فلسفی خردگرایانه و کار مهم او را تفسیر خردگرایانهٔ تورات و نیز تفسیر دیالکتیکی از آفرینش جفت‌های متضاد در طبیعت (خوبی و بدی، زندگی و مرگ، گناه و کردار نیک) می‌داند[۱۰]. گفتهٔ مشهور بن سیرا چنین بود: «اینک به آفریده‌های قادر متعال بنگر، آنها جفت جفت خلق شده‌اند. یکی متضاد دیگری».

دیوید وینستون در ***تاریخ فلسفهٔ یهود*** (انتشارات Routledge) بن سیرا را از قدیمی‌ترین فیلسوفان یهود و اندیشهٔ او را نزدیک به آموزه‌های رواقی می‌داند[۱۱].

فیلون اسکندرانی (۲۰ ق.م. تا ۵۰ م.)، هر چند که یهودی پای‌بند به مذهب و یکتاپرستی بود و حتی به نمایندگی از مردم خود از اسکندریه به رم رفت تا امپراتور دیوانه، کالیگولا را از دستور تعظیم یهودیان به مجسمهٔ کالیگولا در نیایشگاه‌های خدای یکتا پشیمان کند، اما یک فیلسوف هلنی به شمار می‌رفت. فیلون دنبالهٔ کار اریستو بولوس را گرفت و در کتابی به نام ***زبان تمثیلی تورات*** به تفسیر تمثیلی تورات پرداخت و کتاب دیگری به نام ***پرسش و پاسخ پیرامون کتاب آفرینش و خروج*** نوشت. فیلون تحولی در دیدگاه افلاطونی و رواقی پدید آورد و اعتبار سطوح مختلف تأویل ادبی و تمثیلی از اثر را در کنار یکدیگر حفظ کرد. فیلون مطالب سفر پیدایش دربارهٔ آفرینش را نشانهٔ نظم منطقی طراحی خدا می‌داند. فیلون آغازگر جریان نو افلاطونی به شمار می‌رود؛ چون فلسفهٔ مُثُل (Ideas) افلاطون را وارد فلسفهٔ یهود کرد. بنا به دیدگاه فیلون، خدا ابتدا نقشهٔ جهانی را که می‌خواست مجسم کرد و سپس از روی آن جهانی ساخت که به کمک عقل یا لوگوس قابل ادراک بود، و بعد جهانی دیگر آفرید که با حواس پنج گانهٔ ما، به ادراک حسی در می‌آید. این دیدگاه فیلون، پایهٔ عرفان کلیهٔ مذهب الهی شد. دکتر **جعفری لنگرودی** در کتاب ***تاریخ معتزله***، فیلون را پیش کسوت علم

کلام برای تمامی مذاهب الهی می‌داند[۱۲].

از فیلون به بعد تفسیر و تأویل به شکل‌های گوناگون در اندیشهٔ یهود رشد کرد و به کل فلسفه و الهیات جهان راه یافت. فیلون در متنی که پس از زیارت معبد دوم نوشت، نمادشناس نبوغ آمیزی انجام داده است که مورد توجه **میرچا الیاده** اسطوره شناسی معاصر قرار گرفته است. میرچاالیاده در کتاب ***تصاویر و نمادها*** رمزگشایی نمادهای معبد دوم توسط فیلون را منطبق بر جدیدترین رهیافت‌های محققان معاصر می‌داند. (باید توجه داشت که اگر انسان در سطح برداشت لفظی و ظاهری باقی می‌ماند، بسیاری از دستاوردهای علم معاصر وجود نداشت. فرایند (Process) رمزگشایی، به کشف بسیاری از مجهولات کمک کرده است. در عرصهٔ باستان شناسی، با روش‌های تأویلی، رمزگشایی و رمززدایی، موفقیت‌های بزرگی در جهت خواندن خط‌های باستانی حاصل شده است).

سنت تفسیر و تأویل به دنیای مسیحیت رسید. فلسفهٔ مسیحی، با افلوطین (پلوتین)، دیدگاه نوافلاتونی - یهودی را وارد فلسفهٔ مسیحی کرد. **اُریژن** متأله مسیحی، از قول یکی از ربی‌های آکادمی سزاریا نقل می‌کند که کتاب مقدس مانند قصری‌ست با درها و کلیدهای بسیار[۱۳].

مسلمانان نیز سیری مشابه از برداشت ظاهری (ظاهریون) به برداشت تأویلی (اهل حدیث،باطنیه و غالب فرقه‌های تشیع) راطی کردند. شکوفایی تمدن اسلامی (در قرن‌های دوم، سوم، چهارم)، اوج فلسفه در دنیای اسلام بود. از دل پذیرش سطوح معنا و تأویل، مکاتبی در دنیای اسلام پدید آمد که نه تنها از نظر فلسفه و اندیشه پیشرفته بود، بلکه از نظر سیاسی و جهانی بسیار جلوتر از اروپای قرون وسطی گام برمی‌داشت. مکاتب زبان شناسی بصره، کوفه، ری و بغداد امروز مورد مطالعهٔ پژوهشگران زبان شناسی است. به ویژه مکتب بصره که از پایه‌های نهضت فکری هرمسیان، اسماعیلیان و گرایش تفسیر باطنی بود، نقش بسزایی در تحول علوم و دانش‌ها در جهان اسلام داشت. از دل گرایش باطنی اسماعیلیه که

---

9 - Winston, David. Hellenistic Jewish Philosophy. History of Jewish Philosophy. routlege, 1997, P 49/50.

10 - Goldstein, Jonathan a. Semites, Iranians, Greeks. Scholars Press. Atlanto Georgia 1990.

11 - winston, David. Hellenistic...

۱۲ - دکتر جعفری لنگرودی، محمد جعفر، تاریخ معتزله، فلسفه و فرهنگ اسلام نشر گنج دانش. ۱۳۶۸، صفحهٔ ۸۷

13 - Scholem, Gershom Gerhard. L'autorité religieuse et la mystique. La kabbale et sa Symbolique. Payot 1975.

به دلیل پذیرش چند معنایی و سطوح مختلف معنا در متون، خصلت دمکراتیک و چند فرهنگی داشت، نخستین دائرةالمعارف جهان در قرن چهارم توسط دانشمندان اخوان الصفا نوشته شد. در همین دوران، استبداد کلیسایی و تفتیش عقاید، هرگونه خوانش دیگر از مذهب را با تودههای هیزم و چرخ‌های شکنجه پاسخ می‌داد. دانشمندان اخوان الصفا دربارهٔ منابع مورد استفادهٔ خود چنین می‌نویسند:

«ما علم خود را از چهار کتاب به دست آورده‌ایم. اول کتبی در علوم ریاضی و طبیعی که علما و فلاسفهٔ سلف تصنیف کرده‌اند. دوم کتبی مُنزَل مانند تورات و انجیل و قرآن و الواح دیگر که به وسیلهٔ وحی ملکوتی بر پیامبران نازل شده است. سوم کتاب طبیعت که عبارت است از صور اشکال مخلوقاتی که وجود دارند؛ از ترکیب افلاک و تقسیم بروج افلاک [...] و چهارم کتاب الهی است که فقط اصفیا و افراد مطهر و پاک از آن آگاهند[۱۴]...».

با این شرح مختصر می‌توان تصور کرد که اگر دانشمندان اخوان‌الصفا و بسیاری دیگر از دانشمندان طول تاریخ، همان نظر آقای شفا را دربارهٔ کتب مقدس داشتند، کاروان اندیشهٔ بشر تا روز حشر لنگ بود.

پیامبران و انبیاء

قربانی کردن و حضرت ابراهیم

در کتاب *تولدی دیگر* می‌خوانیم:

«علاقهٔ خاص یهوه به این که برای او هر بیشتر قربانی کنند و بخصوص بوی خوش گوشت سوخته به مشامش برسد، در سراسر تورات منعکس است. یک کتاب کامل از تورات، سفر لاویان باب ۲۷ و بیش از یک هزار بند به مقررات قربانی تخصیص داده شده است و اضافه بر آن دست کم در سیصد مورد مختلف دیگر در عهد عتیق به مناسبت‌های مختلف به قربانی اشاره شده است. شنیدن بوی کباب، بارها این خدا را به عدول از تصمیمات سخت قبلی خود وامی‌دارد و در واقع قربانی، نقش رشوه‌ای را ایفا می‌کند که بدو داده شده باشد.» (صفحهٔ ۷۵).

یکی از دستاوردهای مهم دانش قوم شناسی (ethnology) در نیمهٔ دوم قرن بیستم، نگریستن به آداب و آیین‌های اقوام در چارچوب و زمینهٔ خاص پیدایش آنهاست. متأسفانه گویا برخی استادان بازنشسته، اگر دانسته‌های خود را به روز کرده بودند، **لوی ستروس**، بنیانگذار انقلاب مردم شناسی و روش همزمانی (synchronic) او را می‌شناختند و هرگز چنین تحلیل‌های سبکی ارائه نمی‌دادند. امروز دانشجویان ایرانی با این مقوله آشنا هستند و جای شکر باقی‌ست که *تولدی دیگر* به فارسی منتشر شده وگرنه قضاوت محققان جهانی دربارهٔ سطح مطالعات استادان ایرانی، به کلی آنان را ناامید می‌کرد.

محققان غیریهودی بسیاری چون **ویل دورانت، برتراندراسل، مکس وبر و ادوارد هیوم** تحقیقات مفصل در زمینهٔ قربانی کردن دارند، اما هیچ کدام قربانی‌های سوختنی را بر اساس علاقهٔ آشپز کهنه کاری (که خدای یهود باشد) به بوی گوشت تفسیر نکرده‌اند! البته دلایل روانی هم اهمیت دارند. این محققان احتمالاً خاطرهٔ بوی کباب خانهٔ مجلس شورای ملی سابق را نشنیده بودند تا به چنین قیاس به نفسی با خدا کشیده شوند!

در *تولدی دیگر* می‌خوانیم:

«در نخستین باب سفر لاویان، خداوند به صورت یک آشپز حرفه‌ای دستور گذراندن قربانی را برای خود با همهٔ جزئیات آن به موسی ابلاغ می‌کند.» (صفحهٔ ۷۶).

در جای دیگر مواد قربانی کردن مورد تمسخر نویسنده قرار می‌گیرد:

«به بنی اسرائیل بگو هدیهٔ طعام مرا از قربانی‌های خوش عطر و آتشین برای من بیاورند و آن طعام قربانی دو برهٔ نرینهٔ یکسالهٔ بی عیب، یکی در صبح و یکی در عصر باشد، همراه با یک عشر ایفهٔ آرد نرم مخلوط با یک ربع ظرف روغن زلال برای هر بره...» (به نقل از سفر اعداد، صفحهٔ ۷۶کتاب *تولدی دیگر*).

اینک ببینیم تحقیقات و دانسته‌های امروز دربارهٔ قربانی کردن نزد آیین‌های شرک‌آمیز چه می‌گویند و آیین یهود چه تحولی ایجاد کرده است.

آیین‌های ابتدایی به دلیل نقص دانش دربارهٔ پدیده‌های طبیعی، هراس خود را در مراسم قربانی کردن فرو می‌نشاندند. با این تصور که قربانی‌ها، قهر خدایان را، که هر یک مظهر یکی از بلاهای طبیعی بودند، فرو می‌نشاندند.

اقوام صحرانشین و گله‌دار، توتم‌های جانوری خاص خود را داشتند، آنها را می‌پرستیدند و برایشان قربانی می‌گذاشتند. اقوام کشاورز نیز به ویژه در منطقهٔ خاورمیانه، توتم‌های کشاورزی به نام بعل داشتند. خداوارهٔ ماده‌ای به نام **اشتوره**، نماد زایندگی بود که در منابع مختلف با نام‌های گوناگون از آن یاد می‌شود: استارته، اشتوره، ایشتار (در متون بابلی) و اشراح (در متون عربی). تصور او زنی برهنه بود که دختران قوم‌ها در معبد او به فحشا می‌پرداختند.

---

۱۴ - رساله‌های اخوان الصفا، محمد تقی دانش پژوه، ایرج افشار، پژوهشگاه علوم انسانی ۱۳۷۵.

پرستش اشتوره در کنعان رواج بیشتری داشت و اتفاقاً ناپسند بودن ازدواج با دختران کنعانی که در داستان زندگی حضرت ابراهیم، یعقوب و اسحق می‌خوانیم، از این روست. اشتوره، توتم بازماندهٔ دوران مادر سالاری بود و از آنجاکه تصویری خونخوار از او داشتند، پیش پای او، پسران خردسال و دختران باکره نیز قربانی می‌شدند. یرمیای نبی به سوزاندن و از آتش گذرانیدن پسران برای بعل‌ها، که مانند رسمی سمج صدها سال مخفیانه انجام می‌شد، اعتراض می‌کند[15]. خداوارهٔ تموز بت دیگری بود که آیین‌هایی بس خشن، خُرافی و فسادآمیز داشت. آیین اشتوره یا مارپرستی نیز چنین بود.

انقلاب فلسفی موسی به معنای گذر دادن اندیشهٔ بشر از این مرحلهٔ ابتدایی، به پرستش خدای یگانهٔ بی نماد و نادیدنی بود. خدایی بدون شباهت با هیچ جانور و پدیدهٔ طبیعی، خدایی بر خلاف خدای وارگان، بدون جنسیت (خدای واره‌های یونان باستان جنسیت داشتند و پرستش برخی از آنها با آیین‌های همجنس گرایی همراه بود).

هارامبام (ابن میمون، مایمونید) دانشمند بزرگ حوزهٔ فرهنگ یهودی - اسلامی در تحلیل نبوغ‌آمیز خود از دستورهای موسی دربارهٔ قربانی کردن، در کتاب دلالت الحائرین (موره نِووخیم، The Guide of Perplexes) می‌نویسد:

«چون بت پرستان نان ورآمده به عنوان قربانی ارائه می‌کردند و قربانی‌ها را با عسل مخلوط می‌کردند و به قربانی نمک نمی‌زدند، بنابراین خداوند دستور داد از تقدیم مواد تخمیری و عسل خودداری شود و نمک همیشه در قربانی‌ها باشد...خون نزد طایفهٔ صعاوا بسیار ناپاک بود. با این وصف چون معتقد بودند خون غذای ارواح خبیثه است، آن را می‌نوشیدند و می‌گفتند هر که آن را بنوشد، با ارواح خبیثه مرتبط می‌شود و نزد او می‌آیند و از آینده خبر می‌دهند و چون انسان رغبت به نوشیدن خون ندارد و برایش مشکل است، در آن زمان حیوان را ذبح می‌کردند و خونش را در ظرفی می‌ریختند و گوشت حیوان را درون خون می‌گذاشتند و بعد گوشت را می‌خوردند و تصور می‌کردند چون اجنه خون را و خودشان گوشت را می‌خورند، میان آنها رفاقت ایجاد می‌شود و اجنه در خواب آنان می‌آیند و مجهولات را بر آنان آشکار می‌کنند. بنابراین توراه این بیماری‌های ریشه‌دار را از بین می‌برد و نوشیدن خون را منع می‌کند و بر خلاف مشرکین که خون را جمع می‌کردند، دستور پرا کندن و پاشیدن آن را می‌دهد.»[16]

علاوه بر آن چه ابن میمون می‌گوید، باید گفت که حضرت موسی برای جلوگیری از ادامهٔ آیین‌های خورشید پرستی مصریان

توسط بنی اسرائیل، خورشید و آتش را از صورت توتم (مقدس) به تابو (حرام) تبدیل می‌کند. به این ترتیب که یک روز در هفته، یعنی شبات (شنبه) استفاده از آتش را حرام می‌کند (تبدیل توتم به تابو بر اساس نظریهٔ فروید). او با وضع این قانون، تقدس خورشید را که چیزی نیست جز یکی از چندین هزار ستارهٔ کیهان و یکی از مظاهر خلقت، می‌شکند. او با روش کارآمدترین برنامه‌ریزان معاصر آسیب شناسی فرهنگی، راه حل‌های بلند مدت برای رفع بیماری‌های روحی و جنون‌آمیز و در نهایت تحول فرهنگی پیشنهاد می‌کند. خواننده به راحتی می‌تواند مواد پیشنهادی موسی برای قربانی کردن را با قربانیان آیین‌های شرک‌آلود (یعنی پسران و دختران جوان) مقایسه کند تا تحول عمیقی را که در جهت انسان گرایی پدید آورده، درک کند.

واقعهٔ دستور خدا برای قربانی کردن فرزند توسط ابراهیم (به باور یهودیان اسحق و به باور مسلمانان اسماعیل)، پیام انقلابی مهمی برای اندیشهٔ بشر دارد. واقعه‌ای که در کتاب ***تولدی دیگر*** با لحنی سبک و مسخره‌آمیز از آن یاد می‌شود، دارای تفسیرها و معناهای فلسفی عظیمی است که تنها گوشه‌ای از آن را بازگو می‌کنیم.

گرایش خردگرایی (rationalism) یهود و مفسران آن می‌گویند که ابراهیم پس از شنیدن دستور خدا مبنی بر قربانی کردن فرزند، همچنان ایمان خود به عقلانی بودن همهٔ دستورهای خدا را حفظ می‌کند و می‌داند که این دستور تغییر خواهد کرد. بنا به گفتهٔ تورات (سفر پیدایش)، ابراهیم به این فرمان خداگردن می‌نهد. اما نکته‌ای باریک در گفتگوی پدر و پسر نهفته است. اسحق می‌پرسد ای پدر هیزم و کارد برای قربانی آماده کرده‌ای ولی برهٔ قربانی کجاست؟

«ابراهیم گفت: ای پسر من، خدا برهٔ قربانی را برای خود مهیا خواهد ساخت و هر دو با هم رفتند [۱۷]». ابراهیم می‌دانست که هرگز از خدا فرمانی غیر عقلانی صادر نمی‌شود. وقتی ابراهیم چاقو را بر گردن فرزند می‌گذارد، فرشتهٔ خدا ندا می‌دهد که قربانی نکن. ابراهیم سر بلند می‌کند و قوچی را می‌بیند که شاخ‌هایش لا به لای درختان بیشه‌ای گیر کرده است و ابراهیم، قوچ را در عوض پسر خود به عنوان قربانی سوختنی به خدا پیشکش می‌کند. چگونه می‌توان در این روایت، نفیِ زشت‌ترین و وحشیانه‌ترین رسوم باستان یعنی قربانی کردن انسان را ندید؟

از سوی دیگر نویسندهٔ کتاب ***تولدی دیگر***، داستان بت شکنی ابراهیم را ساخته و پرداختهٔ قرآن می‌داند. حال آن که مندرجات کتاب آسمانی مسلمانان دربارهٔ ابراهیم، مورد تأیید منابع یهودی است. ابن میمون به استناد اسناد قدیمی بابلی که در زمان او وجود داشته، داستان بت شکنی ابراهیم را نقل می‌کند.

این بخش از کتاب دلالت الحائرین را نقل می‌کنیم:

«ابراهام در بین قوم صعاوا پرورش یافت. به اعتقاد این قوم خدای واحدی وجود نداشته، بلکه ستارگان، خدایان هستند. با تجزیه و تحلیل کتاب‌های باقیمانده از این قوم و باورهایشان، روش‌های آنان در عبادت خدایان آشکار می‌شود. آنها آفتاب را خدای خدایان می‌دانستند و هفت ستارهٔ دیگر را خدایان پست می‌شمردند. ماه در مقام پس از خورشید بود. آنان می‌گفتند که آفتاب، دنیای علیا و سفلی را هدایت می‌کند و از ابراهیم نیز در کتاب‌هایشان سخن گفته‌اند و او را مرتد علیه خودشان دانسته‌اند. در این کتاب‌ها نوشته شده که ابراهیم در کوتا پرورش یافت و اعتقاد جملگی حکیمان آنان را رد و ادعا کرد که خدای واحدی ماورای آفتاب وجود دارد...

حکیمان در ردّ ادعای ابراهام دلایلی آوردند. چون نتوانستند او را به کیش خود معتقد کنند، از پادشاه خواستند تا او را زندانی کند. اما ابراهام در زمان اقامت در زندان نیز به بحث در وحدانیت خدا ادامه داد. پادشاه از ترس آن که ابراهام مردم را علیه او بشوراند و کیش او را باطل کند، پس از مصادرهٔ تمام اموالش، او را به شام تبعید نمود.»[۱۸]

در ***تولدی دیگر*** از قول ولتر می‌خوانیم:

«اگر داستان ابراهیم از دیدگاه متن مقدسی که روح‌القدس نوشته و دربارهٔ آن چون و چرایی نمی‌توان کرد، بلکه از نظر بررسی صرفاً تاریخی نگاه کنیم، قبول این که پسر کوزه گری به نام تارح که زندگیش در کلده از ساختن و فروختن بت‌های سفالی بزرگ و کوچک می‌گذشته، از یک طرف پدر قوم آسمانی یهود در ارض کنعان باشد و از طرف دیگر در چند فرسخی آنجا شهر مکه را در بیابانی خشک و استوایی برای فرزندان زمینی خود، آن هم در سنین صد و پنجاه سالگی خویش ساخته باشد، دشوار به نظر می‌رسد زیرا اگر این پدر مشترک همهٔ ادیان توحیدی آدمی جهانگشا بود، می‌بایست، به جای سرزمین خشک و بی حاصل کنعان به سراغ تصرف سرزمین آباد و پُر نعمت آشور رفته باشد و اگر گله‌دار ساده‌ای بیش نبود، نمی‌توانست به سرزمینی آن قدر دوردست برود تا در آنجا خانه‌ای برای خدا بسازد.»

---

۱۵ - یرمیای نبی ۱۹:۶.

۱۶ - نگاه کنید به: دقیقیان، شیرین‌دخت، ***نردبانی به آسمان***، نیایشگاه در تاریخ و فلسفهٔ یهود. نشر ویدا، ۱۳۷۹، صفحهٔ ۵۸ و ۵۹.

۱۷ - سِفر پیدایش ۲۲:۸.

باید گفت که امروز مسیر کوچ ابراهیم و خانواده‌اش از شام این قدرها پیچیده به نظر نمی‌رسد. اقوام کوچ نشین دوران باستان مسیرهای خاص خود را داشته‌اند که اغلب از حاشیهٔ شهرهای بزرگ نیز می‌گذشته و بسته به فصل حرکت، مایل به عبور از سرزمین‌های گرم‌تر یا سردتر بوده‌اند. گذشتن از مکه و رفتن به کنعان مسیری طبیعی برای چنین کوچی‌ست؛ آن هم کوچی که بنا به اسناد باستانی به اجبار و به صورت نفی بلد انجام شده است. از طرف دیگر ولتر، شرایط اقلیمی سرزمین کنعان فعلی (سه قرن اخیر) را مبنای قضاوت است قرار داده، در حالی که امروز دانشمندان زمین شناسی با تغییر اقلیمها در زمان‌های مختلف آشنا هستند. صحرای نیل و محل قرار گرفتن مجسمهٔ ابوالهول Sphinx، قرن‌ها پیش از فراعنه، مکانی خوش آب و هوا و سرسبز بوده و در اثر توفان‌ها و پیشروی آب به زیر دریا فرو می‌رود و پس از خشک شدن آب، زمینی بیابانی از آن جا می‌ماند. جدیدترین تحقیقات نشان می‌دهد که ابوالهول را فراعنهٔ هم سلسله بارامسس دوم نساخته‌اند، بلکه تنها آن را که تا گردن زیر شن‌ها مدفون بوده، بیرون آورده و ترمیم کرده‌اند. منطقهٔ زابلستان که در شاهنامهٔ فردوسی توصیف می‌شود، منطقه‌ای سبز و دارای بیشه‌هایی است که رستم در آن به شکار می‌پردازد ولی امروز زابلستان سرزمینی خشک و بیابانی است. آیا باید فردوسی را دروغگو دانست؟

سرزمین کنعان در هزاره‌های دور، سراسر بوستان بوده است. حتی اطراف شهر اورشلیم تپه‌های سراسر سدر و زیتون بوده که در جریان دو جنگ با یونانیان و رومیان، درختان آن برای مصارف نظامی قطع شدند و این زمین‌ها به بیابان تبدیل گشتند. انسان شناسان در بررسی توتم‌ها و به ویژه بعل‌ها در منطقهٔ کنعان بر سر کشاورزی بودن آنها هم داستانند. تاریخ نگاران بسیاری از جمله، **جان بی‌ناس، مکس وبر و ادوارد هیوم** نیز بر این نظر صحه می‌گذارند[19]. اشتوره یا توتم مار در سرزمین کنعان، نماد حاصلخیزی زمین‌های کشاورزی بوده است. در فصل رویش

---

۱۸ - دقیقیان، شیرین دخت، *نردبانی به آسمان*، صفحهٔ ۲۳. * روایت بت شکنی ابراهیم به صورتی که در قران آمده، مورد تأیید مفسران و روحانیون یهود از جمله ربای هرتس است. نگاه کنید به تفسیر این بخش در:

Dr. J. H Hertz. Pentateuch and Haftorahs. The Soncino Press, London, 1990.

۱۹ - نگاه کنید به کتاب‌های زیر:

Weber, Max. Le Judaïsme antique. Librairie Plon. paris 1970.

** بی ناس، جان، تاریخ جامع ادیان. ترجمهٔ علی اصغر حکمت، چاپ پنجم ۱۳۷۲.

*** هیوم، رابرت إی، ادیان زندهٔ جهان، ترجمهٔ دکتر عبدالرحیم گواهی. دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ چهارم ۱۳۷۴.

گیاهان، جشنواره‌های بعل آغاز می‌شد که با رقص و آواز و سوزاندن بخور همراه بود. با فرا رسیدن خزان، عزاداری، شیون، زلف بریدن زنان در برابر بعل‌ها آغاز می‌شد. هر بوستان بعل خاص خود را داشت. چگونه در سرزمینی خشک و بی آب و علف این آیین‌های کشاورزی انجام می‌شد؟

حضرت موسی

در کتاب ***تولدی دیگر*** دربارهٔ حضرت موسی می‌خوانیم:

«این اسطوره مدت‌ها بعد از دوران فرضی که تورات برای آن قائل شده، توسط کاهنان یهودی با هدف بنیان‌گذاری موازین و ضوابط مذهبی و حقوقی معینی برای آیین یهود ساخته و پرداخته شده است. این نظریه عمدتاً بر این واقعیت تکیه دارد که بر خلاف کلیهٔ شخصیت‌های تاریخی بزرگ و کوچک دیگری که در جهان کهن نقش‌هایی در درجات مختلفی از اهمیت ایفا کرده‌اند، از شخصیتی به نام موسی در هیچ یک از نوشته‌ها و لوحه‌ها و کتیبه‌ها و آثار هنری یا مذهبی تمدن‌های باستانی شرق و غرب، به جزء در خود توارت نشانی وجود ندارد.» (صفحهٔ ۱۴۷).

نویسنده مشخص نمی‌کند که بندبند این حکم را چگونه می‌خواهد ثابت کند. این نظریه راکدام دانشمند داده و چگونه برهان خود را پیش می‌برد؟

نخست باید بپرسیم که آیا کتیبه‌ای یا سندی رسمی از قیام اسپارتاکوس که قیام بردگان در هزار و دویست سال پس از قیام حضرت موسی بود، وجود دارد؟

هاوارد فاست در ***اسپارتاکوس*** خاطر نشان می‌کند که هیئت حاکمهٔ رم همهٔ اسناد مربوط به این قیام را نابود کردند تا هیچ نشانی از اسپارتاکوس باقی نماند و امکان قیام بردگان به‌کلی از حافظه‌ها پاک شود. در زمان کراسوس و امپراتور رم، تاریخ نگاران رسمی نیز وجود داشتند اما همگی از ترس جان هیچ ننوشتند. این انتظار که فراعنهٔ قدر قدرت، تاریخچهٔ دشمن مقتدر خود را در کتیبه‌ها بنویسند و اعتراف کنند که بردگانشان آنها را شکست دادند، بسیار دور از منطق حاکمیت سیاسی در دوران باستان است. در کتیبه‌ها و حجّاری‌های دوران باستان، تصویر دشمنان با خواری و خفت و در حال جان دادن زیر نیزه‌های فاتحان دیده می‌شد. اگر دانشمند، شبان، سردار، شاهزاده و پیامبری چون موسی چنان انقلابی بر پا کرد که سایه و امواجش هنوز سه هزار و سیصد سال است که بر تاریخ تأثیر می‌گذارد، آن قدر دشمن بزرگی برای فراعنه به شمار می‌رفته که یا بخواهند نامش را از تاریخ محو کنند و یا اهمیت کارش را خیلی کوچک‌تر جلوه دهند.

اما این ادعا که در هیچ سندی، نشانی از حضرت موسی نیست، بسیار نادرست است. کتابخانه‌های تمدن‌های باستان (از جمله کتابخانهٔ اسکندریه) بارها در اثر جنگ‌های باستان نابوده شده‌اند. زبان‌های بسیار به فراموشی رفته‌اند همان‌گونه که هیروگلیف مصریان تا حدود یک سده پیش قابل خواندن نبود. اما همهٔ شواهد نشان می‌دهد که واقعه آن قدر عظیم بوده که انکار آن برای فراعنه امکان نداشته است؛ از این رو راه حل دوم یعنی مسخ و قلب حوادث برای آنان باقی مانده است. مصر امپراتوری بزرگی بوده و از این رو فراعنه دستور تحریف این رویداد را به کاهنان محلی داده‌اند. نتیجه آن که چندین روایت مسخ شده به دست تاریخ نگاران یک قرن پیش از میلاد و قرن اول در حوزهٔ شاهان یونانی مصر افتاده است. **یوسفوس فلاویوس**، تاریخ نگاری‌ست که به اندازهٔ هرودوت یونانی مورد توجه مغرب زمین بوده است. زیرا نه تنها تاریخ یهود، جنگ‌های یونانیان و رومیان با آنان را به طور دقیق نوشته، بلکه همچنین تنها تاریخ نگاری‌ست که بر وجود حضرت عیسی صحه گذاشته است. **لُرد ویلیام ویستون** انگلیسی در ۱۷۵۲ – ۱۶۶۷ مجموعه آثار یوسفوس را که به عبری و لاتین وجود داشت، به انگلیسی ترجمه کرد و این کتاب امروز مورد توجه همهٔ پژوهشگران ادیان است. منابع مورد استفادهٔ یوسفوس از این نظر منحصر به فرد به شمار می‌روند که در زمان او موجود بوده و بعد نابوده شده‌اند. یوسفوس در رساله‌ای به نام ***پاسخ یوسفوس فلاویوس به آپیون*** نظریه‌های تاریخ نگاران دورهٔ خود در مورد حضرت موسی را بررسی کرده و به آنها پاسخ داده است. هیچیک از این نظریه‌ها (بر خلاف ***تولدی دیگر***) وجود تاریخی موسی را انکار نکرده‌اند، بلکه به دلیل استفاده از متون کاهنان وابسته به فراعنه، تاریخ مسخ شده توسط آنان را بازگو کرده‌اند. دورانی که یوسفوس در آن می‌زیست، دورانی است که از نظر تاریخی، یهودی ستیزی به مفهوم کلاسیک آن شکل گرفته بود و گروهی با استفاده از منابعی که امروز برای ما مجهول است، تاریخ یهود و حضرت موسی را نشانه گرفته بودند. در دههٔ سوم قرن بیستم که از نظر تاریخی، دورهٔ دیگر اوج‌گیری یهودی ستیزی در اروپاست، برخی تاریخ نگاران درجهٔ چهارم آلمانی و غیر آلمانی تحت تأثیر شرایط، برهان‌های تاریخ نگاران آن دوره را از مجموعه آثار یوسفوس برداشت کردند، اما با روحیه‌ای غیر علمی و غرض ورزانه، منبع خود را پنهان داشتند. چون در آن صورت پاسخ‌های یوسفوس می‌توانست هر خواننده‌ای را قانع کند. این فضا به گونه‌ای بود که دانشمندی چون فروید نیز تحت تأثیر آن قرار گرفت و در کتاب ***موسی و یکتاپرستی*** همان تئوری‌ها را مطرح کرد. البته فروید

آن قدر روحیهٔ علمی داشت که در مقدمهٔ کتاب چاپ دوم خود چنین بنویسد:

«بی شک مرا سرزنش خواهند کرد که در بازنویسی تاریخ قوم یهود بسیار جسارت ورزیده و نظر بی پایه داده‌ام. این سرزنش امروز برای من گران نخواهد بود، چون بازتابی از داوری خود من را به همراه دارد[۲۰].»

امروز برخی از نظریه‌های این کتاب دربارهٔ توتم‌ها و حافظهٔ جمعی همچنان اعتبار دارد، اما بخش‌های مربوط به تاریخ یهود، از نظر مهم‌ترین تاریخ نگاران چون ویل دورانت، میرچا الیاده و ادوارد هیوم آن قدر نامعتبر است که هیچ نامی از نظریه‌های فروید دربارهٔ موسی نمی‌برند.

نگارندهٔ این نقد در فصلی از کتاب *نردبانی به آسمان* (نیایشگاه در تاریخ و فلسفهٔ یهود) به نقد کتاب **موسی و یکتاپرستی** فروید و نقل بخش‌های مفصلی از یوسفوس پرداخته‌ام که برای به درازا نکشیدن سخن، خوانندگان را به آن ارجاع می‌دهم[۲۱]؛ اما نکتهٔ جالب آن است که در *تولدی دیگر* (صفحهٔ ۱۸۱) به تحقیقات مفصل فروید استناد شده است تا به کمک نام مشهور فروید، خوانندگان، بی چون و چرا به پذیرش فرضیه‌های بی پایه مجبور شوند.

معلوم نیست آقای شفا، چرا کسی را که از بیخ و بن منکر است، مورد خرده گیری‌های سطحی قرار می‌دهد؟ نمونه‌هایی از این خرده گیری‌ها: چرا خدا به موسی اجازهٔ ورود به ارض موعود را نداد؟ چرا مقبرهٔ موسی موجود نیست؟ چرا موسی و بنی اسرائیل چهل سال در بیابان سرگردان می‌مانند؟ چرا مصر را به زیر فرمان خود در نیاورد و غیره. نویسنده با این چراها به کجا می‌خواهد برسد معلوم نیست. این چراها قرن‌هاست که در دنیای یهود، مسیحی، و اسلام پاسخ‌های خاص خود را دارد. یهودیان پاسخ‌های بسیار عمیقی برای هر یک از این پرسش‌ها دارند. رویداد مرگ حضرت موسی، الهام بخش تفکر یهودیان بوده تا هرگز به شخصیت پرستی نپردازند. موسی برای آن که مکان مقبره‌اش گمنام بماند و بردگانی و برده زادگانی که هنوز فرهنگ یکتاپرستی را به خوبی جذب نکرده‌اند، بر مقبره‌اش آیین‌های شرک‌آلود نگذارند، در جایی بی نام و نشان مرد. چنین دانش عمیق و فراتر از زمانی به هیچ رو از موسی بعید نیست؛ زیرا مجموعهٔ قانون گذاری‌های حقوقی، غذایی، بهداشتی و روانی او هنوز با محک دانش کنونی بشر اعتبار دارند. پس باقی گذاشتن چنین پادزهری علیه کیش شخصیت پرستی، هیچ از او بعید نمی‌نماید. ذهنیت ادیان الهی دیگر در زمینهٔ معصوم بودن پیامبران از گناه، برای یهودیان محترم است و در آن چون و چرا نمی‌کنند. ولی یهودیان هیچ یک از پیامبران خود را به

استناد تورات، مصون از گناه یا خطا نمی‌دانند. موجودیت زمینی پیامبران همواره حفظ می‌شود و اگر معجزه یا کرامتی هست، همگی حاصل اتصال این انسان‌های زمینی به منبع نیروی الهی‌ست. همین آموزه موجب شد که هرگز در طول تاریخ پس از موسی، هیچ شاهی پرستیده نشود و فرّ ایزدی یا کاریزما تنها به تورات داده شود. همان‌گونه که تاج سروری بر سر تورات نهاده می‌شود (بالای هر طومار تورات تاجی به نام کِتِر توراه یا تاج تورات وجود دارد). یهودیان در سراسر تاریخ از این روحیه برای مبارزه با استبداد و سلطه سود جسته‌اند. این که چرا بنی اسرائیل چهل سال در بیابان سرگردان می‌شوند، انواع دلایل تاریخی، جغرافیایی و فلسفی دارد. نخست آن که پس از پرستیدن گوساله در غیاب حضرت موسی، لزوم ایجاد فضایی برای زدودن افکار شرک‌آلود بیشتر نمایان شد. شاید آنان می‌بایست در فضایی خالی (بیابان سینا که تراکم جمعیت و قبیله‌ها در آن ناچیز بود) به تدریج تربیت شوند و نسلی نو پدید آید که حافظهٔ شرک وبردگی کمتری داشته باشد. این که نویسندهٔ تولدی دیگر می‌گوید چرا موسی که این شکست فاحش را به فرعون داد، به مردم مصر که ضعیف و آسیب خورده شده بودند، حاکمیت نیافت و آنجا را تسخیر نکرد، پرسشی است با ذهنیت شخصی. ذهنیت موسی اصلاً یافتن سرزمین برای اعمال حاکمیت نبود. حتی فروید که آقای ش.ا.ش قبولش دارد، بر آن است که موسی پس از تحول فکری و رسیدن به یکتاپرستی، تنها بردگان بنی اسرائیل را که پیشینهٔ یکتاپرستی و پرستش خدای نادیدنی و ساکن در بلندی را داشتند، مناسب‌ترین قوم یافت. کار موسی نفی سلطهٔ سیاسی به روش‌های موجود در دوران باستان و هر زمان دیگری بود. مسئلهٔ او اشغال مصر یا فرعون شدن نبود. اگر چنین بود در مقام شاهزادهٔ مصر می‌ماند و جامهٔ چوپانی به تن نمی‌کرد. یکی دیگر از شاهکارهای موسی پی ریزی نخستین دمکراسی جهان بود: دمکراسی داوران. تاریخ نگاران بسیاری از جمله مکس دایمونت، هاوارد فاست و ویل دورانت، دمکراسی داوران را نخستین دمکراسی جهان می‌دانند و نه دمکراسی برده داران یونان باستان را. نخستین بار در تاریخ پس از مرگ حضرت موسی و با پیش‌بینی قبلی او، قبایل متحد درون خود رأی گیری کاملاً آزادانه‌ای انجام می‌دهند که مرد و زن رأی می‌دهند، مرد و زن رأی می‌آورند و هر قبیله فرد منتخب خود را برای شرکت در شورای قبایل متحد (مدل نمونهٔ جمهوری‌های فدرال) انتخاب می‌کنند. داور یکی از قبیله‌ها

20 - Freud, Sigmond, Moïse et le monothéisme. Idées. Gallimard, 1948, P 56,57.

۲۱ - دقیقیان، شیرین دخت، نردبانی به آسمان، نگاه کنید به فصل نیایش آزادی.

زنی به نام دبورا بود. دمکراسی داوران به گونهٔ نبوغ آمیزی مرحلهٔ گذار از زندگی قبیله‌ای به مدنیّت را برای اقوام بنی اسرائیل پدید می‌آورد و پس از این دوره، نخستین مونارشی‌ها که ویژهٔ ورود به مرحلهٔ تولید کشاورزی و مدنیت است، شکل می‌گیرد. چگونه در حالی که همهٔ تاریخ نگاران و فیلسوفان، قیام حضرت موسی را یکسره متفاوت از همهٔ قیام‌هایی می‌دانند که هدفشان رسیدن به حاکمیت و حفظ وضع موجود بوده، می‌توان مانند کتاب ***تولدی دیگر*** خرده گرفت که چرا موسی حاکمیت مصر را به دست نیاورد؟ هدف موسی افکندن طرحی نو بر زندگی بردگان آزاد شده و بر زندگی انسان‌ها بود و البته ذهن برنامه ریزان دیکتاتوری را درک این گونه جهش‌ها آسان نیست.

هستم آن که هستم

یکی دیگر از برهان/بهانه‌های نویسندهٔ تولدی دیگر، به گفتگوی خدا از میان بوتهٔ فروزان با حضرت موسی، اختصاص دارد. نویسنده این گفتگو را (در صفحهٔ ۶۱ کتاب) چک و چانه زدن با خدا قلمداد می‌کند!

باید گفت که در اساس، تاریخ فلسفه و الهیات یهود، تاریخ گفتگوی خدا و انسان است که از همان نخستین صفحه‌های توراه در داستان آدم و حوّا آشکار می‌شود.

«آن گاه چشمان هر دو ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند. پس با برگ‌های انجیر به هم دوخته، سترها برای خویش ساختند و آواز خداوند خدا را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم بهار در باغ می‌خرامید و آدم و زنش خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند و خداوند خدا آدم را ندا داد و گفت: کجا هستی؟»[۲۲]

ربی شلمو بن اسحق، مشهور به راشی (قرون وسطی در فرانسه) در تفسیر مشهور خود از سفر پیدایش می‌نویسد:

«او می‌دانست انسان کجاست ولی این را پرسید که با او سر سخن باز کند و انسان از پاسخ دادن نترسد[۲۳]».

راشی موارد دیگر این پرسش از جمله پرسش از قابیل که برادرت کجاست را بر می‌شمرد و همهٔ آنها را بر اساس خواست خدا در آغاز کردن گفتگو با انسان تفسیر می‌کند.

حال اگر خود را در حد دلالان چانه زن پایین بیاوریم، طبیعی است که به منطق گفتگو و مکالمه که امروز فیلسوفان اهمیت بسیار به آن می‌دهند، راهی نمی‌یابیم. همان گونه که آقای شفا این مکالمهٔ موسی با خدا و بالعکس را چانه زدن می‌داند:

«موسی به خدا گفت، اینک چون من نزد بنی ایسرائل برسم و

بدیشان گویم خدای پدران شما مرا نزد شما فرستاده است و از من پرسند که نام او چیست، بدیشان چه بگویم؟ خدا به موسی گفت: هستم، آن که هستم[۲۴].»

در حقیقت، این عبارت تورات، تفکر بشر را از خدایان تصویردار و نمادین به مفهوم فلسفی خدا ارتقاء داد. شاید به جرأت بتوان ادعا کرد که حتی پیش از باروخ اسپینوزا هنوز این مفهوم به درستی تدقیق نشده بود. اسپینوزا برای شناخت خدا از سه اصطلاح جوهر (substance)، صفات (attribute) و حالات جوهر (modus) استفاده می‌کند. اینک شرح فیلسوف آلمانی، کارل یاسپرس بر اصول موضوعی اسپینوزا را می‌خوانیم تا دریابیم نویسندهٔ ***تولدی دیگر*** تا چه اندازه از درک جوهر فلسفیِ **هستم، آن که هستم** دوراست:

«مبداء باید چیزی باشد که نیازمند علت نیست و هنگامی که اندیشیده می‌شود، اندیشنده را به چیزی برتر از خود متوجه نمی‌سازد. در برابر مبداء، این پرسش که او از کجا آمده است، وجود ندارد. جوهر، آن چیزی است که هستی‌اش مستلزم وجود چیزی دیگر به عنوان علت هستی او نیست. یعنی: جوهر علتی‌ست که خود، علتِ خود است. از این رو مفهوم جوهر، نیازی ندارد که مفهوم چیز دیگری جز خود را اقتضا کند، بلکه جوهر آن چیزی است که در خودش است و تنها به واسطهٔ خودش دریافته می‌شود[۲۵]...».

هستم آن که هستم، همان مفهوم جوهر قائم به ذاتی‌ست که فلسفه تنها سه هزار سال بعد به آن رسید.

تفسیر رنج‌های ایوب

در ***تولدی دیگر*** می‌خوانیم:

«به تعبیر صاحبنظری معاصر، [خدای یهود] در مورد صبر ایوب درست به همان صورتی عمل کرده است که در آزمایشگاه‌های امروزی با خوکچه‌های آزمایشی عمل می‌کنند. یعنی به خاطر این که قدرت خویش را به شیطان ثابت کند، این مرد وارسته‌ای را که خود او صادق‌ترین خدمتگزار خودش در روی زمین دانسته بود، به خواست شیطان به حد اعلای بلاهای ظالمانه محکوم می‌کند، تنها برای اینکه غرور خود را در زورآزمایی با

---

۲۲ - سِفر پیدایش ۱۱ تا ۳:۷.

23 - The Pentateuch and Rashi's Commentary. P. 31.

۲۴ - سِفر خروج ۱۴، ۳:۱۳.

۲۵ - یاسپرس، کارل، اسپینوزا، ترجمهٔ محمد حسن لطفی، طرح نو، چاپ اوّل، ۱۳۷۵، صفحهٔ ۲۱.

شیطان ارضاء کرده باشد.»

نخست باید پرسید کدام رسم پژوهشی جدید، آوردن منابع مجهولی را تحت عنوان «تعبیر صاحب نظری معاصر» که نظایر آن در کتاب فراوان است، می‌پذیرد؟ بر خلاف ایشان با نام و نشان و ذکر مأخذ باید گفت که بزرگان اندیشه و فلسفه در زمان‌های گوناگون *کتاب ایوب* را تحسین کرده‌اند.

داستایوسکی، کتاب ایوب را الهام بخش بسیاری از آثار خود می‌دانست و می‌گفت از وقتی کودکی خردسال بوده، از عظمت کتاب ایوب به خود می‌لرزیده است. **لئونید گراسمن**، ناقد مشهور، ایوب را یکی از پیش نمونه‌های (Prototype) شخصیت پرنس میشکین در رمان مشهور *ابله* می‌داند[26]. کتاب ایوب صرفنظر از مفاهیم بلند الهیات و فلسفه، از نظر دراماتیک با آثار مدرن پهلو می‌زند. عناصری چون روایت هنرمندانه، منطق مکالمه، درآمیختگی فلسفه و ادبیت، مونولوگ‌های ایوب و قطعات و تعبیرهای شاعرانه، به این اثر، چنان پویایی و درخشندگی بخشیده که در طول زمان همواره خوانندگان بسیار داشته است.

مناظرهٔ خدا و شیطان و شرط بستن خدا بر روی ایمان ایوب، نه تنها پیش زمینهٔ دراماتیکِ آغاز طرح و توطئهٔ یک داستان هنرمندانه است، بلکه کنکاش فلسفی سراسر کتاب را پایه می‌گذارد. در غیر این صورت، حرفی شروع نمی‌شد که نتیجه‌ای گرفته شود! در عین حال شیطان در کتاب ایوب یکسره به فرمان خداست و خدا نیازی به زورآزمایی با او ندارد. شیطان تنها به زورآزمایی با ایمان یک انسان می‌پردازند تا برتری خود بر انسان را نشان دهد و در نهایت کتاب ایوب، پیروزی انسان بر شیطان را امری ممکن می‌داند و انسان را در مقامی برتر از شیطان می‌نشاند.

آن چه در کتاب ایوب پی‌ریزی می‌شود، یعنی شک آوری و پرسش، در کنار شک ابراهیم در مورد قربانی کردن فرزند، که فیلسوف مسیحی مشهور، **کی‌یرکه گار** شرحی فلسفی بر آن نوشته، پایه گذار حرکت به سوی ایمان عقلانی در تفکر بشر است؛ نه ایمان از روی ترس، نه ایمان از روی خرافه. همین سنّت شک‌آوری در میان یهودیان موجب شده است که اکثر نوآوری‌های علم و فلسفه از سوی یهودیان انجام شود. در علم و فلسفه تنها زمانی پرسش صورت می‌گیرد که داده‌های موجود به پرسش کشیده و ناکافی ارزیابی شود. آن‌گاه است که تلاش برای راه‌یابی به عرصه‌ای جدید آغاز می‌شود. بازتاب این روحیه در دانشمندان نام‌آور دوران تفتیش عقاید و نوزایی دیده می‌شود. بخشی از این روحیه از یهودیت به فرهنگ جهان رسیده است و از این رو تعجب‌آور نیست که یکی از جرم‌های **جوردانو برونو** در برابر دادگاه تفتیش عقاید، خواندن آثار علمی یهودیان بوده است!

اینک چند نمونه از روحیهٔ پرسش‌گری و نوآوری یهودی: **اسپینوزا، هانری برگسون** و **مارکس** در فلسفه، آینشتاین و صدها کاشف، دانشمند و مخترع یهودی، چند نویسندهٔ یهودی در صدر نوآوری ادبی مدرن قرار دارند: **مارسل پروست، فرانتس کافکا** در رمان نویسی، **هاینه** و **پل سلان** در شعر، در رشته‌های دیگری چون مردم شناسی، **کلود لوی ستروس** بنیان مردم شناسی را زیرورو کرد. در جامعه شناسی، **امیل دورکهایم، موریس هالبواکس**، فیلسوفان مکتب فرانکفورت: **والتر بنیامین، تئودور آدورنو، هربرت مارکوزه، بلاخ**، هانا آرنت، **مکس هورکهایمر، اریش فروم** و امروز فیلسوفانی که از زوایای جدید مسائل بشر را می‌نگرند؛ از جمله **آیزیا برلین، ژاک دریدا** و فهرستی از یهودیان انقلابی مشهور دو قرن اخیر، از جمله **رزا لوگزامبورگ، لئون تروتسکی**، و دیگران. آنان همگی از همین سنت یهودیِ پی‌ریزی ایمانی عقلانی و خلاق و حرکت از شک‌آوری به دانشی عمیق‌تر و به پرسش کشیدن واقعیت موجود، سود جسته‌اند.

ایوب، با همهٔ ایمان خود، از خدا و هستی پرسش‌ها می‌کند. دوستان ایوب هر یک به تکاپو هستند تا پاسخ پرسش‌های ایوب را بدهند.

فیلسوف یهودی، هارامبام (ابن میمون، مایمونید) در کتاب دلالت الحائرین، به گونهٔ نبوغ‌آمیزی دیدگاه‌های ایوب و چهار دوست او را به عنوان پروتوتیپ‌های گرایش‌های اصلی الهیات واشکافی کرده است. در اینجا لازم است تفسیر ابن میمون از کتاب ایوب را در برابر ادعاهای کتاب *تولدی دیگر* بیاوریم تا اگر نویسندهٔ آن با دستاوردهای فلسفهٔ معاصر آشنا نیست، دستکم، برخورد قرن دوازدهم میلادی با این کتاب، ایشان را وادار به نگاهی عمیق‌تر بکند.

نخست نگاهی به مفهوم خیر و شرّ در الهیات یهود بیندازیم و سپس به تفسیر ابن میمون.

یکی از محورهای اساسی کنکاش فلسفی ایوب، شرّ است که شیطان نمادی از آن به شمار می‌رود. ابن میمون، در کتاب دلالت الحائرین، شیطان را نمایندهٔ مادیات فلک زیر قمر (مفهومی ارسطویی) می‌داند که ویژگی اساسی او محرومیت است. چنان‌که در دستورهای خدا به او در مورد ایوب، محرومیت جایی اساسی دارد. نخست خدا می‌خواهد که شیطان به مال او دست یازد ولی به

26 - Grossman, Leonid. Dostoïevsky. Progres. 1970.
و نیز نگاه کنید به: دقیقیان، شیرین‌دخت، شاعرانگی و فلسفه در کتاب ایوب. فصلنامهٔ هنر، ۱۳۷۸.

خود او نه و سپس به تن او دست یازد ولی به جان او نه. این دیدگاه کتاب ایوب را باید بنیانگذار دیدگاه متألههٔ یهود در مورد شر دانست. آنان شر را غیابِ خیر می‌دانند. همان‌گونه که پروفسور ابراهام هشل گناه را عملی می‌داند که خدا در آن غایب است؛ حال آن‌که در هر کردار نیک انسان، خدا حاضر است[۲۷]».

کتاب ایوب، موجودیت شیطان را تنها در دستور خدا به او می‌داند. نیرویی که به دستور او امکان می‌یابد تا اختیار انسان را در گزینش میان خیر و شر تحقق بخشد. ابن میمون (هارامبام) در سخنان اولیهٔ ایوب گونه‌ای همسانی با فلسفهٔ ارسطو می‌بیند. در دیدگاه‌های بلددشوحی (از دوستان ایوب که به دیدارش می‌آیند) که معتقد است در صورت بی‌گناهی ایوب، این رنج‌ها به پاداش او می‌افزایند، شباهتی با معتزله و در دیدگاه صوفر نعماتی، رنگ و بویی از دیدگاه اشاعره می‌یابد و در نهایت به نظر او نگرش الیهو، آن چیزیست که الهیات در تکامل خود به آن دست یافته است.

متن کامل ابن میمون در این زمینه را نمی‌توان در این نقد فشرده آورد ولی خوانندگان، آن را به طور کامل در کتاب ***نردبانی به آسمان*** می‌توانند بخوانند.

برج بابل و پریشیدگی زبان‌ها

در تولدی دیگر، نگاه سطحی در مورد برج بابل، دیگر نه تنها تأسف که حیرت برمی‌انگیزد. مگر ممکن است کسی که در پشت جلد کتابش انواع نشان‌های آکادمیک و سمت‌های افتخاری و غیرافتخاری خود را ذکر کرده، با بحث زبان شناسی مدرن دربارهٔ داستان برج بابل در تورات آشنا نباشد؟ ایشان آزادند اگر همهٔ مذاهب و الهیات آنها را نفی کنند اما اگر مدعی تولدی دیگر از این راه باشند، قضیه فرق می‌کند. کافیست برداشت ایشان را با مباحث زبان شناسی و فلسفهٔ مدرن مقایسه کنیم. برداشت ایشان:

«وقت دیگر خدا از این که گروهی از فرزندان نوح در صدد ساختن برج معروف بابل برآمده‌اند، نگران می‌شود، زیرا که مترصد این برج تا به آسمان برسد و آن وقت اینان به فکر تجاوز به دستگاه خدایی او بیفتند. بدین جهت علیه آنها توطئه‌ای ترتیب می‌دهد.» (صفحهٔ ۶۷).

قاعدتاً چون ایشان منکر مذاهب الهی هستند پاسخ از راه تفاسیر مذهبی، حیف است. کافی است جدیدترین مباحث علم زبان شناسی (linguistics) را دربارهٔ مفهوم عمیق داستان برج بابل ذکر کنیم. فلسفه و زبان شناسی مدرن، از این داستان مختصر سفر پیدایش بسیار سود جسته‌اند.

داستان برج بابل در سفر پیدایش را کمابیش همه می‌دانند.

پادشاهی خودکامه به‌گمان برابری با خدا مردمْ اقوام گوناگون راکه در آن زمان همه به یک زبان سخن می‌گفتند گرد می‌آورد تا برجی بسازند که سر به آسمان می‌آید. خدا با دیدن این عمل (و البته به تفسیر **ربای هرتس** با دیدن ظلم‌هایی که در ساختن این برج به اقوام گوناگون می‌رود) به میان آنان می‌زند و زبانشان را پریشان می‌کند. دیگر هیچ یک زبان دیگری را نمی‌فهمند. (واژهٔ بابل در فرهنگ جهانی ریشهٔ بسیاری از واژه‌ها شده است. از جمله در انگلیسی to babble به معنای گفتن سخن نامفهوم، در فرانسه babile به معنای سخن بی معنا و چه بسا در فارسی واژه‌های ولوله، بلبله، بلواکه دال بر هیاهوی گنگ و پریشانند، از این واژه گرفته شده باشند. **یوسفوس فلاویوس**، واژهٔ بابل در زبان عبری باستان را به معنای سخن پریشان و گنگ می‌داند)[۲۸]. **پل ریکور**، فیلسوف معاصر فرانسوی در مقاله‌ای به نام Le Paradigme de la traduction یا **جانشین ترجمه** که در ماه جون سال ۱۹۹۹ در مجلهٔ Esprit فرانسه منتشر شده، دربارهٔ اسطورهٔ بابل چنین می‌نویسد:

«اما ایجاز بسیار بالای اسطورهٔ بابل و شکل ادبی آن، چنان است که پیش از آن‌که راهنمایی در هزار توی این پراکندگی و تشویش باشد، انسان را به این فکر می‌اندازد که پیش از بابل، زبانی بهشت‌آسا و اینک از دست رفته وجود داشته است. در چنین قرائتی، پراکندگی و تشویش به منزلهٔ یک فاجعهٔ جبران ناپذیر زبانی احساس می‌شود. اندکی دیرتر، قرائت مهربان‌تری از این اسطوره و از سرنوشت عادی بشر ارائه خواهم داد[۲۹].»

سپس پل ریکور، دیدگاه **اومبر تو اکو** متفکر معاصر ایتالیایی و **جرج اشتاینر**، زبان شناس مشهور معاصر را دربارهٔ برج بابل می‌آورد که آن را انعکاس واقعیتی در تاریخ بشر می‌دانند و گزارشی از چگونگی جدا شدن زبان‌ها از یکدیگر.

امروز گروهی از زبان شناسان برآنند که به راستی یک زبان در ابتدا وجود داشته -که اغلب روی زبان آرامی (منطقهٔ بابل) به عنوان مادر زبان‌های دنیا تأکید دارند- و بعد زبان‌های دیگر از آن مشتق شده‌اند و در نتیجه، داده‌های این آیه‌های سفر پیدایش را با اتکا به تحقیقات بسیار دقیق و تطبیقی دربارهٔ زبان‌های دنیا، تأیید می‌کنند.

اینک برداشت پل ریکور که مطرح‌ترین فیلسوف معاصر در زمینهٔ زبان شناسی و اسطوره شناسی است:

«برای من نقطهٔ پایان این اسطوره، بلایی نیست که خدایی حسود بر سر زبان انسان‌ها می‌آورد تا مانع از موفقیت‌شان شود. این اسطوره نیز می‌تواند مانند همهٔ اسطوره‌های مربوط به ازل که از وضعیت برگشت ناپذیر خبر می‌دهند، یک قرائت دیگر هم بپذیرد. می‌توان آن را به منزلهٔ یک گزارش وضعیت هم خواند. گزارشی که فقط از یک جدا سازی ازلی می‌گوید، بی آن‌که آن را محکوم کند. می‌شود قرائت سفر پیدایش را با جدا سازی عنصرهای کیهانی آغاز کرد که در نتیجهٔ آن نظم بر خاویه (chaos) حاکم می‌شود و آن را با از دست دادن معصومیت و رانده شدن از بهشت پی گرفت که همچنین از رسیدن به سن بلوغ و مسئولیت خبر می‌دهد و سرانجام به برادرکشی و قتل هابیل رسید که برادری را از یک دادهٔ سادهٔ طبیعی به یک برنامهٔ اخلاقی بدل می‌کند. همهٔ این نکته‌ها در بازخوانیِ اسطورهٔ بابل بسیار مهم‌اند. اگر این شیوهٔ قرائت پذیرفته شود که شیوهٔ **پُل بوشانِ** مفسر است و من نیز آن را می‌پذیرم، پراکندگی و تشویش زبان‌ها که اسطورهٔ بابل از آن خبر می‌دهد، قصهٔ جدا سازی را به دلِ زبان می‌برد -زبان آن چنان که در عمل هست- و بدین سان، تاجی بر تارک قصه می‌نشاند. از این می‌گوید که ما این چنین هستیم و این چنین هستی داریم، پراکنده و مشوش. حال که چنین ایم، چه باید بکنیم؟ خُب معلوم است، باید ترجمه کنیم! راستی هم که یک تبیین، پس از بابل، همان چیزی است که **والتر بنیامین**، آن را عنوان جستار معروف خود قرار داده است: وظیفهٔ مترجم[۳۰]».

صدها مقاله و کتاب به ویژه در دهه‌های پایانی قرن بیستم، در بردارندهٔ جدیدترین دیدگاه‌ها دربارهٔ برج بابل هستند. After Babel اثر جرج اشتاینر، اسطورهٔ بابل را اساس شناخت خود از فرایند ترجمه قرار می‌دهد؛ در دنیای کنونی اگر با دستاوردهای دانش فلسفه پیش نرویم، حتی اگر در جا بزنیم، عقب رفته‌ایم. در حالی که در ایران کتاب‌های زبان شناسان معاصر چون **پل ریکور، رولان بارت، والتر بنیامین، نوام چامسکی، رومن یاکوبسون، اومبر تو اکو** و دیگران با ترجمه‌های شیوا در میان جوانان و دانشجویان خوانده می‌شود، و استادان مباحث پیچیدهٔ نوین را برای دانشجویان باز می‌گشایند، آیا در سطح جهانی، درست است که کتابی در سال ۲۰۰۰ میلادی به زبان فارسی منتشر شود و چنین برداشتی از برج بابل در سفر پیدایش داشته باشد؟ داوری به عهدهٔ خوانندگان است.

حضرت یعقوب

در تولدی دیگر می‌خوانیم:

27 - Heschel, Abraham, Dieu en quête de l'homme. Edition du Seuil. Paris 1962, P. 150.

28 - Josephus Flavious. The Antiquities of the Jews. Hendrickson, 1995, P. 35.

۲۹ - ریکور، پل، جانشین ترجمه. زیبا شناخت شمارهٔ ۱، ۱۳۷۸، صفحهٔ ۲۰۲.

«اسحق دارای دو فرزند است به نام عیسو و یعقوب که دو قلو به دنیا آمده‌اند و چون عیسو زودتر از یعقوب متولد شده، حقاً جانشینی پدر با او است ولی در عمل فرزند دیگرش یعقوب که بیشتر مورد علاقهٔ مادر است، با توطئه‌ای که به طراحی مادرش ترتیب می‌دهد، این حق پیغمبری را از او غصب می‌کند و بعداً یهوه خداوند نیز با علم بدین فریبکاری بر آن صحه می‌گذارد». (صفحهٔ ۱۱۹).

نکته‌ای که در سفر پیدایش آشکار است، شکارچی بودن عیسو و کشاورز بودن یعقوب و بر هم زدن قاعدهٔ مرسوم باستان دربارهٔ جانشینی پسر بزرگ (و نه صالح‌تر) است. طبیعی است که برای بشر آن روزگار نمی‌شد با شرح و تحلیل، تقدم شیوهٔ تولید کشاورزی بر شکار را بازگو کرد. آن چه از قرائت تاریخی این داستان بر می‌آید، تشویق‌گذار جامعهٔ قبیله‌ای و مرحلهٔ شکار به کشاورزی است. همهٔ باستان شناسان و تاریخ دانان برآنند که بشر با خروج از دورهٔ شکار به کشاورزی تحول مهمی را انجام داد. انسان شکارچی در پهنهٔ پر خطر طبیعت، چیزی به طبیعت نمی‌افزاید. شکار تنها از طبیعت می‌کاهد. امروز از این نکته، گروه‌های سبز و مدافع محیط زیست طرفداری می‌کنند. بسیاری از قوانین دین یهود، در مورد شکار و رعایت شنبه (شبات) امروز از جمله پیشرفته‌ترین نگرش انسان به محیط زیست محسوب می‌شود.

یکی از متفکران معاصر، ایو تیور بنت، قانون شبات یهودی را همگام با فلسفهٔ پست مدرنیته دربارهٔ حدود دخالت انسان در طبیعت می‌داند. تیور بنت در مقاله‌ای به نام Marx, God and Praxis، اصطلاح له عَوُدا او له شُمرا (برای کار و نگهداری) را که در مورد سکونت آدم در باغ عدن (در سفر پیدایش) آمده، به این معنا می‌داند که حتی انسان در بهشت، قادر مطلق و بهره گیرندهٔ مطلق نبوده، بلکه وظیفهٔ کار و نگه داری آن را بر عهده داشته است. حتی باغ بهشت برای استفادهٔ بی حد و حصر در اختیار انسان قرار نگرفته بود. چه رسد به طبیعت و زمین. تیور بنت می‌نویسد: «از دید یهودیت، انسان در بهشت جای گرفته بود؛ نه تنها برای کار کردن در آن، بلکه همچنین برای مراقبت و نگهداری آن. در نتیجه انسان نمی‌تواند از طبیعت و جانوران آن جا هر گونه که دلش می‌خواهد استفاده کند. برای نمونه در روز شبات انجام هیچ کاری در دنیا مجاز نیست. این موضوع مردم را همیشه یادآور می‌شود که مادر عین حال چیزی غیر از یک کارگر خالص هستیم. و نیز آن طبیعت و جهان بدون دخالت انسان نیز دوام می‌آورند و نیز طبیعت و دنیا

۳۰ - همان جا، صفحهٔ ۲۰۵ و ۲۰۶.

چیزی جدا از انسان‌هاست[۳۱]».

نویسندهٔ *تولدی دیگر* درست مانند کسی که می‌داند دلایلش کافی نیست، به بهانه گیری می‌افتد، اختیار از کفش می‌رود و چنان حرف بی منطقی می‌زند که تنها بازگو کردنش کافی است. او به یعقوب بهانه می‌گیرد که چرا دو خواهر را با هم گرفت؛ در حالی که طبق دستور تورات نباید دو خواهر را با هم عقد کرد و در گرما گرم این بهانه گیری یادش می‌رود که تورات، ۴۰۰ سال پس از سکونت یوسف، پسر یعقوب، در مصر به بنی اسرائیل داده شد! به قول معروف، زهی بهانه گیری!

قوم لوط

تولدی دیگر می‌پرسد: چرا شرح سیاه کاری‌های قوم لوط (از نوادگان نوح) و بسیاری از اعمال نادرست دیگر در تورات آمده است؟ تورات بر خلاف حکومت‌های استبدادی رفتار می‌کند. حکومت‌های استبدادی، واقعیت‌هایی را که در جامعه می‌گذرد، پرده‌پوشی می‌کنند، ظاهری می‌آرایند و فساد و تعفن را زیر قشر نازکی از تجمل و شعارهای پر سر و صدا می‌پوشانند.

شیوهٔ مُلک داریِ شاهان مستبد، شاید تنها شیوهٔ آشنا برای برخی از سیاست کاران قدیمی ایران باشد، اما تورات و دیگر کتب مقدس را نه با شاهان مستبد می‌توان مقایسه کرد و نه با آثاری که برخی برای آنها می‌نوشتند و به قلب حقایق تلخ و گزندهٔ جامعه می‌پرداختند.

تورات، یهودیان را همواره با روحیهٔ واقع بینی و انتقادگری بار آورده است. در شرح قوم لوط نیز نهایت صداقت در بازگویی احوال این قوم رفته است تا بیشترین درس آموزی را داشته باشد. پیامبران نیز هرگز روپوشانی نمی‌کنند و دروغ نمی‌گویند. از ویژگی‌های بارز کلیهٔ پیامبران الهی، راستگویی و فروتنی بوده است. پیامبران یهود برای آن که هیچ انسانی حتی یک پیامبر به بت تبدیل نشود، اغلب نقاط ضعف خود را به زبان خود بیان می‌کنند.

درکتاب تواریخ الایام از قول **حضرت داوود** نقل‌ها می‌شود: «لیکن کلام خداوند بر من نازل شد و گفت چون که بسیار خون ریخته‌ای و جنگ‌های عظیم کرده‌ای، پس خانه‌ای برای اسم من بنا نخواهی کرد چون که به حضور من خون بر زمین ریخته‌ای»[۳۲].

عاموس نبی خود را چوپانی می‌نامد که گله‌اش را وا گذاشت تا به دیدار خانهٔ خدا برود. اما روحیهٔ سازش ناپذیر او موجب شد که بر فقر و بهره کشی مردم صحه نگذارد و زبان انتقادی تند خود را بگشاید.

حضرت سلیمان بر خلاف شاهان که بر سر در معابد خدایان خود، نام خویش را نیز در ردهٔ آنان ثبت می‌کردند، هنگام گشایش خانهٔ خدا، کار خود را در برابر عظمت خدای یکتا ناچیز و خوار می‌شمرد و می‌گوید:

«اینک فلک الافلاک تراگنجایش ندارد، تا چه رسد به این خانه که من بنا کرده‌ام[۳۳]».

در تاریخ و فرهنگ یهود، شاهان، فاقد فرّ ایزدی یا کاریزما هستند. هرگز در سراسر تورات شعاری را که برخی برای شاهان در قرن بیستم می‌دادند و او را سایهٔ خدا بر زمین می‌دانستند، نمی‌بینیم. داوود پسر چوپانی ساده بود. خدا به او می‌گوید که پسر او (یعنی سلیمان) خانهٔ خدا را خواهد ساخت و اگر گناه ورزد، او را با عصای مردمان و تازیانه‌های بنی‌آدم ادب خواهد کرد. وعدهٔ تنبیه و مجازات شاهان در جای جای تورات و کتب انبیاء تکرار می‌شود.

در تورات گناه هیچکس روپوشانی نمی‌شود چون کتاب الهی قصد فریب دادن خوانندگان خود را ندارد. ذکر خطاهای پیامبران یهود در تورات، که در طول تاریخ مورد تمسخر سطحی نگران قرار گرفته، برعکس در میان فرهیختگان و متفکران، بنیاد نفی کیش شخصیت و بت شدگی انسان را گذاشته و به انسان‌های بسیاری قدرت مبارزه و انتقاد از شرایط موجود را داده که در نتیجه عامل مهمی در حرکت به سوی عدالت و بهروزی بوده است. اگر یهودیان بسیاری رهبری سندیکاهای کارگری را به عهده داشته و در صدر مبارزات ضد نژاد پرستی قرار داشته‌اند، به این دلیل بوده که مقهور ثروت، اقتدار سیاسی و اقتصادی نشده‌اند، تسلیم وضع موجود نبوده و کوشندگان راه بهروزی انسان بوده‌اند. اگر امروز در کشورهای غربی کارگران و کارمندان از حقوق انسانی برخوردارند و زیر چرخ مناسبات له شده‌اند، مدیون تلاش افرادی هستند که قدرت انتقاد به شرایط موجود و افشاء ظلم و حق کشی را داشته‌اند. دستکم بخشی از این روحیهٔ پیشرو جهانی را همین ویژگی تورات پدید آورده است.

(ربای) پروفسور **ابراهام هشل** فیلسوف مشهور قرن بیستم و استاد الهیات یهود در دانشگاه‌های آمریکا که دوست نزدیک و همرزم مارتین لوترلینگ بود، در کتاب God in Search of Man *خدا در جستجوی انسان*، می‌نویسد:

«یک بُت چیست؟ یک شیئ، یک نیرو، یک شخص، یک گروه، یک آموزه، یک دکترین یا آرمان که آن را مانند چیزی برتر

31 - Banet. Eve Tavor. Marx, God and praxis. The Shadow of spirit. Routledge, 1990.

۳۲ - کتاب اول تواریخ الایام.

۳۳ - کتاب اول پادشاهان ۸:۲۷.

می‌نگرند. تنها یک چیز برتر از همه است: خدا[۳۴]».

ده فرمان

ارنست رنان متفکر فرانسوی دربارهٔ ده فرمان چنین می‌گوید:
«این صفحه از سفر خروج دارای گنجینه‌ای بی همتاست که در حقیقت به قانون اخلاقیات جهانی تبدیل شده است. ده فرمان برای همهٔ ملت‌هاست و در طول قرن‌ها، فرمان‌های خدا خواهد بود[۳۵]».

لوتر، رهبر پروتستان‌های جهان دربارهٔ ده فرمان چنین گفته است:

«هرگز دیگر فرمانی مشابه یا بهتر از این فرمان‌ها اعلام نخواهد شد زیرا ده فرمان، آن قدر با شکوه است که هیچ انسانی با اتکا به قدرت خود، نمی‌تواند به آن دست یابد[۳۶]».

اریش فروم این فرمان را که «همنوعت را مانند خودت دوست بدار» قانون طلایی Golden rule نامیده است. او در کتاب ***هنر عشق ورزیدن***، بر آن است که تنها کسی که می‌تواند همسایه‌اش (همنوعش) را دوست بدارد، می‌تواند عاشق شود.

از دیدگاه جامعه شناسی، **هاوارد فاست** در History of a People و **مکس دایمونت** در Jews, God and History، ده فرمان را عصر جدیدی در مناسبات انسان‌ها با یکدیگر می‌دانند که نه تنها انسان را از قوانین بی منطق دوران قبیله‌ای نجات بخشید، بلکه دستمایه‌ای شد که انسان را گام به گام به اصلاح مناسبات و رفتارهای جمعی رهنمون شود.

یکی از داعیه‌های کتاب ***تولدی دیگر*** که باز هم با استناد به منابع مجهول ارائه می‌شود، یکی بودن ده فرمان با قانون حمورابی‌ست!!
قانون حمورابی تمام و کامل در دست محققان است. اما در هیچ یک از کتب معتبر تاریخ، این دو قانون را رونوشت یکدیگر ندانسته‌اند. چنین داعیه‌ای در کتاب ***تولدی دیگر*** خود رونوشتی است از کتاب‌های شبه علمی و بازاری اوایل قرن گذشته. روح این دو مجموعه قانون، به هیچ رو یکی نیست. روح قانون حمورابی، حفظ برده‌داری با قوانین سخت است که بخش عظیمی از افراد اجتماع را از حقوق انسانی محروم می‌کند. برده در قانون بابل فرقی با حیوان بارکش ندارد. هنگام ساخته شدن برج بابل اگر برده‌ای از بالا به زیر می‌افتاد و می‌مرد، هیچ کس خم به ابرو نمی‌آورد، اما اگر آجری از دست برده‌ای می‌افتاد و می‌شکست مجازاتی سخت در انتظار او بود.

قانون حمورابی، هرگز نمی‌تواند در زندگی امروز بشر معنا داشته باشد. حال آن که تک تک قوانین ده فرمان امروز به عنوان برنامه‌های فرهنگی مطرح هستند. ده فرمان علاوه بر نهی انسان از انجام قتل، دزدی و شرارت، فرمان‌هایی در زمینهٔ سلامت روان انسان دارد. در کنار نهی از اعمال بد، احساس‌های بدی نیز چون حسادت که منشاء انواع شرهای اجتماعی و فردی است، نهی شده است. احترام به پدر و مادر، تنها قانون ده فرمان است که در ازای انجام آن وعدهٔ پاداش به انسان داده می‌شود.

از اوایل قرن بیستم به بعد گمان می‌رفت، متلاشی شدن خانواده را می‌توان با پایه گذاری نهادهای تأمین اجتماعی جبران کرد. **میشل فوکو**، متفکر معاصر فرانسوی چنین تحلیل می‌کند که پیشتر در قرون وسطی، همچنان فرد تحت حمایت خانواده بود. با رشد مناسبات سرمایه‌داری و فردگرایی، فرد از خانواده جدا شد؛ در جستجوی کار، آزادی و غیره. اما در نهایت، انبوهی از انسان‌های تنها و بی پناه به جا ماند. مطالبات اجتماعی اوج گرفت و نهادهای مدنی، ناچار به اندیشیدن تدابیری برای حمایت از فرد بدون خانواده شدند. نهادهایی چون بیمه، تأمین اجتماعی، بیمهٔ سلامتی و امنیت اجتماعی، نهایت پیشرفت مدنی در این زمینه به شمار می‌رفت. جدیدترین مطالعات نشان می‌دهد که با وجود این نهادها همچنان افراد تنها و به ویژه سالمندان علی‌رغم تأمین مالی و درمانی، باز با انواع بحران‌های روحی دست به گریبانند. امروز در اکثر شهرهای پیشرفتهٔ دنیا، شعارهایی نظیر «والدین خود را چند بار در ماه به پارک می‌برید؟» و نظایر آن به چشم می‌خورد و اینجاست که هر انسانی در برابر فرمانی که چه از نظر متنی texual و چه روح حاکم بر آن، تا این اندازه هنوز زنده است، سر احترام فرو می‌آورد. در اسلام نیز آیه‌ها و حدیث‌های فراوانی دربارهٔ حفظ منزلت پدر و مادر وجود دارد که همگی می‌توانند در رفع بحران‌های جوامع امروزی مؤثر باشند.

هیچ نوشته و متنی در تاریخ زنده نمی‌ماند، مگر آن که توانسته باشد، در رهگذر زمان، به نیازهای انسان پاسخ دهد. تورات، انجیل، قرآن و اوستا زنده مانده‌اند. میلیاردها انسان آن‌ها را همچون گنجینه‌هایی در خانهٔ خود دارند و می‌خوانند. اگر کتیبه‌های آشور بانیپال، سنخاریب، آتیلا دِهان و روایت‌های مدرن آنها چون ***نبرد من*** هیتلر ذره‌ای از این خصلت را دارا بودند، امروز در خانهٔ میلیاردها انسان خوانده می‌شدند.

نجات‌گرایی messianism

در تولدی دیگر از قول نویسندهٔ گمنام آمریکایی **چارلز بوکور** می‌خوانیم:

---

۳۴ - دقیقیان، شیرین‌دخت، *نردبانی به آسمان*، صفحهٔ ۷۵.
35 - Dr. J. H Hertz. pentateuch and Haftorahs. P. 401.
36 - Ibid.

«مایهٔ تأسف بسیار است که در عصر خود ما نیز اسرائیلیان بسیاری در اردوگاه‌های مرگ آشویتس و داخائو استغاثه کردند و نالیدند ولی این بار یهوه عهد خود را با ابراهیم و اسحق و یعقوب به یاد نیاورد؛ یا اگر هم به یاد آورد، به روی خودش نیاورد. تذکر پژوهشگر آمریکایی می‌تواند بسیاری از خوانندگان ایرانی را به یاد این واقعیت مشابه تاریخ معاصر خود ما در دوران جنگ ایران و عراق بیندازد که در آن زمان صاحب‌الزمان که در سال‌های اول جنگ نقش بسیار مهمی به عنوان فرمانده جنگی در وقایع روزمرهٔ جبهه‌ها داشت و خود را به دفاع از لشکر اسلام در برابر سپاه عراقی‌ها به شهرهای ایران تعهد خود را نادیده گرفت و این بار مطلقاً پا به میدان‌های زمینی و هوایی نبرد نگذاشت» (صفحهٔ ۱۵۵).

ایمان به خدا و ناجی برای پیروان مذاهب الهی، به هیچ رو حالت یک معاملهٔ مالی یا قرارداد تجاری را ندارد. نگاه بت پرستان به بت‌هایشان بیشتر شبیه آن چیزیست که نویسندهٔ ***تولدی دیگر*** در بالا شرح داده و جمله‌های خاله‌زنکی یک نویسندهٔ گمنام را به عنوان حاصل پژوهش جا زده است. برای اهل ایمان، معجزه معناهای دیگری دارد. در همان اردوگاه‌ها (آشویتس) یک روانپزشک یهودی، **دکتر فرانکل**، که امروز آوازه‌ای جهانی دارد، یکی از مهم‌ترین تئوری‌های روان درمانی به نام معنا درمانی logotherapy را تدوین کرد. او دریافت که در اوج ناامیدی و مشقت، آنانی که برای لحظه‌های عمر خود معنایی می‌یابند، سالم می‌مانند، خودکشی نمی‌کنند و قدرت مبارزه می‌یابند. این معنا می‌تواند تماشای غروب آفتاب از پشت سیم‌های خاردار جهنم باشد، یا تک درختی دور و یا کبوتری که کنار پاهای خون‌آلود و در حال بیگاری فرود می‌آید. او حاصل تجربه‌های خود را در کتابی به نام ***انسان در جستجوی معنا*** نوشت که امروز پایهٔ رشته‌ای بس مهم در روان درمانی است. ناجی، معنای زندگی انسان‌ها در خطر است. **هُلدرلین** شاعر آلمانی، می‌گوید: آنجاکه خطر هست، ناجی سر برمی‌آورد. ناجی موعود، مانند همان تک درخت، همان غروب آفتاب و همان پرندهٔ گریز پاست: معنای زندگی. این نه یک معامله با خدا و ناجی است؛ بلکه امید انسان به این نکته است که وقتی انسان‌های دیگر هیولا شده‌اند، او تنها نیست. خدا هست و نجاتی در راه می‌آید. آیا کسی می‌تواند بگوید که سرانجام هم نجاتی نرسید؟ در نهایت نژاد پرستی پیروز شد یا صلح؟

رازهای جهان را ما نمی‌دانیم. همان‌گونه که به قول ایوب، راه‌های خدا، راه‌های انسان نیست. کسی نمی‌داند، شاید تنها خواست خدا بود که بشر را از مهلکهٔ شیطانی جنگ دوم به در برد. اگر آقای شفا به فلسفهٔ روشنگری معتقد است و آن قدر از آن دم می‌زند، چرا نمی‌داند که فیلسوفان قرن هجدهم بر آن بودند که خدا جهان را آفرید و اختیار پیش بردن آن را به انسان سپرد؟! اگر انسان‌ها فاجعه بر پا کردند، در اصل همان شر بنیادی که کانت آن را آمیخته با سرشت اولیهٔ انسان و محک اختیار او می‌دانست، روی نمود؟

گفته‌های نویسندهٔ ***تولدی دیگر*** نه فلسفه است، نه علم، نه اخلاق. تنها قهقهه است. برای آشویتس وداخائو. کدام انسانی می‌تواند به امید انسان‌های گرفتار ولی دلیر بخندد و قهقهه بزند؟ نکند خدای نکرده به جای تبار اهورایی، شجرهٔ ایشان به کُنت دراکولا می‌رسد؟

هر چند این گونه جمله‌ها و متون تنها شایستهٔ بررسی از دریچهٔ آسیب شناسی روانی هستند، اما جا دارد که به ایدهٔ نجات گرایی در ادیان الهی نگاهی گذرا بیفکنیم و زیبایی‌های آن را مروری بکنیم.

واکنش طبیعی آدمیان در برابر بدی‌ها، بی عدالتی‌ها، شر، جنایت و استثمار، امید آخر زمانی و نجات گرایی بوده است.

بردگان بنی اسرائیل در طول بندگی در مصر، امید به ظهور یک ناجی را در دل می‌پروراندند. ناجی اغلب همان اندازه که امید را در دل ستمدیدگان روشن می‌کند، هراس به جان ستمکاران می‌اندازد. واکنش فرعون در برابر پیشگویی‌های ظهور ناجی، کشتار فرزندان ذکور بردگان بود.

در داستان ضحاک (شاهنامهٔ فردوسی) که بازنوشت هنرمندانهٔ افسانه‌های کهن و زرتشتی در خدای نامه است، پیشگویی می‌شود که روزی جوانی به نام فریدون بنیان ضحاک آدمخوار را برمی‌اندازد و چنین نیز می‌شود. فردوسی با دیدگاه خردگرایانهٔ خود، چنین می‌گوید:

فریدونِ فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت این نیکویی
تو داد و دهش کن، فریدون تویی

در اصل زرتشتیان بر این باور بودند که بشر را کسی که دارای فرّ ایزدی (کاریزما)ست، نجات خواهد داد و سرانجام آریایی‌ها و همهٔ نوع بشر به صلح می‌رسند. **سوشیانت**، ناجی زرتشتیان، عالم وجود را دوباره زنده خواهد کرد.

زرتشتیان زنده شدن مردگان را همراه جسم آنها می‌دانستند. این دیدگاه مشابه معاد جسمانی در میان یهودیان و باور به معاد جسمانی از سوی شیعیان است.

نخستین بار در میان انبیاء یهود، دانیال نبی، ظهور ناجی را مطرح می‌کند. قرن‌هاست که ادبیات صلح جهان، رؤیای خود را با این جمله‌های شاعرانهٔ یشعیای نبی در مورد ظهور ناجی آخر زمان، بیان می‌کند:

«و گرگ با برّه سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و گوساله و شیر و پرواری با هم و طفل کوچک آنها را خواهد راند و گاو با خر خواهد چرید و بچه‌های آنها با هم خواهند خوابید و شیر مثل گاو کاه خواهد خورد و طفل شیرخواره با سوراخ مار بازی خواهد کرد و طفل از شیر بازداشته شده، دست خود را بر خانهٔ افعی خواهد داشت».

و یا:

«و او امت‌ها را داوری خواهد نمود و قوم‌های بسیاری را تنبیه خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای گاو آهن و نیزه‌های خویش را برای اره‌ها خواهند شکست و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر جنگ را نخواهد آموخت[37]».

در کتاب یشعیای نبی از کوروش به عنوان یک ناجی یاد می‌شود. نکتهٔ جالب آن است که قرن‌ها اروپای مسیحی، پارس و ایران را با جمله‌های کتاب مقدس خود دربارهٔ کوروش می‌شناخت. نزدیک ۱۵۰ سال پیش کتیبهٔ آزادی ملّت‌ها در بین‌النهرین کشف شد، هم اکنون در موزهٔ بریتانیاست و این موضوع خود اثباتی است بر سندیّت تاریخی متون تورات و انبیاء یهود. (در کنار آن مثال‌های دیگری را نیز یادآور می‌شویم: کشف کشتی نوح بر بلندی‌های آسیای صغیر در اوایل قرن بیستم و کشف شهر سوخته‌ای در کنار بحرالمیت که همان سدوم و گموراست).

«خداوند به ناجی خویش یعنی به کوروش که دست راست او را گرفتن تا به حضور وی امت‌ها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم، تا درها را به حضور وی مفتوح نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته شود، چنین می‌گوید که من پیش روی تو خواهم خرامید و جای‌های ناهموار خواهم ساخت». از دید تاریخ دانان بسیار طبیعی است که مردم زمان‌های گوناگون حساب فاتحان خونخوار را از چهره‌های مثبت تاریخ جدا کرده‌اند؛ همان‌گونه که یهودیان در تاریخ نگاری‌های خود، همواره از صلاح الدین ایوبی، سردار مسلمان جنگ با صلیبیون به احترام یاد می‌کنند. زیرا آنان را از خطر کشتارهای جمعی مشابه اروپا در کشورهای مسلمان مصون داشت. ناجی هم مفهوم تاریخی دارد و هم مذهبی. هر کس به سلیقهٔ خود در نهایت به نقش مثبت شخصیت‌های تاریخی احترام می‌گذارد.

با ظهور اسلام، دیدگاه نجات گرایی، مباحث گسترده‌ای را در میان مسلمانان پدید آورد. با نگاهی به تاریخ شیعه در دوران بنی امیه و بنی عباس و به ویژه فرقه‌های شیعهٔ ایرانی می‌بینیم که این ایده همواره در کشاکش روزگار دشوار، امید بخش بوده است. نجات گرایی در میان شیعیان با این فکر همراه بوده که انسان‌ها باید خود قدم‌های اصلاح خود و دنیا را بردارند و راه را برای ظهور ناجی

شماره تلفن سازمان سیامک:
(۳۱۰) ۸۴۳-۹۸۴۶
آدرس سازمان:
P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

موعود باز کنند.

نجات‌گرایی که در بستر ادیان الهی شکل گرفت و رشد یافت، در قرون جدید به فلسفه نیز راه یافت و هر چند به شکل‌هایی کاملاً جدید و غیرمنتظره در آمد ولی از دید مورخان و شارحان فلسفه پنهان نیست که تا چه اندازه برخی از نگرش‌های فلسفی متأثر از این ایدهٔ ادیان الهی بوده‌اند.

برخی از تحلیل گران اندیشهٔ مارکس، او را متأثر از messianism یهود می‌دانند. نظریهٔ مارکس در مورد از میان رفتن از خود بیگانگی alienation در جامعهٔ بی طبقه و پیوستن عرش و زمین در زندگی زمینی انسان نیز متأثر از همین دیدگاه است. والتر بنیامین و تصویر مورد علاقهٔ او یعنی *فرشتهٔ تاریخ* را نیز متأثر از نجات‌گرایی یهود می‌دانند.

از سوی دیگر بسیاری از تحولات و انقلاب‌ها در طول تاریخ کشورهای اسلامی، متأثر از اعتقاد به نجات بود. جنبش‌های شیعه در دوران بنی امیه و بنی عباس، جنبش اسماعیلیان، جنبش‌های حروفیه، سربداران و غیره از این دیدگاه برخوردار بودند. اگر حتی دستاوردهای فراوان این دیدگاه برای فلسفه و عرفان را کنار بگذاریم، آیا می‌توانیم دستاوردهای تاریخی این جریان‌ها و نهضت‌ها را نادیده بگیریم. در میان همهٔ کشورهای آسیا در قرن هجدهم و نوزدهم تنها چند کشور به مستعمره تبدیل نشدند که یکی از آنها ایران بود. هر چند که قدرت‌های استعماری به بسیاری از منابع ایران چنگ انداخته بودند، اما پشتوانهٔ همین مقاومت‌ها و نهضت‌ها آنها را از اقدام برای استعمار مستقیم باز داشت.

آن چه گفته شد، تنها پیش درآمدی بود بر ایدهٔ نجات‌گرایی؛ زیرا بررسی عمیق‌تر آن نیاز به گفتگوی بین ادیان دارد.

نزدیکی پیروان ادیان جهان، یکی از راه‌های عملی برقراری مدارا و صلح در جهان است و در عین حال یکی از معیارهای وفاداری واقعی به آرمان انسان‌گرایی و وصل کردن و نه فصل کردن.

مفهوم جهانی خدا

در *تولدی دیگر* دربارهٔ مسیحیت می‌خوانیم:

«بلکه اصولاً برداشتی از خدا و دین و اصول اخلاقی مربوط به آن مطرح کرد که درست در نقطه مقابل برداشت‌های توراتی بود. نتیجه این شد که وقتی پیام عیسی که این بار یک پیام جهانی و نه صرفاً یهودی بود، به خارج از مرزهای جغرافیایی و نژادی و مذهبی قوم کوچک یهود رفت و در امپراتوری پهناور رم و محیط اجتماعی ناسالم آن زمینهٔ مساعدی را در درون طبقات محروم و غلامان جامعه برای گسترش خود یافت...»

پیام یهودیت خیلی پیش از عیسی جهانی شده بود و این امر را کلیهٔ مورّخان و پژوهشگران می‌دانند. حکم من درآوردی فوق به راحتی با نگاهی به تاریخ مفهوم خدا در یهودیت از اعتبار می‌افتد. به ویژه آن که **عیسی** یک یهودی پرورش یافته در فرقهٔ عارفان یهودی ایسی بود و این فرقه بسیار تحت تأثیر اندیشه‌های هیلل، فیلسوف و متفکر یهودی یک سده پیش از آن بود. هیلل پیام یهودیت را فراگیر می‌دانست. مشهور است که فردی نزد او رفت و گفت می‌خواهم در حالی که روی یک پا ایستاده‌ام، تمام تورات را به من بیاموزی. هیلل پاسخ داد: «آن چه بر خود نمی‌پسندی، بر دیگری روا ندار و همنوعت را مانند خود دوست بدار. این جان کلام تورات است، باقی همه شرح‌هایی‌ست که بر آن نوشته شده است». پیش از هیلل نزدیک چهار قرن بود که مفهوم خدا در یهودیت جهانی شده بود و عیسی خود، وامدار انبیاء یهود پس از اسارت بابل بود. در آموزه‌های یشعیای نبی، مفهوم خدای بی نماد شکل گرفت. خدایی نه از آنِ یک قوم یا ملّت بلکه خدای سراسر جهان و ملّت‌ها. خدای آشور، خدای بابل، خدای فلسطین، خدای یهود. **حبقوق نبی** که تحصیلکرده و روشنفکری جهان دیده بود، حضور جهانی خدا و تعلق خدا به همهٔ ابناء بشر را مطرح کرد. زمانی که با خرابی معبد اوّل توسط **آنتیوکوس**، یهودیان به اسارت بابل رفتند، تحولی عظیم در تاریخ تفکر بشر پدید آمد. آنها فرسنگ‌ها دور از معبد و خانهٔ خدا، به حضور خدای نادیدنی و همه جا حاضر را احساس کردند. معبد و خانهٔ اسم خدا ویران شده بود، امّا نیایشگاهی بر پا شده بود به گستردگی جهان. از این پس هر ده یهودی که در محلی پاک گرد می‌آمدند، نیایشگاهی به نام کنیسا Synagogue (در یونانی به معنای محل اجتماع) تشکیل می‌شد. هر جای دنیا می‌شد خانه‌ای برای اسم خدا بنا کرد. قربانی کردن جای خود را به نماز، یعنی نیایش کلامی (تفیلا) داد. یهودیان در اسارت بابل همان‌گونه که داود نبی پیشگویی کرده بود، کنار نهرهای بابل نشستند و گریه نیز کردند. امّا در آن لحظه‌های خیره شدن به افق بیکران زمین‌های حاصلخیز بابل که به مقیاس امروزی نزدیک ششصد مایل تا شهر مقدسشان فاصله داشت، جز گریستن، کنکاش اندیشورانه‌ای در جریان بود. معبد ویران و صندوق عهد در محاصرهٔ دوم ناپدید شده بود و اگر تا آن زمان انبیایی چون **یرمیا، حبقوق** و **یشعیای اوّل** مفهوم جهانی خدا را پیش نکشیده بودند، بی شکّ آنان حیران به دنبال جلال پرکشیدهٔ خداوند می‌گشتند. امّا

۳۷ - یشعیای نبی ۶ - ۲:۴.

یهودیان در این هنگام از اندیشهٔ ابتدایی روزگار باستان که برای خدا، معبد، کوه مقدّس و خدا اینهمانی (analogy) قائل می‌شد[۳۸]، فاصلهٔ بسیار داشتند. معبد به اسارت رفته، اما معبود رهایی یافته بود. یهودیان همراه خود در طی این روند دردناک، اندیشهٔ بشر را از مرحلهٔ ابتداییِ مفهوم خدا بیرون آوردند. بیهوده نیست که پژوهشگر و استاد الهیات انگلیسی **رابرت تراورس هرفورد** در مورد اختراع کنیسا توسط یهودیان می‌نویسد:

«مردمان یهودی در سراسر تاریخ خود به ندرت کاری شگفت‌انگیزتر از اختراع کنیسا کرده‌اند. هیچ بنایی در تاریخ بشر چنین تداوم تاریخی طولانی نداشته و نوع بشر را چنین ارتقا نداده است.»[۳۹]

و اما از پارگراف ذکر شده از ***تولدی دیگر*** دربارهٔ عیسی سخن گفته شده که پیام او پیام جهانی و نه صرفاً یهودی بود.

نخست باید گفت که عیسی حاصل سنت عارفان اسِی یهود و خردگرایی و مفهوم جهان خدا نزد فریسیان بود. کنیسا -که عیسی در آن به سخنرانی می‌پرداخت- نهاد اصلی فریسیان بود. این فرقه که نام آنها به فارسی تفسیرگران می‌شود، به موازات شکل‌گیری معبد دوّم، جریان نیایش کلامی و تفسیر تورات را قدرت بخشید. آنان قربانی کردن را مرحله‌ای ابتدایی از پرستش خدا می‌دانستند و آموزش، بحث و تفسیر تورات را، در کنار نیایش کلامی، شکل پیچیده‌تر ارتباط انسان با خدا می‌دانستند. عیسی از این نظر پیرو سنت فریسیان بود. فریسیان در فلسفه و به ویژه فلسفهٔ یونان استاد بودند و آموزش فلسفهٔ یونان را ممنوع نمی‌دانستند. فریسیان بر آن بودند که آموختن، نکتهٔ اصلی نیست، بلکه عمل کردن بر اساس آموخته‌هاست که ارزش دارد. کارکردن برای فریسیان جنبه‌ای از ارتباط گیری با خدا بود. از این رو می‌توان فهرست طولانی از رهبران مذهبی فریسی داشت که به کارگری، هیزم شکنی، کفاشی و غیره مشغول بودند و لوتر رهبر پروتستان‌ها با علم به همین خصلت فرهنگ یهود خطاب به کشیشان می‌گفت: اگر شما نیز مانند ربی‌های یهودی کار می‌کردید، هرگز مسیحیت به بحران نمی‌رسید. از جمله مشهورترین فریسیان در تاریخ فلسفه، هیلل است. هیلل

۳۸ - در اندیشهٔ ابتدایی بشر مفهوم خدا با کوه و بلندی یکی بود؛ همان گونه که مسکن خدای وارگان یونانی در کوه المپ تصور می‌شد، معابد را در سرزمین‌ها که ارتفاع و پست و به صورت کوه‌ها می‌ساختند. در این زمینه نگاه به:
Eliade, Mircea, Images and Symbols, Sheed and ward, New York, 1961, P. 41.

39 - De Breffny, Brian. The Synagogue. Weidenfeld and Nicolson, London, 1978.

چند دهه پیش از تولد عیسی، آموزه‌های مهرآمیز و نوع دوستانه را میان یهودیان تبلیغ می‌کرد. برخی از تحلیل گران از جمله مکس دایمونت و هاوارد فاوست، خود هیلل را متأثر از نفوذ اندیشه‌های **دائو (لائو تسه)** می‌دانستند که بازرگانان یهودا در سفرهای خود به شرق دور با آنها آشنا شده بودند. البته تکیهٔ اصلی هیلل بر آموزه‌های توراه بود، امّا او به عنوان یک فیلسوف آزاد اندیش، راه را بر پذیرش هیچ اندیشهٔ روشنی نمی‌بست. آموزهٔ مشهور هیلل که به شکل‌های مختلف در اندیشه‌های عیسی بروز یافت چنین بود:

«اگر من به فکر خود نباشم، چه کسی به فکر من باشد و اگر تنها به فکر خود باشم، چه فرقی با حیوان دارم.»[۴۰]

گروه دیگری از یهودیان که عیسی در میان آنها پرورش یافته بود، فرقهٔ عارفان ایسی بود. ایسیان از دو قرن پیش از میلاد در جلیله و اطراف بحرالمیت، به دور از تمدن و به شکل فرقه‌ای اشتراکی و عارف می‌زیستند. شعار آنها چنین بود: «مال من و مال تو، از آنِ توست.»

نگارندهٔ نقد حاضر در کتاب *نردبانی به آسمان*، در چند فصل، شرح کاملی از این فرقه ارائه داده‌ام. همهٔ پژوهشگران این فرقه را خاستگاه مسیحیت اولیه می‌دانند.[۴۱] با کشف **طومارهای بحرالمیت** در سال ۱۹۴۷ در مورد بنیادهای فکری عیسی تردیدی باقی نماند. در اینجا بخشی از *نردبانی به آسمان* را که نشانگر شباهت تام مسیحیت اولیه با فرقهٔ عارفان ایسی ست، بازگو می‌کنم. تنها یک اشاره کافی‌ست که در طول چند دههٔ اخیر و به ویژه سال گذشته که پاپ واتیکان برای دو هزار سال ستم از یهودیان در کشورهای مسیحی عذرخواهی کرد و یهودیان را از اتهام قتل عیسی برکنار دانست، دیگر معرکه‌ای باقی نمانده که *تولدی دیگر* بتواند آتش بیار آن باشد. آن چه عیسی از یهودیت، تورات، هیلل، فریسیان و ایسیان گرفت عظیم است و نقش مثبت دارد و دقیقاً آن چه بعدها زیر سلطهٔ روم به شکل اسطوره‌ها و خرافه‌ها به مسیحیت افزوده شد، همان عاملی است که این اندیشهٔ یکتاپرستی را در طول شانزده قرن به عامل اشاعهٔ جهل و سرکوب علم تبدیل کرد. مسیحیت مفهوم جهانی خدا را از یهودیت گرفت و یهودیت دقیقاً ششصد سال پیش از تولد عیسی با انبیاء خود به این مفهوم جهانی دست یافته بود.

و امّا دربارهٔ ایسیان به نقل از کتاب *نردبانی به آسمان*:

«ایسیان از دو قرن پیش از میلاد به ویژه در جلیله و بیابان‌های نامسکون اطراف بحرالمیت زندگی می‌کردند. آنان از زندگی اجتماعی گریزان بودند، به صورت جوامع اشتراکی در بیابان‌ها، جنگل‌ها و دور از تمدن ولی حتماً در نزدیکی آب رودخانه‌ها یا دریاها می‌زیستند؛ زیرا دو بار غسل کردن در روز با آب سرد برای آنان اجباری بود. برخی معتقدند که واژهٔ ایسی از ریشهٔ آرامی و به معنای غسل کننده است. **هاینریش گریتز** در جلد دوم ***تاریخ یهودیان*** این واژه را برگرفته از واژهٔ کلدانی Assai می‌داند. شیوهٔ زندگی ایسی‌ها با طبقات میانهٔ اجتماع ناسازگار بود. دو گروه به آنان می‌پیوستند. دستهٔ نخست اشرافی که در جستجوی گونه‌ای عرفان بودند، به ویژه در فضایی ساکت و دور از دلبستگی‌های مادی که دل آنها را زده بود. اینان به محض ورود به جوامع ایسی، همهٔ اموال خود را با جمع قسمت می‌کردند. گروه دوّم تهیدستان شهر و روستا بودند که در کشاکش ناامنی‌ها و فقر بی امان راهی جز سرگذاشتن به صحرا و پیوستن به ایسی‌ها نداشتند. آنان در میان این جمع عارفانه، احساس دوستی، آرامش و حداقل خوراک و آسایش را که جامعهٔ طبقاتی از آنان دریغ می‌کرد، می‌یافتند...

ایسی‌ها برای آن که فقیر و غنی در میانشان یکسان بنماید، همگی لباس سفید بلند می‌پوشیدند، موهای خود را بلند نگه می‌داشتند و پارچهٔ سفیدی روی سر خود می‌انداختند. گوشت نمی‌خوردند و تنها برگ گیاهان و حبوبات غذایشان بود. ایسیان برای درمان بیماری‌ها از گیاهان شفابخش استفاده می‌کردند و در این زمینه دانش گسترده‌ای داشتند. از آنجا که معتقد به مزاحم بودن نفس در رسیدن و پیوستن به خدا بودند، از امیال جنسی روی می‌گرداندند و ازدواج در میانشان هر چند ممنوع نبود، ولی مکروه بود. بدون تردید هر کس که ویژگی‌های فرقهٔ یهودی ایسی را مطالعه می‌کند، به یاد جوامع اشتراکی مسیحیت اولیه می‌افتد. تاریخ نگاران غرب تا پیش از کشف طومارهای بحرالمیت در مورد خاستگاه یهودی مسیحیت، تنها به گفته‌های انجیل بسنده می‌کردند.[۴۲]

پروفسور دانشگاه سوربُن، **آ. دوپون سومر**، در آثار خود شباهت‌های تام آیین و مراسم ایسی‌ها و مسیحیان را نشان داده است. پیش از کشف طومارهای بحرالمیت، پژوهشگران، اهمیت کمی به اشاره‌های **فیلون** به ایسی‌ها و نیز شرح مفصل **یوسفوس** بر آنان و داستان پیوستن خودش به یکی از گروه‌های ایسی می‌دادند. امّا پس از کشف طومارهای بحرالمیت ارزش و اعتبار پژوهشی **گینبرگ** آشکار شد.

ما امروز آموزه‌های حضرت عیسی را تنها از روی انجیل‌ها که

---

۴۰ - اندرزهای پدران (نصایح پدران)، پیرقه آووت.

۴۱ - نگاه کنید به *نردبانی به آسمان*، فصل جهان بینی سوم: ایسی‌ها و فصل معبد در توفان.

۴۲ - همان جا، صفحهٔ ۱۸۷، ۱۸۸.

نوشتۀ حواریون او هستند می‌شناسیم. امّا در همین انجیل‌ها گفته مشهور او وجود دارد:

«زیرا هر آینه به شما می‌گویم تا آسمان و زمین زایل نشود، حمزه‌ای یا نقطه‌ای از تورات هرگز زایل نخواهد شد تا همه واقع شود. پس هر که یکی از این احکام کوچکترین را بشکند و به مردم چنین تعلیم دهد، در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود. امّا هر که به عمل آورد و تعلیم نماید، او در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد.»[۴۳]

جملگی محققان تاریخ مسیحیت، برآنند که آموزه‌های غیر یهودی از جمله تثلیث (پدر، پسر، روح القدس) به کلّی برای خود عیسی ناآشنا بوده‌اند و پس از مرگ او، به دلیل آن که اشراف رومی میتراپرست بوده‌اند، وارد مسیحیت شده‌اند. تولد عیسی در واقع در بهار بوده ولی برای انطباق آن با جشن بزرگ میترایی به زمستان منتقل شده است. همچنین شباهت نماد میترا با صلیب اتفاقی نیست. امروز بسیاری از مسیحیان و پژوهشگران تاریخ مسیحیت به جرأت می‌گویند که عیسی یک یهودی تمام عیار و البته انقلابی و اصلاح طلب بوده است. نگارندۀ این نقد در مورد اختلاف‌های عیسی با مشایخ یهود، در کتاب *نردبانی به آسمان*، دیدگاه‌های جدیدی ارائه داده‌ام که خوانندگان را برای طولانی نشدن این نقد به آن ارجاع می‌دهم.

آینشتاین و دیدگاه او دربارۀ یهودیت

مَثَل مشهوری به لاف در غریبی اشاره می‌کند. نویسندۀ *تولدی دیگر* گمان کرده است که می‌تواند حرف‌هایی را به برخی پژوهشگران نسبت دهد، حال تا کسی پیدا شود و آن کتاب‌ها را بخواند، اتومبیل ایشان از پل گذشته و کتابشان مشهور شده است. امّا اولین نکته‌ای که هر نویسندۀ جدی باید در ذهن داشته باشد، این است که خوانندگان اهل فن، نیز با کتاب‌ها و نویسندگان مورد استناد او آشنا هستند، آنها را خوانده‌اند و دوباره و دوباره امکان رجوع به این کتاب‌ها را دارند. شاید چهل سال یا پنجاه سال پیش، گروهی با ایجاد فضای اختناق و سانسور، دیگران را از دسترسی به کتاب‌های مختلف در ایران محروم کرده بودند و میدان را خالی می‌دیدند تا خود به جعل و تحریف بپردازند، اما حتی در آن زمان نیز این خیالی باطل بود و شمار زیاد محققان و دانشمندان جامعۀ ایران، نشان می‌دهد که در طول همۀ این سال‌ها کارهای بسیار جدی از سوی آنان انجام شده است. متأسفانه ذهنیت استبداد و اختناق موجب شده تا نویسندۀ *تولدی دیگر* تصور کند که هر ساز ناکوکی را می‌توان در راستۀ مسگرخانه نواخت و کسی هم نفهمد که سراسر این نوای ناانوا و بینوا، خارج نواخته می‌شود.

از جملۀ این موارد:

«دو یهودی بسیار سرشناس دیگر دوران ما، **زیگوند فروید** و **آلبرت آینشتاین**، به نوبۀ خود، اصالت تورات را با قاطعیت نفی کرده‌اند» (ص ۱۹۰).

در مورد قاطعیت فروید که موضوع را حل کردیم و جملۀ خود او را نقل کردیم که داوری‌های خود را بی پایه و اساس مستند می‌داند؛ اما در مورد آلبرت آینشتاین باید گفت که او در مقام یک دانشمند و روشنفکر همواره تلاش داشته که یهودیان را از تفسیرهای کوته نظرانه از مذهب باز دارد؛ امّا برای روشن شدن موضوع او و نسبت به یهودیت، ترجمۀ متنی از او را به نقل از کتاب *یهودیان در آلمان* Jews in Germany می‌آورم و در عین حال عین خط و امضاء او را ضمیمۀ این متن می‌سازم:

«تلاش پیگیر برای دانش به خاطر خود دانش، عشق به عدالت که تا سر حد تعصب پیش می‌رود و جهد برای استقلال فردی، این‌ها همگی، عناصر سنّت مردمان یهودی است که همواره مرا نسبت به تعلق به این سنت علاقه‌مند ساخته و وابستگی خود را به آن همچون موهبتی از سوی سرنوشت می‌نگرم.

آنانی که امروز در برابر فکرت‌های خردورزانه و آزادی فردی ایستاده‌اند و می‌کوشند با اِعمال روش‌های خشونت حیوانی، گونه‌ای مرحلۀ برده‌داری غیر عقلانی را به کرسی بنشانند، حق دارند در وجود ما دشمنانی آشتی ناپذیر ببینند. نبردی که تاریخ، ما را با آن درگیر ساخته، نبردی دشوار است؛ ولی تا زمانی که ما خدمتگزاران سرسپردۀ حقیقت، عدالت و آزادی باشیم، نه تنها به بقاء خود به عنوان کهن‌ترین مردمان ساکن بر کرۀ خاک ادامه می‌دهیم، بلکه همچنین با کار خلاق خود، به ایجاد ارزش‌هایی می‌پردازیم که در شرافت نوع بشر سهیم است.»[۴۴]

آقای شفا حتی اگر به حقیقت و تاریخ وفادار نیستند، دستکم باید نسبت به شخصیت جهانی آینشتاین به عنوان یک دانشمند بزرگ آن قدر احساس مسئولیت کنند که از قول او به تحریف و قلب واقعیت نپردازند و یک نکته را به خاطر بسپارند که انسان‌ها در

---

۴۳ - انجیل متی ۱۹، ۱۸، ۵:۱۷

44 - Gidal, Nachum T. Jews in Germany (From Roman Times to the Weimar Republic, Könemann, 1998, P. 426.

هر مقام علمی که باشند، نامشان تنها زمانی به نیکی یاد می‌شود، که مانند آینشتاین تنها سر سپردهٔ حقیقت، عدالت و آزادی وفادار باشند. با نوشتن کتابی مخدوش و سراسر دروغ و قلب سند به چنین جایگاهی نمی‌توان رسید.

برخی خطاهای فاحش

۱ - در مقدمهٔ فصل *تولدی دیگر*، جلوهٔ بارزی از پدیدهٔ خودباختگی در برابر تمدن مغرب زمین به نمایش گذاشته است. شکی نیست که امروز کشورهای غرب در مرحلهٔ پیشرفته‌ای از تکنولوژی، علم قرار دارند. اما اگر برندگان جوایز نوبل و جوایز علمی را بخواهیم بررسی کنیم، دادن حکم قطعی بر این که آنان همگی از دنیای مسیحی غرب برخاسته‌اند، حکمی بسیار دور از واقعیت است (ص ۴۰ *تولدی دیگر*). *تولدی دیگر* ابتدا مردمان مسلمان را به تحقیر گرفته‌اند، به این عنوان که هیچ برندهٔ جایزهٔ نوبل از میان آنان برنخاسته است. این حکم نادرست است و نگارنده تا آنجاکه حافظه‌ام یاری دهد به چند تن از آنان اشاره می‌کنم:

برندهٔ نوبل فیزیک در دههٔ هفتاد: عبدالسلام.

برندهٔ نوبل ادبی در دههٔ نود: نجیب محفوظ

برندهٔ نوبل ادبی: امین مألوف

شاعر زنده‌یاد، احمد شاملو که اگر او را عمری و بختی بلندتر بود، جایزهٔ نوبل را حتماً می‌ربود.

و بسیاری دیگر.

سکوت ایشان در مورد خیل عظیم برندگان جوایز نوبل که یهودی بوده‌اند، حیرت آور نیست زیرا از ایشان بیش از این انتظار نمی‌رود. و اما حکایت غرب زدگی در کتاب *تولدی دیگر* ابعادی عجیب و غریب پیدا می‌کند و از تاریخ نگاری علمی دور می‌شود. خوانندگان را ارجاع می‌دهم به کتاب عظیمی که یونسکو منتشر کرده به نام The History of Humanity[۴۵]. در این کتاب چگونگی پیشی گرفتن کشورهای غربی در اقتصاد جهانی که از حدود قرن پانزده و شانزده آغاز شد به طور علمی بررسی شده است. روش‌های قدرت‌های اروپایی، پرتغال، اسپانیا و انگلستان در تسخیر و استعمار جهان تشریح شده است که امروز برای خود آنان نیز چیزی افتخارآفرین نیست. دزدی دریایی، تسلط بر دریاها و کنترل و انحصار تجارت در دریا، به شیوه‌های بربریت صورت گرفت. برده‌داری و تجارت برده که با استعمار مناطق وسیعی در سراسر جهان و نابود کردن ملل و فرهنگ‌های بسیاری همراه بود و دقیقاً یکی از علل پیش افتادن کشورهای غرب بود، امروز برای خود فرهنگ غرب قابل توجیه نیست. خود این فرهنگ‌ها در برنامه‌های عملی خود در صدد رفع تبعیض‌ها و اجحاف‌های ناروا در حق ملت‌ها و نژادها هستند. جامعهٔ آمریکایی پس از مشاهدهٔ بقایای نیرومند تبعیض و آثار ماندگار دورهٔ بردگی سیاهان در آمریکا، از دههٔ هفتاد قوانین ضد تبعیض و مزایایی به نفع گروه‌های آسیب دیده را به اجراگذاشت که در دستگاه حقوقی این کشور به affirmative action مشهور است. یا تاریخ می‌نویسیم بی طرفانه و یا برخورد احساسی می‌کنیم. چاپلوسی حتی از برخورد احساسی نیز سخیف‌تر است و بهتر است در ستایش و کرنش از کشورهای غربی که خود عملکرد خویش را در برابر جهان سوم شایان بازبینی می‌دانند، کاسه‌ای داغ‌تر از آش نباشیم.

۲ - در صفحهٔ ۴۷۰ کتاب *تولدی دیگر*، کاری ناشیانه در زمینهٔ جداکردن عرفان از مذهب صورت گرفته است. عارفان و شاعران بزرگ چون مولوی، حافظ، عراقی و غیره حریفان مناسبی نبوده‌اند و تنها راهی که برای آقا شفا باقی مانده، آن بوده که آنان را از مذهب جداکند؛ حال آن که ایشان فراموش کرده‌اند که عرفان مرحله‌ای بعد از شریعت و تأویل نخبگان از مذهب و الهیات به شمار می‌رود. تردیدی نیست که کوته فکران در طول تاریخ، عرفان را به نام شریعت سرکوب کرده‌اند. امّا این دو مقوله، خود رویاروی یکدیگر نبوده‌اند. تأسف‌آور است در حالی که امروز محققان

همگی از دستاوردهای شصت سال پژوهش **گرشوم گرهارد شولم**، پژوهشگر عرفان مذاهب الهی که اتفاقاً یهودی آلمانی الاصل است، سود می‌جویند، کتاب ***تولدی دیگر*** در حد یک انشاء دبیرستانی تنها به نگاهی سطحی اکتفا می‌کند. رسالهٔ مشهور گرشوم شولم به نام ***اقتدار مذهبی و عرفان*** L'autorité religieuse et la mystique، راهنمای هرگونه پژوهشی در مناسبات میان عرفان و شریعت و حتی چالش‌ها (challenge) آنها با یکدیگر است و ندانستن نظریهٔ او و نخواندن کتاب‌های او مانند آن است که کسی مدّعی باشد فیزیکدان است، اما لای کتاب **فیزیک هالیدی** راکه از سال دوم رشته‌های لیسانس تدریس می‌شود، باز نکرده باشد!

اینک بخشی درخشان از رسالهٔ ***اقتدار مذهبی و عارف*** اثر **گرشوم گرهارد شولم** راکه نگارندهٔ این نقد کلّ آن را ترجمه کرده‌ام و در دست انتشار است، ذکر می‌کنم تا دستکم انشاء نویسان، دربارهٔ تاریخ رابطهٔ مذهب (شریعت، اقتدار مذهبی) با عرفان، کلامی هم حرف جدی بیاموزند:

«در مورد تربیت عارف باید گفت که او همواره میراث سنتی سنگین را بر دوش می‌کشد. او درون چهارچوب اقتدار مذهبی شناخته شده، رشد یافته و حتّی وقتی عادت به بررسی مستقل امور و جستن راه خاص خود کرده است، تمامی اندیشه و به ویژه تخیل او سرشار از عناصر انتقالی باقی می‌ماند. او نه می‌تواند به آسانی این میراث اجدادش راکنار بگذارد و نه میخواهد چنین کند. بنابراین می‌فهمیم که چرا یک عارف مسیحی، همواره مکاشفه‌های مسحیی دارد و نه مکاشفه‌های بودایی. چرا یک بودایی تصاویر معبد آسمانی خاص خود را می‌بیند نه مسیح یا مریم را؟ چرا یک پیرو قبالا در جاده‌ای که به روشن شدگی می‌رود، با الیاهوی نبی برخورد می‌کند و نه با شخصیتی از دنیایی که برای او بیگانه است. پاسخ طبیعتاً این است که تشریح تجربه‌های آنها مستقیماً به وسیلهٔ نمادهای سنتی دنیای خودشان صورت می‌گیرد. حتی وقتی موضوع این تجربه‌ها در عمق خود یکی باشند و مانند ادعای بسیاری از سالکان عرفان و به ویژه در میان کاتولیک‌ها متفاوت نباشد. غیر کاتولیک‌ها این تلاش در نشان دادن تفاوت بنیادی تجربه‌های عرفانی را به دیدهٔ شک می‌نگرند (تلاشی که وجه مشخصهٔ آموزهٔ کاتولیک‌هاست) زیرا آنان درجات و مراحل واقعاً متفاوت در تجربه‌های عرفانی و امکان‌های بی شمار تأویل این تجربه را می‌بینند ولی وحدت آن را منکر نیستند.»[۴۶]

باید افزود که عارفان مراحل ذکر خود را با آیه‌های کتب مقدس به انجام می‌رسانند. عارفان مسلمان با آیه‌های قرآن، عارفان یهودی با نام‌های خداوند و عارفان مسیحی با تصاویر عیسی و مریم، مراحل ذکر و رسیدن به خلسهٔ عرفانی را انجام می‌دهند. حسین ابن منصور حلاج، سرآمد عارفان مسلمان نظریهٔ «فکر و ذکر» را ارائه داده است. (یکی از اسلام شناسان فرانسوی در مقاله‌ای به نام le Périple du Zikr این مفهوم را نزد حلاج شکافته است که ترجمهٔ کامل این مقاله به قلم نگارندهٔ همین نقد در دست انتشار است.) جداکردن عرفان از مذهب، مانند ندیدن ریشه‌های درخت است. از این رو برداشت کتاب ***تولدی دیگر*** مبنی بر بد بودن مذهب و خوب بودن عرفان، در برابر تدقیق‌های محققان، پیش داوری کودکانه‌ای است و اگر حافظ و مولوی گفته‌های کتاب ***تولدی دیگر*** را دربارهٔ کتاب مقدس مسلمانان می‌شنیدند، اولی می‌گفت: چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و دومی می‌گفت: آن یکی شیر است اندر بادیه، این یکی شیر است اندر بادیه!!!

۳ - در پاسخی که در روزنامهٔ **ایران شهراز** سوی نویسندهٔ ***تولدی دیگر*** به جوابیه دکتر منوچهر خوبان داده شده، خواندم که این جوابیه باید با امضاء **ملا العازار** از ته گتوهای قدیم (محله یهودیان) نوشته می‌شد.

نام ملا العازار که آقای شفا با تحقیر از آن یادکرده بود، مرا به یاد

45 - History of Humanity, Unesco, 1997.

شخصیتی انداخت که بد نیست خوانندگان با او آشنا شوند و درسی نیز بشود برای دیگر کتاب سازان که ممکن است نامی را به تحقیر به زبان آورند و آن‌گاه پیکان این تحقیر به سوی خود آنان برگردد.

در زمان حکومت ناصرالدین شاه، **کنت دوگوبینو**، که در ایران دوران فعالیت سیاسی خود را می‌گذراند، بنا به اسناد موجود تصمیم می‌گیرد که برای آشنایی ایرانیان با فلسفهٔ غرب و به ویژه دکارت، یکی از آثار دکارت را به زبان فارسی منتشر کند. در این میان کنت دوگوبینو، تنها کسی را که قادر به ترجمه این کتاب بود، یعنی کسی که هم فلسفه می‌دانست و هم به زبان فرانسه تسلط داشت، به نام ملا العازار همدانی را یافت. تردیدی نیست که ملا العازار نیز در گتوی تهران می‌زیست یعنی در محلهٔ عودلاجان و این مرد فرهیخته البته نزد استادان فلسفه در ایران کاملاً شناخته شده است و در **کنگرهٔ دکارت** در دپارتمان فلسفهٔ دانشگاه علامه طباطبایی در سال ۷۶، از او به نیکی یاد شد؛ او نخستین مترجم فلسفهٔ مدرن غرب در ایران به شمار می‌رود و کتاب ***اخلاق ناصری*** همان اثری است که ملا العازار، **همدانی از ته گتو** زیر ترجمهٔ آن را امضاء کرده است.

و امّا سخنی دربارهٔ انسان‌هایی که قرن‌ها در گتوها می‌زیستند؛ مردان و زنان تهیدستی که شانهٔ خود را خم می‌کردند تا هر چه بیشتر وصلهٔ زرد را که نشان ننگ کوته‌نظران بود، از دید مهاجمان احتمالی پنهان کنند؛ دربارهٔ قامت‌هایی که هر بار با کشتار و آزار و تبعیض، یک بار می‌شکست ولی به زمین نمی‌افتاد. کسانی که در گتوها می‌زیستند، و هر چندگاه در جوی‌های باریکشان خون به راه می‌افتاد. آنان نامشان العازار، یوسف، بنیامین، پینحاس، استر، میریام، سیپورا یا هر چه که بود، از پس غبار روزگاران، امروز پهلوانانی غیور می‌نمایند؛ کسانی که هرگز ایمان خود را نفروختند و نسل در نسل خود را از تنگناهای تاریخ عبور دادند. کسانی که در همان کوچه پس کوچه‌های تنگ و تار و در مغاک سیاه قرون وسطی، نرخ بیسوادی در میانشان صفر بود و چنان چه بخواهیم خدمات آنان به علم و فرهنگ و هنر را در طول تاریخ بشماریم، دائرة‌المعارفی به قطر بریتانیکا باید بنویسیم. اگر یهودیان در ته گتوهای نمور و تاریک، زیر فشار و کشتار همچنان یهودی ماندند، بی شک از این اعتقاد، شادمانی و قدرت می‌گرفتند.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم

ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما (!)

۴ - نویسندهٔ ***تولدی دیگر*** گمان کرده است که اگر شباهتی میان اسطوره‌های تورات، با اسطوره‌های بابلی و غیره پیدا کند، دلیلی کامل برای رد تورات پیدا کرده است و همین روش را نیز دربارهٔ مذاهب الهی دیگر پیاده کرده است. اما آن چه در تطبیق اسطوره‌های تورات با اسطوره‌های بابلی و غیره در صفحهٔ ۲۴۲ کتاب ***تولدی دیگر*** آمده، بررسی ساده و ظاهری به شمار می‌رود و از دستاوردهای مطالعات اسطوره شناسی در دهه‌های اخیر بسیار دور است. اگر از هر یک از نظریه‌های موجود دربارهٔ اسطوره آغاز کنیم، هرگز به این نتیجه نمی‌رسیم که شباهت اسطوره‌ها دلیل تقلبی بودن آنهاست.

اسطوره‌ها به یکدیگر شبیه هستند، اما نه به این دلیل که از روی یکدیگر نوشته شده‌اند؛ ابتدا نظری گذرا به دیدگاه **کلود لوی ستروس** دربارهٔ اسطوره‌ها بیندازیم و تنها اشاره کنیم که این دانشمند بزرگ قرن بیستم که نظریه‌های او به انقلاب مردم شناسی مشهور است. از مطرح ترین مردان قرن بیستم بوده است.

کلود لوی ستروس در سال ۱۹۵۵ در ***اسطوره شناسی ساختاری***، نوشت: «هر چیزی ممکن است در یک اسطوره رخ دهد، گویی زنجیرهٔ رویدادها در آن پیرو هیچ قاعدهٔ منطقی یا توالی نیست. هر موضوعی می‌تواند گونه‌ای گزاره داشته باشد، هر رابطهٔ قابل درکی امکان پذیر است. با وجود این، همین اسطوره‌ها که ظاهراً دلبخواهی و قراردادی هستند، با ویژگی‌های یکسان و اغلب همراه جزئیاتی همانند، در قسمت‌های مختلف دنیا پدید می‌آیند. مسئله در اینجاست. اگر محتوای اسطورهٔ تماماً اتفاقی است، چگونه به این مسئله پاسخ بگوییم که تا این اندازه اسطوره‌های این سوی دنیا با اسطوره‌های آن سوی دنیا شباهت دارد.»[۴۷]

از دید یک اسطوره شناس هیچ شگفت‌انگیز نیست اگر یک اسطورهٔ سرخپوستی، به یک اسطورهٔ ایرانی یا هندی در آن سوی دنیا شبیه باشد. منطق اساطیر این شباهت را طبیعی می‌داند. بررسی ساختاری (Structural) متون اسطوره، نشان می‌دهد که دلیل تشابه اسطوره‌های نقاط مختلف دنیا با یکدیگر، شباهت کارکرد ذهن انسانی در همه جای دنیا است. پس، از این دیدگاه شباهت اسطوره‌ها به معنای نسخه‌برداری یک قوم از دیگری نیست.

دیدگاه دیگر در مورد اسطوره‌ها، به نتیجهٔ مطالعات **کارل گوستاو یونگ** و نظریهٔ او دربارهٔ کهن انگاره یا (archetype) باز می‌گردد. یونگ بر آن بود که کهن انگاره‌ها همگی از حقیقتی دور در زندگی بشر خبر می‌دهند، اما این حقیقت، چون بسیار دور است، تنها در ناخودآگاه انسان‌ها و اسطوره‌ها ثبت شده است. یونگ حافظهٔ جمعی را بخشی از ناخودآگاه می‌داند که در خواب‌های انسان نمود می‌یابد. نمادهای خواب و تعبیر آن، در میان همهٔ ملل شباهت‌های غریبی دارند.[۴۸] کتاب‌های خواب گویی که از

46 - scholem, Gershom. G. L'autorité...

فرهنگ‌های گوناگون به جا مانده‌اند، شباهت تعبیرهای خود را بیشتر مدیون این پدیده هستند تا ارتباط احتمالی نویسندگان آنان با یکدیگر. یونگ در کتاب Man and His Symbols، دلایل تجربی و بالینی برای این امر ارائه داده است: از جمله دختر بچهٔ هشت سالهٔ اروپایی که هیچ برخوردی با اسطوره‌های سرخپوستی نداشته، اما خواب‌های او همگی انباشته از این اسطوره‌ها و معناهای پنهان آن بوده‌اند. یونگ نتیجه می‌گیرد که اسطوره‌های مشابهی در ناخودآگاه و حافظهٔ جمعی انسان‌های سراسر جهان ثبت شده است؛ همان گونه که میرچا الیاده خواب و رؤیا را زبان بهشت گمشدهٔ انسان‌ها می‌داند. اگر اسطوره‌های بسیاری از سراسر جهان را می‌توان یافت که به بهشتی از دست رفته اشاره دادند و یا به پایان جهان و شباهت با داستان‌های کتب مقدس پیدا می‌کنند، هیچ جای حیرتی برای یک پژوهشگر آشنا با جدیدترین مطالعات اسطوره شناسی باقی نمی‌ماند.

امروز فیلسوفان بسیاری بر اساس نوشته‌های کتب مقدس و اسطوره‌ها به کنکاش دربارهٔ مفاهیمی چون (origin) یا خاستگاه پرداخته‌اند. از جمله نیچه با بازگشت به اسطوره‌ها، هایدگر و بحث مشهورش The Origin of The Work of Art، آدورنو با بحث تاریخ طبیعی Natur Geschicht یا تاریخ طبیعی و والتر بنیامین با بحث فرشتهٔ تاریخ[۴۹]. هبوط انسان از بهشت در مذاهب الهی که مشابه‌هایی نیز در اسطوره‌های باستان دارد، یکی از مباحث مهم فلسفهٔ امروز است. آثار هنری بسیار عمیقی در دهه‌های اخیر بر اساس همین اندیشه‌ها پدید آمده است. زمانی که ولتر بر کتب مقدس خرده می‌گرفت که چرا فلانی ۱۲۰ سال عمر کرده و یا چرا توفان نوح چند ماه طول کشیده و هزاران خرده گیری سطحی دیگر، گذشته است. امروز دانشمندان زمین شناسی تأیید می‌کنند که زمین برای مدتی طولانی به زیر آب فرو رفت. جهانگردان در اوایل قرن بیستم، بر بالای کوه‌های آرارات بقایای کشتی بسیار قدیمی را یافتند که وجود آن بر بالای کوه تأییدی بر داستان طوفان نوح بود. دوران ولتر، دوارنی بود که بشر گمان می‌کرد با علم اندک قرن هجدهم به رمزگشایی هستی و دنیا رسیده است. این دوران برای دانشمندان امروز، دوران کودکی دانش مدرن به شمار می‌رود، دورانی که بشر گمان می‌کرد که رازها رخت بربسته‌اند. امروز دانشمندان می‌دانند که آن چه در پهنهٔ آسمان می‌بینند، تنها منظرهٔ

47 - Cressant, Pierre, Lévi Strauss. Edition Universitaire, 1990, P. 114.

۴۸ - نگاه کنید به یونگ، کارل گوستاو. انسان و سمبول‌هایش.

49 - Roberts. Adorno and Heidegger, see: internet.

کیهان در صدها سال نوری پیش است. دانش هر چه پیش‌تر می‌رود، با عظمت و رازهای بیشتری رویاروی می‌شود. تصویر مکانیکی جهان که از قرن هجدهم به بعد حداکثر به وجود اتم و مولکول پی برده بود، در قیاس با دنیای پیچیدهٔ سی و پنج ذرهٔ بنیادی در دل اتم، بس کودکانه است. دائرةالمعارف قرن هجدهم فرانسه که در زمان خود شاهکار بود، امروز اثری کودکانه می‌نماید (نگاه کنید به مقالهٔ *رده‌های دانشنامه* اثر رولان بارت).

امروز تصویر سادهٔ شدهٔ جهان در اندیشهٔ ولتر و متفکران همعصر او، جای خود را به نگرشی دیگر داده است. به قول آرتور سی‌کلارک، دانشمند و نویسنده داستان‌های علمی برجسته: «دنیا آن قدر عجیب نیست که ما تصور می‌کنیم، دنیا آن قدر عجیب است که ما نمی‌توانیم تصور کنیم.»

و از همین روست که بسیاری از فیزیکدانان طراز اول جهان برآنند که اگر عمری دوباره بتوان یافت با همان دانش عمر قبلی، به فلسفه و الهیات روی خواهند آورد. نگاه ریاضی و مکانیکی به جهان که از همان دوران ولتر آغاز شد، هر چند به دستاوردهای علمی بسیار انجامید اما بسط و افراط در آن، عواقب وخیمی برای زندگی انسان‌ها در عصر فن سالاری به بار آورد؛ هایدگر، فیلسوف آلمانی بر آن بود که جهان به دلیل علم‌گرایی، تا حد موضوعی ساده برای کاوش فنی و ریاضی پایین آورده شده و درون انسان فراموش شده است. از عوارض علم‌گرایی بدون انسان‌گرایی، اختراع گازهای شیمیایی خطرناک، بمب‌های مهلک و آزمایش‌های کشنده بر روی انسان‌ها بود. امروز دفاع از علم‌گرایی به معنای طرفداری از گسترش و بسط علوم نیست و مردم جهان برای مهار رشته‌های انحرافی و خطرناک علم تلاش بسیاری صرف می‌کنند.

منابع یا ادّعای داشتن منابع؟

منابع (references) یک کتاب در دو جنبه و دو سوی متفاوت مورد استفاده قرار می‌گیرد. محققانی که کتابی را می‌خوانند، برای دنبال کردن آن ممکن است، بارها به منابع نویسنده و صفحه‌ای که ارجاع داده، بازگشت کنند تا قبل و بعد از نقل قول را نیز بخوانند و بسیاری مسائل دیگر. ارزش هر کتاب و نوشتهٔ تحقیقی در منابع آن است که تا چه اندازه دقیق ارجاع داده شوند. reference در اصل به معنای ارجاع است و شرط نخست هر ارجاعی به ویژه در مورد نقل قول دادن صفحهٔ نقل قول و مشخصات نویسنده و کتاب است. این اصل در کتاب *تولدی دیگر* به کلّی زیر پا گذاشته شده است. آن چه به عنوان منابع در آخر کتاب آمده، کوچکترین ارزش علمی به کتاب نمی‌بخشد. چون در متن کتاب هیچ شماره‌ای نیست که با دنبال کردن آن به منبع نقل مطلبی برسیم. اگر در پایان کتاب، کتاب‌نامه ارائه کنیم، قضیه فرق دارد و دیگر نام منابع یا reference بر آن نمی‌توان گذاشت. کتاب‌نامه مجموعهٔ کتاب‌هایی است که نویسنده خواندن آن را برای درک هر چه بیشتر مباحث کتاب به خوانندگان متحقق ارائه می‌دهد. ولی کتاب *تولدی دیگر*، کتاب نامه‌ای دارد که به راحتی می‌توان از internet گرفت و یا هر دانشجویی می‌تواند از انتهای کتب معتبر تاریخ ادیان فلسفه و الهیات بیرون بکشد. جا زدن این کتاب نامه به عنوان منابع، حتی خوانندگان عام را نمی‌تواند تا آخر فریب دهد. چون بالاخره کسانی پیدا می‌شوند که کتاب‌های این کتاب نامه را خوانده‌اند و آن وقت است که طشت رسوایی از بام می‌افتد.

اینک به طور دقیق مثال‌هایی از این آخرین فصل عوام فریبی کتاب *تولدی دیگر* می‌آوریم:

۱ - دروغ بزرگ کتاب‌نامه‌ای که نویسنده ادعای استفاده و نقل قول از آنها را دارد، کتاب The Prophets اثر A. J. Heschel است. طبیعی است وقتی نویسنده کتاب نامه را کپی کرده، هیچ شناختی از این نام نداشته است و تصور می‌کرده که در میان فارسی زبانان کسی او و امثال او را نخواهد شناخت. A. J. مخفف ابراهام جاشوا است. این نام کوچک یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان و متألههٔ دهه‌های اخیر است. او، یک یهودی آلمانی الاصل است که از دههٔ پنجاه، معتبرترین کرسی استادی الهیات و فلسفه را در دانشگاه‌های آمریکا داشته است. امروز شاگردان هشل خود مردان برجسته‌ای هستند که به تدریس و تحقیق مشغولند. ابراهام هشل نه تنها محقق و فیلسوف بلکه یک ربای است؛ یعنی یک روحانی یهودی. هشل در دههٔ شصت با پاپ مناظره کرد و پس از آن، پاپ حکم برائت یهودیان از قتل حضرت عیسی را اعلام داشت. هشل نزدیک‌ترین دوست سیاه پوست مبارز، مارتین لوترلینگ بود و تصویر او در صف اول تظاهرات خونین سیاهان در آن سال‌ها موجود است که بازو در بازوی مارتین لوترلینگ انداخته و برای آزادی و حقوق سیاه پوستان گام برمی‌دارد. هشل بی تردید یکی از اعتبارهای یهودیان در جامعهٔ جهانی و یکی از افرادی است که با اعتبار جهانی خود به یهودیان نیمهٔ دوم قرن بیستم، به آنان آبرو بخشیده است. از جمله کتاب‌های او: God in Search of Man, Man is Not Alone, Sabbat, The Prophets. اینک خوانندگان از نویسندهٔ *تولدی دیگر* پاسخ می‌خواهند که در کجای کتابش از The Prophets استفاده کرده؟ تنها یک بار خواندن این کتاب می‌توانست ایشان را از نگاشتن آن همه مطالب سخیف دربارهٔ انبیاء یهود باز دارد.

۲ - کتاب دیگر که در منابع آمده Jews, God and History اثر Max Dimont است که از قضا تنها یک جا به آن اشاره رفته و حرفی به آن نسبت داده شده که من در هیچ جای کتاب ندیده‌ام. مکس دایمونت در مورد کتب انبیاء گفته که نویسندگان گوناگون داشته است، اما آقای شفا ادعا دارد که دایمونت گفته تورات نویسندگان گوناگون داشته است.

دایمونت یک یهودی فنلادی‌الاصل است که کتاب او در زمان انتشار، یک میلیون فروش رفت. از جمله تزهای دایمونت در مورد تاریخ یهود، این است که نخستین دمکراسی حقیقی جهان، دمکراسی داوران (صد سال پس از درگذشت حضرت موسی) است و این دمکراسی را با دمکراسی برده‌داری یونان مقایسه کرده است. دیگر تز او شرح نقش یهودیان در جهانی شدنِ مفهوم خداست. آیا تمامی مندرجات کتاب دایمونت از نظر **تولدی دیگر** نامعتبر است و فقط احتمال نگارش کتب انبیاء توسط افراد مختلف است که از نظر ایشان قابلیت تحریف داشته تا تبدیل به نوشتن تورات توسط افراد دیگر شود؟ آیا نزدیک به چهارصد صفحهٔ کتاب دایمونت با خز عبلاتی چون تحقیر ایوب و تصویر موسی به عنوان «شریرترین مرد تاریخ» (آن گونه که در تولدی دیگر آمده) پر شده است؟ در اینجا ترجمهٔ بخشی از کتاب دایمونت را، ذکر می‌کنم تا نوع نگرش او به تاریخ یهود برای خوانندگان روشن و آشکار شود که آوردن نام این کتاب به عنوان یکی از منابع **تولدی دیگر**، چه اندازه مضحک است.

مکس دایمونت دربارهٔ بقاء فرهنگ یهودی با وجود همهٔ دشواری‌های تاریخ خود می‌نویسد:

«یک ملّت تبعیدی و دور مانده از زادگاهش پدید آورندهٔ هیچ فرهنگی نیست؛ بلکه در اثر آمیزش با دیگران کم‌کم می‌میرد و یا به حیاتی حقیرانه ادامه می‌دهد. در مورد همهٔ ملت‌های تبعید شده چنین بود. یهودیان تنها استثناء این قاعده بودند. دیاسپورا (پراکندگی) فرهنگ‌های یهودی نوینی پدید آورد. با آن که هستهٔ درونی هر فرهنگ دیاسپورا به طور مشخص یهودی باقی ماند، اما هر یک از این فرهنگ‌ها خطوط تمدن حاکم میزبان را می‌گرفتند... تنها وقتی فرهنگ یا تمدنی با اساس اخلاقی یکتاپرستی یهودیان در تضاد قرار می‌گرفت، یهودیان نمی‌توانستند با آن کنار بیایند. در هر حالت یهودیان بخش برجسته‌ای از هر تمدّنی بودند که در متن آن می‌زیستند.»[51]

۳ - کتب انبیاء یهود صفحه‌های درخشان ادبیات باستان جهان و موضوع تحقیق بسیاری از پژوهشگران است و هر سال کتاب‌هایی با عناوین جدیدی در دنیا منتشر می‌شوند که به ادبیات فاخر و عمیق یهود می‌پردازند. نویسندهٔ **تولدی دیگر** که ذره‌ای جوهرهٔ ادبی و فلسفی کتاب ایوب را نفهمیده، زبان تحقیر به انبیایی گشوده که زندگی و اندیشه‌های آنان، دستمایهٔ خلق آثار بی شماری بوده و اگر تنها غزلیات مولوی (که گویا حریف مناسبی برای آقای شفا نبوده) با اشاره‌های مکرر، تمثیل‌ها و نمادهای عرفانی و ادبی خارق‌العاده بر اساس زندگی حضرت موسی، الیاس، داوود، سلیمان و دیگر انبیاء بنی اسرائیل به جا مانده بود، کافی بود تا کتب انبیاء یهود را یکی از پایه‌های مهم ادبیات عرفانی جهان بدانیم. در به اصطلاح منابع **تولدی دیگر** به نام کتابی برمی‌خوریم که نه تنها به عظمت ادبیات یهود اعتراف دارد، بلکه آن را بسیار تأثیرگذار و بخشی از میراث فرهنگی بشر دانسته است: کتاب Histoire de la littérature hébraique et Juive depuis les origines jusqu'à la ruine de l'état juif.

(تاریخ ادبیات عبرانی و یهودی از آغاز تا زوال دولت یهود). و یا کتاب دیگر در مورد فلسفهٔ یهود در جهان اسلام و تأثیر و تأثر متقابل آنها:

(آمیزه‌های فلسفهٔ یهود و عرب

(Mélanges de la philosophie juive et arabe).

۴ - در بخشی به نام کلیات، از دائرةالمعارف مذاهب میرچا

الیاده نام برده شده است. بخش مهمی از این اثر عظیم دربارهٔ یهودیت است. اما از آنجاکه نام این کتاب نیز از راه فهرست سازی و کپی برداری از کتاب نامه‌های مذاهب در ***تولدی دیگر*** جای گرفته و نه از راه مطالعه، مروری کوتاه بر فصل‌های مربوط به یهودیان در این کتاب کافی است تا ببینیم، محققی بزرگ چون میرچا الیاده، چقدر از نقل شدن در کتاب سازی‌های کودکانه دور است و آن چه در ***تولدی دیگر*** مورد شک قرار گرفته، تا چه اندازه از سوی این محقق به عنوان ذخیرهٔ اندیشهٔ بشر مورد بررسی قرار گرفته است.

۵ - چند کتاب آلبرت آینشتاین در منابع ***تولدی دیگر*** ذکر شده است. از این کتاب‌ها در واقع استفاده نشده بلکه سوءاستفاده شده است. آینشتاین و بسیاری دیگر از فرزانگان یهود، با یهودیت امروز و پیکرهٔ باورها و رفتارهای یهودی، برخورد انتقادی خلاق، داشته‌اند. آنان در حفظ سلامت فکری و به ویژه رفتاری یهودیان با دیگر ملت‌ها و فرهنگ‌ها، وسواس عجیبی داشته‌اند؛ به ویژه آن‌که خطر گرایش‌های جزم‌گرا dogmatist همواره در بین پیروان

---

۵۰ - کلارک، آرتورسی و ۲۰۱۰ ادیسهٔ دو. ترجمهٔ رضا فاضل، انتشارات سروش ۱۳۷۰.

51 - Dimont, Max I. Jews, God and History. A New New York. Simon and Schugter, 1962.

مذاهب وجود دارد و اگر جریان پالایش فکری مداوم وجود نداشته باشد، پویایی مذاهب به خطر می‌افتد. جداکردن چند جمله از آینشتاین که با این حس مسئولیت خطاب به یهودیان گفته شده است، نادیده گرفتن روح کلی برخورد او با یهودیت و نتیجه گیری شتابزده مبنی بر نفی اصالت یهودیت از سوی آینشتاین، سوءاستفاده‌ای است که در ***تولدی دیگر*** از آینشتاین به عمل آمده است. آیا دیگر نوشته‌های آینشتاین همگی باطل است؟ آنجاکه در برابر تصفیه‌های نژادی نازی‌ها به مجامع بین‌المللی شکایت می‌کند؟ آنجاکه به استادان و دانشمندان دنیا، نامه‌های سرگشاده می‌نویسد و اخراج دانشمندان یهودی از مراکز دانشگاهی ایتالیا را محکوم می‌کند؟ آنجاکه خود را جزئی از پیکرهٔ یهودیان دنیا می‌داند و آن‌گونه که در همین مجال خواندید، یهودیتِ خود را در وفاداری به آزادی، عدالت و حقیقت می‌بیند؟

* * *

در پایان، باید گفت که مردم هنگام رویارویی با کتاب‌های شبه علمی و فریبکارانه که به طرح مجدد نظریه‌های کهنه و آزمون پس داده می‌پردازند، قادر به یافتن پاسخ مناسب نیستند. وقتی قلم به نگارش کتابی می‌بریم، مسئولیت بزرگی در برابر خوانندگان داریم؛ به ویژه خوانندگان عام که به نام و اعتبار نویسنده‌ای اعتماد می‌کنند و ذهن و فکر خود را در اختیار او قرار می‌دهند. عوام که فضل فروشان به تحقیر از آنان یاد می‌کنند، گونه‌ای معصومیت دارند. آنان در پیچ و خم‌های استدلال نویسنده، قدرت و استقلال اندکی دارند و تمامی مسئولیت به دوش نویسنده است که به اعتماد آنان خیانت نکند. در لحظه‌های پایان یافتن یک کتاب تحقیقی، تنها یک احساس است که به نویسنده آرامش می‌دهد؛ این احساس که تمامی سعی خود را در امانت داری به خرج داده و اعتماد خواننده را با پرهیز از هرگونه فریب دادن پاسخ داده است. آیا نویسندهٔ ***تولدی دیگر*** در صورت رجوع به وجدان علمی خود، این آرامش را خواهد داشت؟

نکتهٔ مهم دیگر آن است که یهودیان نباید هرگز فقط یهودیت خود را به طور سنّتی و به عنوان میراث نسل‌های پیش بپذیرند. هر لحظه از این دنیای پر تلاطم امروز نیازمند تفکّر و تأمل است. چالش‌ها همواره هستند و آمادگی برای پاسخگویی، شرط اول پویایی و بقای هر اندیشه‌ای است. جامعهٔ یهودیان فارسی زبان متأسفانه کمتر به منابع مدرن یهودی دسترسی دارند. تفسیرهای تورات که دربردارندهٔ علل روانشناختی، جامعه شناختی و زمینه‌های فلسفی دستورهای تورات است، به زبان انگلیسی فراوان است، اما جامعهٔ ما کمتر به مطالعات جدی و پیگیر در زمینهٔ یهودیت پرداخته است. آمدن کتاب‌هایی چون ***تولدی دیگر*** باید برای ما در حکم زنگ هشداری باشد تا جامعهٔ یهودیان فارسی زبان را هر چه بیشتر با فلسفهٔ یهود، فلسفهٔ مدرن و پُست مدرن یهود و تفسیرهای پیشتاز بر آن آشنا کنیم. به امید آن‌که این گونه مطالعات منظم در میان جامعهٔ یهودیان فارسی زبان هر چه بیشتر سامان یابد.

August 2000

ضمیمه بیانیهٔ آلبرت آینشتاین عین دست خط و متن انگلیسی.

Declarations of Leo Baeck and Albert Einstein

"For us Jews from Germany, an historical epoch has come to an end. Such an epoch ends whenever a hope, a belief, a trust has finally to be buried. Our belief was that the German and the Jewish spirit could meet on German soil and through their marriage become a blessing. This was an illusion – the Jewish epoch in Germany is over, once and for all."

Rabbi Leo Baeck in New York 1945, after his liberation from the Theresienstadt concentration camp.

The declaration (right) was made by Albert Einstein in 1933. Translated, it reads:

"A striving for knowledge for its own sake, a love of justice bordering on fanaticism and a striving for personal independence – these are the elements of the tradition of the Jewish people which have always made me consider my membership of it as a gift of fate.

Those who today fulminate against the ideals of reason and individual freedom and try to impose by methods of brutal violence a mindless state slavery, are right to see in us their irreconcilable foes. The struggle history has given us to fight is a hard one; but so long as we remain the devoted servants of truth, justice and freedom, we will not only continue to survive as the oldest of earth's living peoples, but also carry on by our productive work the creation of values that contribute to the nobility of the human race."

DÉCLARATION
D'ALBERT EINSTEIN

Streben nach Erkenntnis um ihrer selbst willen, an Fanatismus grenzende Liebe zur Gerechtigkeit und Streben nach persönlicher Selbständigkeit — das sind die Motive der Tradition des jüdischen Volkes, die mich meine Zugehörigkeit zu ihm als ein Geschenk des Schicksals empfinden lassen.

Diejenigen, welche heute gegen die Ideale der Vernunft und der individuellen Freiheit wüten und mit den Mitteln brutaler Gewalt geistlose Staats-Sklaverei durchsetzen wollen, sehen mit Recht in uns ihre unversöhnlichen Gegner. Die Geschichte hat uns einen schweren Kampf auferlegt, aber solange wir ergebene Diener der Wahrheit, Gerechtigkeit und Freiheit bleiben, werden wir nicht nur fortbestehen als ältestes der lebenden Völker sondern auch wie bisher in produktiver Arbeit Werte schaffen, die zur Veredelung der Menschheit beitragen.

A. Einstein

نقد، بررسی و معرفی کتاب
به نقل از فصلنامهٔ ره‌آورد شمارهٔ ۵۳، بهار ۱۳۷۹

غفور میرزایی:

«تولّدی دیگر»

«ایران کهن در هزاره‌ای نو»

نویسنده: شجاع‌الدین شفا

ریموند پوپر فیلسوف نامدار همقرن ما در کتاب معروف **«جامعه باز و دشمنانش»** که به نقش **«خردمندان در خدمت خودکامگان»** اشاره دارد، انگیزهٔ **افلاتون** را در انتقاد از تغییر و تحوّل و دموکراسی در آتن، مربوط به بر هم خوردن موقعیّت فامیل و خود **افلاتون** در اثر فروریزی حکومت پیشین و استیلای حکومت تازه می‌داند. **پوپر** می‌نویسد: فامیل **افلاتون** در رژیم «جبّاران» صاحب مقام بودند. دو تن از عموهای او جزو جبّارانی بودند که در حکومت معروف به «سی تن جبّار» عضویت داشتند و در حکومت بعدی که معروف به «حکومت دموکراسی» بود، کشته شدند. موقعیّت خانوادگی و شخصی **افلاتون** در این تغییر حکومت، دگرگون گردید و به این سبب **افلاتون**، تغییر و تحوّل را موجب پریشانی و با توّجه به همین اصل، دموکراسی را مایه بدبختی و فساد جامعه می‌داند.

آیا نمی‌توان تصوّر کرد که انگیزه آقای شجاع‌الدین شفا در نگارش کتاب **«تولّدی دیگر»** و مخالفت با «ادیان» و یکی فرض کردن «دین» با «حکومت دینی»، از بر هم خوردن ناگهانی موقعیت اجتماعی و امنیّت فکری ایشان سرچشمه گرفته است؟ زیرا پیش از انقلاب سال **۱۳۵۷** که ایشان در مقامات معاون فرهنگی دربار شاهنشاهی، سفیر بین‌المللی ایران در امور فرهنگی، دبیر شورای فرهنگی سلطنتی...خدمت می‌کردند، نیز، دین اسلام و سایر ادیان سامی و آریایی با همه بد و خوبی‌هایشان وجود داشتند و طرفداران و پیروان خود را داشتند، امّا آقای شفا دست به نگارش چنین کتابی نزدند و حتّی یک مقاله کوتاهی نیز در این باره انتشار ندادند. امّا هنگامی که همهٔ این مقام‌ها و احترام‌ها و تأمین امکانات اجتماعی و مادّی، ناگهان در اثر یک تحوّل سیاسی و اجتماعی بر باد رفته است، خشم و دشمنی ویژه‌ای در نوشته‌های پس از انقلاب ایشان دیده می‌شود که متأسفانه جنبهٔ بیطرفی پژوهشی را از این نوشته‌ها گرفته است. هدف من از بیان این نکته، نشان دادن انگیزهٔ روحی و روانی ایشان در نوشتن این نوشته‌ها است، نه برای مقایسه افلاتون با آقای شفا و نه ارتباطی به دُرُستی و نادرستی مطالب کتاب «تولّدی دیگر» دارد، که بخشی از آن بحث اصلی این نوشته در صفحات آینده است.

آقای شفا در خارج از کشور با انتشار روزنامه و نوشتن کتاب‌های پُر برگی مانند **«توضیح‌المسایل، از کُلینی تا خُمینی»**، **«پیکار با اهرمن»**، **«جنایت و مکافات»**... خود را سرگرم کرده‌اند و اخیراً کتاب **«تولّدی دیگر»** را نیز در ۶۱۹ برگ، بر آن‌ها افزوده‌اند. ظاهر کتاب **«تولّدی دیگر»** که فعلاً مورد بررسی این نوشتار است با ۲۰ برگ فهرست منابع به زبان‌های بیگانه و **۵** برگ به زبان فارسی و به گفتهٔ خودشان: **«سیری در واقعیّت‌های مذهبی بر اساس بررسی‌های سیصد تن از اندیشمندان و پژوهشگران شرق و غرب، از زکریای رازی... تا اینشتاین»** (۱)، می‌خواهد کتابی پژوهشی جلوه کند که متأسفانه انگیزهٔ نگارش نویسنده، کتاب را با خشم و خصومت، همراه با توهین به مردم و بی توّجهی به اصل احترام به عقاید، که اوّلین فرآورده تمدّن پیشرفته امروزی است، و با تضادهای بسیار و نتیجه گیری‌های دلخواه و بی دقّتی‌های تاریخی...به جای یک اثر پژوهشی به یک نوشتهٔ احساسی و شعاری و کم محتوا، تقلیل منزلت داده است و در سطحی بسیار

۱ - شفا، شجاع‌الدین، تولّدی دیگر، صفحهٔ ۵۳.

پایین‌تر از کارهای بسیار ارزشمند پیشین ایشان مانند برگردان **کمدی الهی دانته، بهشت گمشده میلتون، دیوان شرقی گوته، نغمه‌های شاعرانه لامارتین**، می‌باشد. اساس این بررسی و نقد، نشان دادن تضادها در دیدگاه خود **آقای شفا** است که به ویژه در پنجاه و دو صفحه مقدمهٔ کتاب بیشتر خودنمایی می‌کند، زیرا **بحث دربارهٔ روایات و آیات کتاب‌های دینی معمولاً مستلزم دریافت معنی آن در کلّ ساختار آن دین و آن کتاب است.** برای چنین کاری بایستی دین شناس بود، نه فقیه یا کاردینال، و بی طرف بود، نه دشمن یا طرفدار. بنابراین نقل قول‌های ایشان از کتاب‌های دینی، چه دقیق و چه غیر دقیق نقل شده باشد، مورد تفسیر و بررسی من در این نوشته نمی‌باشد.

نویسندهٔ کتابِ «تولّدی دیگر» بدون توّجه به رَوَند تکامل و تحوّل جوامع بشری، به ویژه ایرانی، و بدون اعتنا به مقولهٔ تاریخی بودن دین و دانش *Hermeneutic* (تفسیر مطالب با شرط‌های علمی امروز) با تلمبار کردن مقدار زیادی نقل قول‌ها و اطلاّعات افسانه‌ای، اسطوره‌ای، سنّتی، فرهنگی، عادتی و بدون شناخت نیازهای مادّی و عاطفی و احساسی بسیار پیچیدهٔ موجودی به نام انسان، به قضاوت‌هایی عجولانه و سطحی و خشم آلود دربارهٔ ژرف‌ترین مسایل روحی و اعتقادی فرهنگ‌های ملّی و قومی نشسته‌اند. ای کاش که این قضاوت‌های صادر شده، حداقل، از تضادهای آشکار خالی بود. **نویسنده باکلمات شعارگونه، دوران هزار سالهٔ اخیر تاریخ ایران را «ورشکسته» (۲) می‌داند «زیرا هزاره‌ای است که با شاهنامهٔ فردوسی آغاز شده و با توضیح‌المسایل خُمینی پایان یافته است» (۳). و البّته این ورشکستگی مربوط به تسلّط هزار و چهار صد ساله اسلام بر ایران است.** اگر **«توضیح‌المسایل خمینی»** نقطهٔ حضیض این ورشکستگی است، قاعدتاً بایستی **«شاهنامهٔ فردوسی»** نقطهٔ اوج شکوفایی این دوره باشد. آنگاه اگر چنین باشد چگونه می‌تواند اسلام مسبب این «زیان‌ها» در «حسابرسی» «بُعدی دراز مدت» ملّت ما باشد؟ مگر **فردوسی** در حدود ۳۳۰ تا ۴۱۶ هجری زیست نمی‌کرد؟ مگر نظم **شاهنامه** در حدود چهار قرن بعد از تسلّط اسلام بر ایران انجام نگرفته است؟ اگر چهار قرن زیر تسلّط اسلام بودن به سقوط ادبی، علمی و اقتصادی ملّت ما نیانجامیده است، دلیلی ندارد که پانزده قرن بعد از مسلمان شدن اکثریت ایرانی‌ها نیز، اسلام، سَبَب زوال آن‌ها شده باشد. به ویژه آن که **آقای شفا** دوران درخشان علمی ایران بعد از اسلام را مایه مباهات می‌دانند و شرق شناسانی مانند **ریچارد فرای** این پنج قرن اوّل اسلام را «**عصر طلایی**» (۴) تاریخ ایران نام نهاده‌اند. آقای شفا می‌نویسند: «**ولی قانون واقعی تاریخ این است که هیچ فرهنگی را با معیار مذهبی ارزشیابی نمی‌توان کرد** و غنای آن **را به حساب آیینی که این فرهنگ در آن شکل گرفته است نمی‌توان گذاشت**» (۵). اگر «غنای» فرهنگی را به حساب «دین» نمی‌توان گذاشت، چطور است که **آقای شفا** «فقر» فرهنگی فعلی را به حساب «دین» می‌گذارند؟ امّا از نظر فرهنگی بایستی به اطلاّع ایشان رسانده شود که **«دین» یکی از ارکان مهمّ متشکلّه فرهنگ است.**

این که می‌فرمایند **فرهنگ شکوفای ایران را در قرون دوّم تا ششم نمی‌توان عنوان «فرهنگ اسلامی» داد، از یک جهت دُرُست و از جهت دیگر نادرست یا قابل بحث است.** هیچ پژوهشگری ادّعا نکرده است که اسلام دارای فرهنگ ویژه‌ای در آغاز گسترش بوده است. اسلام با شکستن کاست طبقاتی در ایران، امکان و امید پیشرفت توده‌های وسیعی از مردم را که در دوران پیش از اسلام ایران، امکان و اجازه سوادآموزی و تغییر حرفه نداشتند، فراهم آورد. اسلام سبب پیوستگی و رابطهٔ اقتصادی مسلمانان در بخش بزرگی از جهان شد و سرانجام با کوچ اعراب به نقاط مختلف و دستیابی به ثروت‌های انباشته در خزاین شاهان و بزرگان محلی و مصرف آن‌ها در توسعه اراضی کشاورزی و بازرگانی، رونق ویژه‌ای به وجود آورد که در مجموع، مایه‌های شکوفایی علمی و فکری و ادبی را تأمین کرد. **فارابی‌ها و ابن سیناها و سرخسی‌ها و خوارزمی‌ها و صدها تن دیگر از دانشوران** به نام و **متفکّران قرن‌های دوّم تا ششم میلادی فرزندان کشاورزان و پیشه‌ورانی بودند که پیش از اسلام به دلیل سنّت ملّی و تفکّر فرهنگی حق سواد آموزی نداشتند و بی شمار استعداد و نبوغ قومی و ملّی، امکان بروز و شکوفندگی را پیدا نمی‌کرد.** سهم اسلام در این راه **گشایی‌ها بوده، نه در خود فرهنگ آفرینی‌ها.** این راهگشایی‌ها نیز مربوط به رویداد ظهور اسلام و گسترش آن در جهان است و نه تعلیمات و آموزه‌های دینی و یا هدف و غایت نظر دین اسلام. امّا فرهنگ ایرانی در پیش از اسلام نیز فرهنگ پیشرفته‌ای نسبت به فرهنگ اعراب بوده و به ویژه در موضوع کشورداری و نظامی و حتّی پزشکی و مهندسی و آبیاری و کشاورزی و

---

۲ - همان کتاب، صفحهٔ ۱۰.
۳ - همان کتاب، صفحهٔ ۱۰.
۴ - فرای، ریچارد - عصر زرین فرهنگ ایران.
۵ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۲۹.

ریاضی و نجوم می‌توانسته است پایه‌های پیشرفت سریع دانش و تفکّر را در دوران مساعد بعدی فراهم آورد. به همین دلیل حدود هشتاد درصد از دانشمندان و متفکّران قرون اولیهٔ جهان اسلام را ایرانیان تشکیل می‌دادند. بنابراین اگر این دوره از فرهنگ را **«فرهنگ اسلامی»** نام نهاده‌اند، با توّجه به توضیحات بالا، هدف از این نام، نسبت دادن آن فرهنگ به اسلام نیست، بلکه «اسلام» معرّف دوران تاریخی این شکوفایی فرهنگی است. همانطور که هنر ساسانی معرّف دورهٔ تاریخی آن هنرها و یا شعر سبک عراقی معرّف منطقهٔ جغرافیایی آن شیوه از شعر است. فرهنگ مسیحی و یهودی و بودایی نیز در ادبیّات جهان به کار رفته و مورد سوءاستفاده‌های تعصّب برانگیزانه هم واقع نگردیده است.

اجازه بفرمایید دربارهٔ تحوّل تاریخ تکامل آدمی و مقولهٔ تاریخی دین کمی بیشتر سخن بگوییم تا راه و شیوهٔ شناسایی مطلب مورد بحث آشکارتر گردد. می‌دانیم که در این صد هزار سال اخیر جانداری به نام آدم، در رَوَند زندگی چند میلیون سالهٔ خود، در روی زمین، صاحب ویژگی مغزی و ذهنی خاصّی شد که با آفرینش زبان و توان فرهنگ سازی، پا در راه بی پایان زندگی انسانی نهاده است. در این راه شگفت‌انگیز، علاقه سیری ناپذیر او به آگاهی، پا به پای تجربه‌های عادی، به پروازهای ذهنی و فکری و احساسی و آفرینش ذهنیات و تفکّرات و احساسات...انجامیده است. محصول ویژگی ذهنی و مغزی آدمی و نیازهای مادّی و معنوی او در فرآیند پیچیده‌ای به تغییر و تکامل انسان و مغز و ذهن و همچنین اقناع نسبی نیازهای مادّی و معنوی او منجر شده است. متدرجاً انسانی که مانند سایر حیوانات، کاملاً اسیر طبیعت بوده و قرن‌ها و هزاره‌ها در مرحلهٔ «جمع آوری غذا» می‌زیسته است با تسلّط گام به گام بر طبیعت، به مرحلهٔ تاریخی «تولید غذا» رسیده است. یعنی با کشف شیوهٔ کشاورزی و رام کردن بعضی از حیوانات پا به دوران کشاورزی و دامداری گذاشته است. این تکاپو ادامه داشته و خواهد داشت و اگر امروز به عصر آگاهی (informatic) و دوران فضا، پا نهاده است، در آینده به دنیاهای غیرقابل تصوّر دیگری - اگر باقی بماند - خواهد رسید. هنوز هم انسان به صبح صادق قابلیّت‌های خود گام ننهاده است و آینده شاهد چالش‌ها و پویش‌هایی خواهد بود که «ژول و رن‌ها»ی آینده‌نگر و نابغه‌هایی لازم است تا با فرانگری‌های خیالی - علمی، شگفتی‌ها را بنویسند و چشم‌اندازها را ترسیم کنند.

در این رَوَند تاریخی، آشکار است، که انسان‌های اولیه تجربه و آگاهی و توقّعات بسیار کمتری نسبت به دوره‌های بعدی و بعدی‌تر...داشتند و از اینان ساده دل‌تر و خوشباورتر بوده‌اند. در نتیجه آگاهی‌ها و برداشت‌های آن‌ها از محیط زندگی و هستی و کاینات، محدود و غیر علمی و به اصطلاح خرافی بوده است. امّا پرسش‌های اساسی آن‌ها به محکمی و متانت و سماجت پرسش‌های امروزی، این بوده است که **چیستیم و کیستیم؟ از کجاییم و به کجا می‌رویم؟ برای چه آمده‌ایم و چرا می‌رویم؟** در حالی که انسان‌های اولیه می‌بایستی برای زیستن در تلاش دایم باشند و در حالی‌که مرگ را می‌دیدند، آرزوی ابدی بودن را هم در سر می‌پروراندند، و به ناچار روح و سرشت جستجوگر آنان، تنها، پرسش آفرین نبود، بلکه با کنجکاوی مرموزی به دنبال پاسخ نیز اصرار می‌ورزید. بی گمان نخستین پاسخ‌ها، گر چه روح انسان‌ها را برای کوتاه مدّتی تسکین می‌داد و قانع می‌کرد، امّا غیر علمی و خرافی بود. همین مفاهیم خرافی از هستی و کاینات و زندگی و مرگ و هدف جهان...اوّلین پایه‌های دانش بشری را برای پروازهای بعدی زمینه‌ساز بود. می توان گفت اگر انسان‌های اولیه در جستجوهای خود به خرافات (از نظر فکری و ذهنی) و به بهره‌وری از سنگ و استخوان و چوب (از نظر ابزار سازی) دست نمی‌یافت، امروز به این پایه از تفکّر و استدلال و دانش و تکنولوژی و اقتصاد و رفاه مادّی و البّته گرفتاری‌های روحی و مشکلات عصبی نمی‌رسید. **بنابراین باورهای انسان‌های نخستین و دوران‌های پیشین، نه تنها، مسخره و خنده‌آور نیست بلکه در یک نگاه تاریخی، عبرت‌انگیز و پندآموز هم می‌باشد.** انسان‌ها بنا بر شرایط زندگی روزگاران و مقتضیات اقلیمی و تاریخی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی خود، نیازمند ضوابط و روابط و قوانین و مقرّراتی هم برای با هم زیستن و بهتر و انسانی‌تر زندگی کردن بوده‌اند. **درگرداگرد این فرهنگ‌های محلی و نیازمندی‌های ویژه اجتماعی -اقتصادی و تاریخی، ادیان مختلف و متفاوتی متناسب با آن ویژگی‌ها و باورها در بستر تاریخ و فرهنگ جامعه‌ها ظهور یافته و امید به زندگی و تداوم آن بعد از مرگ و پاداش‌هایی برای پندارها و گفتارها و کردارهای نیک را وعده داده و در شکل دادن وجدان‌های بیدار و اخلاق و آیین‌ها و آداب و نیایش‌ها و در نتیجه پیوند و اتحّاد، و البّته تشخّص و هوّیت قومی و کاستن از هراس ناشناخته‌ها... تأثیرهای غیرقابل انکاری داشته است.** دستورات اخلاقی که **امانوئل کانت**، متفکّر عصر روشنگری، آن‌ها را دلیل بر وجود خدا می‌گرفت یکی از منظومه‌های دینی

و تجربه‌های تاریخی برای بهتر و امن‌تر زیستن فرد و جامعه است. **توّجه انسان‌ها به باورها و اهمیّت این باورها در فرهنگ عمومی و نقش آن‌ها در ناخودآگاه آدمی تا آن اندازه ژرف است که پس از سقوط کمونیسم با وجود سه یا چهار نسل مغزشویی مداوم علمی، اوّلین نیاز مردم آزاد شده اتحاد شوروی، پس از حدود هفتاد سال، کتاب‌های دینی بود. مسیحیان انجیل، مسلمانان قرآن و کلیمیان تورات را طلب می‌کردند.** هواپیماهای غول پیکر از آمریکا و اروپا و عَرَبستان و ایران به همکیشان گرسنه خود کتاب‌های مقدّس را هدیه می‌دادند. جالب توّجه آن که بعضی از کلیمیان روسی که اخیراً از روسیه به آمریکا مهاجرت کرده‌اند، یکی از نیازمندی‌ها و مشکلات جامعهٔ مهاجر خود را نداشتن «ربّای» یا آموزگار و رهبر دینی که بتواند به زبان روسی از دین آن‌ها سخن بگوید، اعلام می‌کنند. می‌دانیم که کمونیسم در اوایل این قرن با استدلالی شبه علمی، دین را تریاق توده‌ها اعلام کرد و با تمام قوا بر ضد آن کوشید و پس از یک تجربهٔ هولناک هفتاد ساله، مردمِ بسیاری، نه با زور، بلکه با عشق به باورهای دینی کهنه خودْ رو آوردند و کمونیسم را از ظواهر زندگی خود شستند. کتاب‌های ضد مذهب در هفتاد سال تاریخ روسیه شوروی، شاید بارها از کتاب **«تولّدی دیگر»** علمی‌تر، مستدل‌تر و متعدّدتر و پُر فروش‌تر بوده که چاپ و توزیع شده است و سرانجام آنان، ناکامی آشکاری است که همه می‌دانیم. عقل حُکم می‌کند که تکرار تجربه‌های بیهوده کار خردمندان نیست و تحقیر نیاکان و باورهای آن‌ها دلیل بر رشد آگاهی نمی‌باشد. با چنین تجربهٔ زنده‌ای چگونه آقای شفا توقع دارند کتابی راکه در دشمنی و استهزاء دین نوشته‌اند «راهنمای فکری نسل نوخاسته» (۶) ایران گردد؟

اکنون اگر کسی در پایان قرن بیستم و هزارهٔ دوّم میلادی، آن آگاهی و باورها و معیارها و مناسک و نیایش‌ها را، که بخشی از فرهنگ تاریخی ملّی است، بخواهد با معیارها و استاده‌ها (استانداردهای) علمی و تجربی امروزی بسنجد و حلاّجی کند، بی گمان، اشتباهی بزرگ‌تر از کسانی مرتکب می‌شود که همان معیارها و قوانین و دستورات را می خواهند در روابط مادّی زندگی اجتماعی امروزی با زور و خشونت اعمال کنند. نقد دین با نفی تاریخی دین، که واقعیّتی آشکار و مستند است، تفاوت دارد. هیچ دلیل علمی وجود ندارد که «باورهای معنوی» انسان‌ها بی پایه و یا غیر لازم است. روانشناسی علمی، امروزه، نقش «ایمان» را، در افرادی که معتقدات دینی دارند، در سلامت روحی و آرامش معنوی آن‌ها تأیید می‌کند. «ایمان»، مربوط به یک دین ویژه و خدای ویژه نیست. بنابراین کوشش برای ردکردن و نفی «اعتقاد دینی» با استدلال عقلی، از نظر تجربهٔ اجتماعی و سیاسی و حتّی علمی و فلسفی و تاریخی، کاری بیهوده و عبث است. صدها کتاب بر ضد همهٔ ادیان نوشته شده است. ده‌ها مستشرق فرنگی بر ضد اسلام کتاب‌هایی اصولی‌تر و علمی‌تر از **«تولّدی دیگر»** نوشته‌اند و هیچ تأثیری نداشته است. به نوشته‌های دانشمندان دین شناس و تاریخ شناسی مانند **گلدزیهر** و **نولدکه** مراجعه فرمایید. **کتاب بیست و سه سال و تخت پولاد**، سال‌ها پیش از انقلاب اسلامی نوشته شد و اگر آن‌ها نتیجه‌ای داده باشند، همان پیروزی انقلاب اسلامی بر جامعه زجر دیده و دیکتاتور کشیده ایران است!

چه خوب بود **آقای شفا** با این شوق مطالعه و نثر شیوای خود، اثر فکر آفرینی را به جامعهٔ دور از تفکّر خود، عرضه می‌کردند. چه خوب بود ایشان به جای رعایت نکردن احترام به عقاید دیگران و مردم را پست شمردن و دین را به مسخره گرفتن، تناقضات و کجروی‌های سردَمداران حکومتی ایران فعلی راکه مدّعی دینداری و رهبری دینی هستند، جمع‌آوری و منتشر می‌کردند تا همهٔ مردم از دین‌دار و بی دین، از مسلمان و مسیحی و یهودی آشکارا متوّجه می‌شدند که چگونه تبهکاران ظاهر فریب، در لباس‌های دینی، بر خلاف دینی که تودهٔ مردم اعتقاد دارند، به دروغگویی و دزدی و آدمکشی و سوءاستفاده و ظلم و ستم...مشغولند. **مردم ما، در درازای تاریخ، از هیچ دشمن ستمگر غریبه‌ای بیشتر و مستمرتر از حکومت‌های خود، ستم ندیده و زور نشنیده‌اند. آقای شجاع‌الدین شفا** که امروز سخن از دموکراسی و قانون می‌گویند و علیهٔ «ولایت فقیه» قلمفرسایی می‌کنند، آیا توّجه نفرموده‌اند که لازم نیست «ولّی فقیه» در لباس اهل منبر باشد و می‌تواند در لباس شخصی یا نظامی یا حرفه‌های دیگری هم باشد؟ هنگامی که برای **محمد رضاشاه پهلوی** لقب «آریامهر» می‌ساختند و ایشان می‌فرمودند **«هرکس نظام سلطنتی و یا شاهنشاهی» را قبول ندارد از مملکت برود بیرون! زیرا این جا نظام شاهنشاهی و رهبری با پادشاه است!** این هم «ولایت مطلقه» بود! ولّی فقیه هم بیش از این حرفی نمی‌زند، او هم اطاعت طلبی و سلب حقوق مردم را می‌خواهد. مشاور فرهنگی دربار شاهنشاهی، در آن

---

۶ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۹.

هنگام چه نوشتند و چه گفتند؟ بنابراین مخالفت با کسانی که ما را به بازی نمی‌گیرند، از صداقت سرچشمه نمی‌گیرد. آیا هنگامی که سلطنت هم نقش ولایت به خود گرفته بود، لازم نبود که مشاور فرهنگی با آن مبارزه کند و یا نسبت به آن اعتراض کند و یا لااقل از آن حمایت نکند تا جامعه تدریجاً به مشکلات ولایت و نقد از آن آشنا شود؟ **صداقت، مخالفت با اصل «ولایت» و اصل «دیکتاتوری» و «بی قانونی» است. این «سلطنت» نیست که نکبت می‌آورد، بلکه «سلطان» است. این دین نیست که آدم می‌کشد بلکه کسی است که از دین سوءاستفاده می‌کند.** مردم بایستی بیاموزند که حکومت و حکومت کردن از امور دنیوی است و انتخاب هر نوع حکومت و حکومتگران از حقوق و وظایف آن‌ها است. هیچ فرد و گروهی به هیچ بهانه و زیر هیچ نام **تاریخی، دینی و یا ایدیولوژی**، حتّی اگر درستکار و دادگر و پاک نهاد هم باشند، اجازه ندارند به این حقّ حاکمیّت عمومی تجاوز کنند. جلوگیری از چنین تجاوزی به آگاهی و مشارکت و اتحّاد مردم نیازمند است.

سخن در مورد دین، این است که به نام دین، نمی‌توان و نباید روابط بین مردم را بر خلاف میل مردم، تعیین کرد. به نام دین نمی‌توان قوانین متناسب برای اجتماعات دیروز را بر جامعه متفاوت امروز تحمیل کرد. مدیریت هر جامعه‌ای برای تأمین نیازمندی‌های خود در بستر فرهنگی همان جامعه و با توّجه به تحوّلات و پیشرفت‌ها بایستی کار کند و مسایل جدیدی که در اثر تغییرات ویژه هر جامعه‌ای پدید آمده است در نظر بگیرد و به کار ببندد. هر مدیریتی در معرض تغییر و اشتباه و انتقاد و اعتراض ممکن است قرار گیرد. بنابراین قوانین دینی را نمی‌توان و نمی‌بایستی به عنوان قوانین غیر قابل تغییر بر جامعه استوار کرد زیرا چنین کاری به دلیل سرشت تغییر پذیر جامعه، هم به زیان جامعه و هم به زیان دین تمام می‌شود. افراد، می‌توانند اعتقادات دینی خود را داشته باشند و وجدان فردی و دینی خود را در رعایت دقیق قوانین اجتماعی به‌کار ببرند و این اجرای دقیق قوانین است که ملاک صحّت کار و مورد قبول اجتماعات پیشرفته امروزی است و نه اعتقادات دینی. اگر جامعهٔ امروز متوّجه این مشکل نبوده و یا به دلایلی اسیر کسانی شده است که این مشکل را آفریده‌اند راه حلّ آن دشمنی کردن باکلّ دین و توهین کردن به باورهای دینی مردم نیست. اگر یک یا چند آموزهٔ دینی در این منظومهٔ فرهنگی دیکتاتور پروری و دیکتاتور پذیری مؤثر است بایستی آن‌ها را به دُرُستی تشخیص داد و نقد سالم و سازنده‌ای از آن‌ها به عمل آورد. این نقد از دو راه مقدور است:

۱ - **نقد عقلی و جامعه شناختی:** هر جامعه‌ای اگر به هدف‌های منطقی مورد علاقه خود نرسیده است، بی گمان این محرومیّت مربوط به دلایل ویژه‌ای است. اگر این دلایل مثلاً از فقر منابع طبیعی یا رویدادهای غیر قابل اجتناب است، انتظار رسیدن به آن هدف‌ها منطقی نیست و چنان توقعاتی غیر واقعی و دور از خِرَد است. امّا اگر عوامل عقب ماندگی در کم کاری، بی توّجهی، استبداد حاکم و یا آموزه‌های نادرست دینی (فرهنگی) است، می‌توان برای اصلاح جامعه آن نکات را به طور دقیق و مشخّص مورد بررسی قرار داد. در این زمینه‌ها کلّی گویی و کلّی بافی، ستیزه گری و دشمن آفرینی و توهین و ناسزا... کاری از پیش نمی‌برد. **اگر عدّه‌ای سودپرست و سیاست باز بنا به دلایل ویژه تاریخی قدرت را در اختیار گرفته‌اند و زیر نام دین دستور شکستن قلم و بستن دهان و بریدن حلقوم مخالفان خود را صادر می‌کنند، برای اصلاح جامعه و رفع این مشکلات، چاره در ریشه کنی دین** (که نامقدور است) **و بی احترامی به باورهای مردم** (که سبب نخواندن و پشت کردن به اصل نوشته می‌شود) و یا **توهین مستقیم به مردم** (که جز دشمنی و نفاق نمی‌آورد) **نمی‌باشد. این گونه کلّی گویی‌ها و استهزاها و ناسزا پراکنی‌ها نه دلیلی بر صحّت ادّعا و نه تأثیری در بهبود اوضاع جامعه دارد.** بایستی تأثیر هر باوری را به طور اختصاصی در عقب ماندگی اقتصادی - سیاسی - اجتماعی جامعه نشان داد و در صورت امکان راه اصلاح، تغییر و یا بهسازی آن را هم پیشنهاد کرد. **حدود دستورات دینی، غالباً در کلّ پیچیده فرهنگ، با آن چنان مکانیسم ویژه و پیچیده‌ای عمل می‌کند که نمی‌توان به سادگی بر اساس نوع باور، حکم به تأثیر آن داد.** شاهد زنده این مطلب دین یهود است که به دلیل قدمت، احتمالاً، اضافات بیشتری را به خود گرفته و خواندن ساده و بی تفسیر آن از منطق عادتی دنیای امروز هم فاصله زیادتری پیدا کرده است و به طور استهزاآمیزی در نوشته احساساتی آقای شفا از آن یاد شده است. امّا می‌دانیم که بسیاری از پیروان این دین از پیشرفته‌ترین مردم جهان مدرن و مترّقی هستند و دولت اسراییل نیز یک حکومت امروزی و پیشرفته است. این مردم و این حکومت باورهای خود را از دین یهود نبریده‌اند و دولت اسراییل موضع ضد دینی نگرفته است.

فروکاهی همه عوامل اقلیمی، تاریخی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را که در تحوّلات جامعه تأثیر ویژه و

متقابل دارند به یک عامل مجزا و منفرد - یعنی دین - کاری نادرست و دور از منطق علمی است. همهٔ این عوامل بایستی با دگرگونی‌های بنیادی سایر کشورها و تأثیر این دگرگونی‌ها بر تمایلات و تفکّرات و سایر شئون اقتصادی و سیاسی و سازمانی آن جامعه نیز سنجیده گردد. مقصر شناختن دین بدون شناخت واقعی و تاریخی آن و با قلب واقعیّت‌ها و رویدادهای بسیار، نه دردشناسی و نه درمان شناسی است. انگیزهٔ شکست آمال و آرزوهای فردی در نوشتن کتابی دربارهٔ مطلبی به این مهمّی و به این پیچیدگی و آن گاه ساده‌سازی آن در حدّ «لالایی کودکان» که «راهنمای فکری نسل نوخاسته» ایران امروز باشد، نمی‌تواند یک کار پژوهشی و مفید به حساب آید. در این کتاب حقیقت جویی بسیار لاغر، و دلخواه پروری، بسیار فربه گردیده است. اگر روشنفکران و افراد متفکّر و دست به قلم ما خودشان از قید و بند پندارهای کهنه و کلیشه پردازی رها شوند و کم کاری و ندانم کاری و درماندگی سازمانی و فکری و علمی فردی و اجتماعی را به گردن اسلام و اعراب هزار و چهار صد سال پیش و حملهٔ مغول در هفتصد سال قبل و توطئه و دخالت روس و انگلیس و امپریالیسم و کمونیسم نیاندازند و از شکست‌های تاریخی خود پند بگیرند و از آن‌ها و دین و فرهنگ هزار و چهار صد سالهٔ خود احساس حقارت نکنند و روضه خوانی و نمایش مظلومیت را کنار بگذارند و در عصر رابطه‌های جهانی و اقتصاد و سیاست جهانی، نفرت به تاریخ و فرهنگ و اقوام و ملل دیگر نپراکنند و به جای علّت جویی‌ها به معلول شکنی‌ها سرگرم نشوند، شاید زودتر، از این مرحلهٔ نفرت بار تاریخی، بتوانیم عبور کنیم. امّا افسوس و صد افسوس که موقعیّت‌های طلایی بسیاری را از دست داده‌ایم و هنوز هم آمادگی تغییر فکری و ذهنی از کهنه به نو را، بسیاری از ما ندارند. چرا که ترک عادت موجب مرض است و نمی‌دانیم که اسارت در بند عادت، مسبب مرگ است!

آقای شجاع‌الدین شفا در اسارت تفکّر عادتی و حسرت گذشته ویران شده و انگیزهٔ روحی و روانی این ناکامی‌ها، دست به قلم برده‌اند و مردم را با واژه‌های **«نادان»** و **«جارو کشان»**(۷) و حتّی **«خر»** (۸) معرّفی کرده‌اند! امّا چون می‌دانند و می‌نویسند که خودشان «نمایندهٔ فرهنگی» چنین «مردمی» بوده‌اند، یادشان می‌افتد که **«این نسلی که میراث بَرِ یکی از والاترین تمدّن‌ها و فرهنگ‌های تاریخی بشری است...»** (۹) نبایستی امروز چنین خوار و سرگردان باشد. البتّه چنین تناقض‌هایی در این کتاب، کم نیست و باز هم به ناچار، به بعضی از آن‌ها، اشاره خواهد شد. **این اشاره‌ها برای این است که یکی دیگر از دلایل «فرهنگِ پنهانی» و «ناخودآگاه» با سوادان قلم به دستِ جامعه، که بایستی از بروز فاجعه‌های تاریخی مانند «انقلاب اسلامی» جلوگیری می‌کردند، به تماشا گذاشته شود. ولی آنان به جای ریشه‌یابی علل عقب ماندگی و فساد و استبداد، اگر تفکّر چپ داشتند به ویرانگری و هیجان آفرینی برخاستند، و اگر تفکّر راست داشتند با سازش کردن با حاکم فاسد زورگو به مقام و ثروت رسیدند و در بی خبری نشستند!**

در هنگامی که **آقای شفا** در مقام رای زنی فرهنگی و ریاست کتابخانهٔ سلطنتی بودند، کتابی ظاهراً به قلم شاه منتشر شد که در شرح زیارت رفتن به **امامزاده قاسم** بود. مردم در آن کتاب می‌خواندند: **در راه از قاطر به زیر افتادم و دستی از غیب مرا نجات داد و بر پشت قاطر نهاد!** چگونه توقع داریم که خوانندگان چنین کتابی، چند سال بعد **«چهرهٔ امام خویش را»** (۱۰) (یعنی آقای خمینی را) **در ماه نبینند؟** کسانی که بر نوشتهٔ کتاب اوّلی ایراد نگرفتند و حتّی آن را یا نوشتند و یا ویراستاری کردند، دچار عوامفریبی و ریا می‌شوند هنگامی که از حرف همان مردم که چهرهٔ «امام» خود را در ماه دیده‌اند، انتقاد می‌کنند و مردم را به مسخره می‌گیرند و آن‌ها را جاروکش خطاب می‌کنند. این جاست که **خواب ماندگان «غار کهف»** (۱۱) شاید به تعبیر دُرُست‌تر همان‌هایی هستند که **سکه متروک تاریخ گذشته را می‌خواهند در بازار امروزی مصرف کنند.** در حالی که تاریخ بانگ می‌زند که متاع پوسیدهٔ دیروز دیگر امروز خریداری ندارد و برگشت به غار تاریک تاریخ و سکوت ابدی، پاداش یا تقدیر این زاغان زمان و مکان گم کرده است و آه و ناله و دشمنی آن‌ها، نه از سر انتقادِ سازنده و یا دلسوزی برای مردم، بلکه از روی انگیزهٔ خشم و از دست دادن موقعیّت پیشین خودشان می‌باشد.

۲ - انتقاد درون و برون دینی: راه دوّم مبارزه و تلاش برای اصلاح و بهسازی، همان راهی است که روشنفکران مذهبی به آن دست زده‌اند. این راه به دو دلیل در شرایط فعلی از راه اوّل کارسازتر و کارآمدتر است. در شرایط دیکتاتوری مذهبی

---

۷ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۰.

۸ - تولّدی دیگر، به کار بردن اصطلاح «نایافته دم دوگوش گم کرد» صفحهٔ ۲۷.

۹ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۹.

۱۰ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۰.

۱۱ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۰.

فعلی که به مبارزات سیاسی افراد غیر دینی، اصولاً مجال فعّالیت داده نمی‌شود، این راه مبارزه به دلیل پایگاه دینی خود، مخالفت حکّام را با آن بسیار دشوار می‌کند. همین فرصت بین امکان گفتار تا زمان احساس خطر قطعی حُکّام و چاره‌جویی برای جلوگیری از آن، کافی است که مردم را از پایمال شدن حقوقشان و فریب خوردگی آگاه سازد و همین آگاهی است که بذر تفکّر مبارزه و لزوم تجدید نظر و قرائت تازه از دین را در جامعه می‌پراکَند. امروز این شعله نه تنها در دل دانشجویان دانشگاه‌ها (با جمعیّت رو به افزایش بیش از یک میلیون و سیصد هزار تن) و حوزه‌های پرورش ملاّ و محفل‌های بسیاری از نویسندگان و پیشتازان اجتماعی روشن شده است بلکه در مزرعهٔ فکری جامعهٔ سنّتی نیز در حال رشد و گسترش است. **پرسش‌های شجاعانه‌ای دربارهٔ امروزی کردن مفهوم دین و نقش و شکل وظایف آن از هر گوشه‌ای شنیده می‌شود که هیچ گاه با چنین دیدگاه و وسعت و ژرفایی سابقه نداشته است. طلبه‌هایی که لباس سنّت را دریده‌اند و نواندیشانه دین را تحلیل می‌کنند و دانش آموختگانی که دین را از نظر معنوی می‌خواهند و با ابزاری کردن دین مخالفند، کم نیستند.** دلیل دوّم این است که چون این راه مبارزه با اعتقادات ژرف مردم مخالفت ندارد و با احترام به باورهای آن‌ها و به زبان آن‌ها با مردم گفتگو می‌کند به ایجاد عکس‌العمل و مقاومت در برابر پذیرش افکار نو، نمی‌انجامد. بنیان فکری و اعتقادی مردم فرو نمی‌ریزد و آن‌ها را بی هوّیت نمی‌کند، امّا افکار تازه، همساز با ریشه‌های فرهنگی به آن‌ها ارائه می‌گردد که در تغییر و تحوّل فکری و ساختار تفکّر و فرهنگ تازه‌ای، کارآمدی خود را از هم اکنون نشان داده است. تغییرهای بزرگ سیاسی در جهت آزادی فکری و مطبوعات و انتخابات...همه از برکت آغاز همین خیزش فکری تازه‌ای است که رو به گسترش و ژرفاپذیری در جامعه می‌باشد. امید به پویایی فرهنگ نوسازی شده‌ای، با فهم و برداشت‌های تازهٔ دینی، اجتماعی، سیاسی در آیندهٔ نزدیک ایران، نشانه‌هایش از هم اکنون دیده می‌شود. از دریچه‌های کوچکی که برای آزادی قلم و بیان اندیشه، در ایران فعلی گشوده شده است، با تمام دشواری‌هایی که وجود دارد، در روزنامه‌ها و مجلاّت و کتاب‌های متعدّد، جوششی از افکار و اندیشه‌ها نوین ارائه می‌گردد که مورد اقبال خوانندگان بسیار زیادی است. همین جوشش فکری و کوشش فرهنگی و پذیرش و اقبال عمومی است که آینده را روشن کرده است. نقش خارج نشینان، همدلی در این سمت و سو با مردم درون مرز است و نه کارشکنی و مسخره کردن و توهین پراکنی. **مخالفت با این جنبش فکری و عملی مردم ایران، دانسته یا نادانسته، همکاری و همدلی با متعصّبان مذهبی و رهبران تمامیت خواه حاکمیّت فعلی ایران است. حاکمیّتی که هم عمر و هم روزگار آن نزدیک به سر آمدن است.**

چرا نمی‌خواهیم که یک تحوّل سیاسی را در پایان قرن بیستم به درستی ریشه‌یابی کنیم و راه‌کنار آمدن، بهتر کردن و یا حتّی براندازی آن را، روی واقعیّات اجتماعی و اقتصادی و توان ملّی خویش در رابطه با حقایق دنیای تازه، جستجو کنیم؟ متأسفانه چه مقدمهٔ کتاب **«تولّدی دیگر»** و چه مقدمهٔ کتاب **«از کلینی تا خمینی»** به کلّی عاری از این بررسی علمی و منطقی است و در عوض پوشیده از خشم و احساسات و نتیجه گیری‌های دلخواهانه و غیر واقعی است.

آقای شفا از یک سو معتقدند که چون یک هزار و چهار صد سال پیش، با زورِ شمشیر اعراب، مسلمان شده‌ایم، هزارهٔ دوّم و قرن بیستم ما، ورشکسته است: «**هم این هزاره و هم به خصوص این قرنی که به پایان می‌رسد در تاریخ جهانی جایی خاصّ دارند، زیرا هر دوی آن‌ها به مفهوم واقعی کلمه سرنوشت ساز بوده‌اند**» (۱۲). آن گاه برای آغاز هزارهٔ دوّم اروپا، پایان سقوط امپراتوری رُم و پایان عصر ظلمت یا تاریخ هزار سالهٔ قرون وسطایی و حکومت بی منازع جهل و تعصّب و خرافات کلیسا را مثال می‌آورند و ادامه می‌دهند: «**...و این کلیسا بسیار بیش از آن که اخلاق و معنویّتی برای بَربَرهای نورسیده [منظور طوایف ژرمن است که در قرن پنجم رُم را گرفتند و آتش زدند و سپس مسیحیت را پذیرفتند و ترویج کردند] آورد، آنان را به کشتارهای باز هم بیشتری، این بار در جهت منافع کلیسا، وامی‌داشت**» (۱۳). البّته معلوم نیست چرا تاریخ را به «هزاره» و «سده» تقسیم کرده‌اند که مجبور شوند واقعه‌ای که در نیمهٔ هزارهٔ اوّل مسیحی رُخ داده (مسیحی شدن ژرمن‌ها) و جنگ‌های صلیبی که در قرن‌های دوازده و سیزده میلادی بوده و ادامه انکیزیسیون تا انقلاب اصلاح دین (اوایل قرن شانزدهم) همه را یک جا به حساب هزارهٔ دوّم بگذارند؟ آن گاه در ادامهٔ این موضوع به یک حقیقت تاریخی اشاره می‌کنند که تمام فرضیات غیر واقعی را که در سراسر کتابشان توضیح داده‌اند، **مردود** می‌سازد. **آقای شفا** در ادامه خونریزی‌ها و دوران حکومت سیاه کلیسای مسیحیت،

۱۲ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۰.
۱۳ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۰ و ۱۱.

می‌نویسند: «**در همان سال‌ها، جهان اسلام که هنوز از آسیای میانه تا کرانه‌های اقیانوس اطلس را در بر می‌گرفت، با برخورداری از شرایط ممتاز نخستین قرون امپراتوری اسلامی، نیمهٔ برتر و بسیار پیشرفته‌تر جهان باستان بود**» (۱۴). این توضیح تاریخی آقای شفا به کلّی با برداشت و نتیجه گیری شخصی ایشان از اسلام و تأثیر اسلام مغایرت دارد و متضاد است. چگونه اسلام می‌تواند مایه عقب ماندگی و بدبختی مردم مسلمان باشد اگر آقای شفا با مقایسهٔ دوران سیاه تاریخ اروپا آن را «**نیمهٔ بَرتر و بسیار پیشرفته‌تر جهان**» برای چندین قرن می‌دانند؟

آقای شفا دلیل بدبختی آفرینی اسلام را در این می‌داند که با زور شمشیر به ملل اسلامی تحمیل گردیده است. «**پیش از اسلام هیچ آیینی در تاریخ جهان بدان صورتی که این آیین پا به صحنهٔ تاریخ گذاشت یا بدین تاریخ نگذاشته بود: آیین یهود اساساً قابل انتقال به دیگران نبود. آیین مسیحیت توسّط چند حواری گمنام عیسی به رُم برده شد و سه قرن طول کشید تا تدریجاً...جا بیفتد...آیین‌های ایرانی میترا و مانی هیچ کدام نفوذ گستردهٔ خویش را در امپراتوری رُم و در سرزمین‌های چین و هند به شمشیر اشکانی یا ساسانی مدیون نبودند...میان همهٔ مذاهب توحیدی و غیر توحیدی جهان، تنها اسلام بود که همراه با شمشیر عَرَب برای دیگران برده شد، و فقط تازیان حجاز بودند که به تعبیر نهج البلاغه: ایمانشان را بر قبضه‌های شمشیرشان حمل کردند**» (۱۵). نتیجه گیری آقای شفا این است که چون اسلام، بر خلاف همهٔ ادیان دیگر، با زور شمشیر پیروز شده است «**به رکود...و انحطاطی مرگبار روی آورد...**». بنابراین «**در سال‌های پیش از جنگ دوّم، همهٔ کشورهای اسلامی کنونی... مستعمره بودند...و شمار ممالک مستقل یا ظاهراً مستقل مسلمان به ترکیه و ایران و افغانستان و عربستان سعودی محدود می‌شد**» (۱۶).

آیا راستی دلایل فراز و فرود ملّت‌ها و کشورها، به این اندازه تخیّلی و غیر واقعی است؟ آیا اندونزی و بنگلادش که وسیلهٔ بازرگانان مسلمان، دین اسلام را پذیرفتند و نه با قبضهٔ شمشیر عَرَبانِ اهل حجاز، از زمرهٔ کشورهای پیشرفته امروزی جهان هستند؟ آیا کشورهایی که مستعمرهٔ اروپای صنعتی شدند و بودند، تنها کشورهای مسلمان شده با زور شمشیر بودند و یا آفریقا با دین‌های قبیله‌ای، آمریکای لاتین مسیحی، چین بودایی، کُرهٔ بی دین یا شَمَنی...هم بودند؟ آوردن اعداد هر روز متغیّرِ مرگ و میر کودکان، یا درآمد سرانه یا آمار با سوادان و بیسوادان...، جز قلم فرسایی، چه ارتباطی به باورهای دینی، آن هم دینی قدیمی دارد؟ اگر شما دستورات دینی را آسمانی می‌دانید و نه نتیجهٔ تجربیات انسانی، اتفاقاً **دین اسلام پیش از هر دینی توصیه به علم آموزی، تلاش برای بهتر زیستن، تفکّر کردن در کار جهان و مشورت کردن در حلّ مسایل اجتماعی دارد**. امّا اگر کار مردم جهان با این نصیحت‌ها و جمله‌های قصار و زیبا، حلّ می‌شد، همین چند کلام **اشوزرتشت: پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک** و یا توصیه **کنفسیوس** که می‌گوید: **با دیگران همان گونه رفتار کن که دوست داری با تو رفتار کنند** و یا این جملهٔ **علی بن ابیطالب** که گفته است: **فرزندان خود را برای فردا پرورش دهید...** برای سلامت زیستن و انسانی رفتار کردن و پیشرفت آیندهٔ مردم در همهٔ مکان‌ها و زمان‌ها کافی بود. **امّا نه این نصیحت‌ها کارساز است و نه رویدادهای تاریخی، بدون دلیل و علّت و زمینه سازی‌های پیشین است.**

آقای شفا از یک سو دین اسلام را به عنوان یک دین سامی و تحمیل شده با شمشیر، مایهٔ خذلان ایران و بر هم خوردن عظمت امپراتوری پیش از اسلام ایرانیان می‌دانند و از سوی دیگر می‌نویسند: **آیین مِهر (میترا) چهار قرن تمام آیین شمارهٔ یک امپراتوری پهناور رُم بود...امروز هم آثار آن را در بقایای صدها مِهرابه...می توان یافت. وقتی که مسیحیت جایگزین این آیین شد، آیین مسیحی تقریباً همهٔ سنّت‌های مذهبی خود را (روز تولّد عیسی، تقدس یکشنبه، تعمید مسیحی، عشاء ربانی...) از آن اقتباس کرد. آیین مزدایی [زرتشتی] که پیش از شش قرن آیین شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی بود، خمیر مایهٔ همهٔ ساختار ماوراءالطبیعه آیین یهود قرار گرفت که آن نیز تقریباً همهٔ معتقدات خود را دربارهٔ جهان دیگر و رستاخیز و روز حساب و بهشت و دوزخ و فرشتگان و شیاطین از آن گرفت و بعداً به مسیحیت و اسلام انتقال داد...**» (۱۷). اگر اسلام همان میترایی و زرتشتی و مانوی است، چرا دین اسلام مایهٔ عقب ماندگی کشورهای اسلامی معرّفی می‌شود؟ این خود **آقای شفا** است که از قول **دارمستتر**، مُورّخ و پژوهشگر معروف تاریخ، نقل قول می‌کند: «**ابرانیان آیین نورسیده [اسلام] را رونوشتی از آیین کهن خود یافتند که در آن آسمان از همان**

۱۴ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۱.
۱۵ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۵ و ۱۶.
۱۶ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۲.
۱۷ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۲۶.

فرشته‌ها و زمین از همان شیطان‌هایی پُر شده بود که خود آن‌ها در جای دیگر داشتند... تنها اهورمزدا به الله تبدیل شده بود...»(۱۸). اگر این دلایل با اسناد تاریخی اثبات شده است، چرا ایرانی با قبول اسلام، بایستی دچار دوگانگی و بیگانگی شود؟ آن چه **دارمستتر** و بسیاری از مورّخان دیگر از جمله **طَبَری، مسعودی، نولدکه و استاد عبدالحسین زرّین کوب** به آن توّجه کرده‌اند و **آقای شفا** بدون توّجه و نتیجه گیری، آن‌ها را نقل کرده‌اند این است که: «**...آن چه ایرانیان می توانستند از این آیین جدید بگیرند، عدالت و مساواتی بود که در همین جهان تا حدّ زیادی توسّط موبدان ساسانی از ایشان گرفته شده بود...»** (۱۹)

به این دلایل است که می‌گوییم: نشناختن رویدادهای تاریخی و توّجه نکردن به دلیل‌های اجتماعی و اقتصادی آن‌ها، **آقای شفا** را پس از نقل قول‌های بالا به یک نتیجه گیری بسیار انتزاعی و دلبخواهانه سوق می‌دهد که نشانگر همان انگیزه‌ای است که سبب نگارش این کتاب شده و نه ارایهٔ یک کار پژوهشی بیطرفانه. آن برداشت انتزاعی بعد از نوشتن آن نقل قول‌ها این است که پس از پیروزی اسلام بر ایران **«غرور ملّی زخم خورده هرگز التیام نیافت»**. کشوری که بارها از هیاطله، یونان و روم شکست خورده و آن‌ها را بارها شکست داده است، معلوم نیست چرا مانند کودکان تازه بالغ شده، در شکست از اعراب، چنان غرور ملّی خود را زخم خورده می‌بیند که پس از هزار و چهار صد سال هنوز التیام نیافته است؟ در حالی که بخشی از اعراب، اعراب حیره، **لااقل بیش از سیصد سال در بخش جنوب غربی مداین حکومتی داشتند که در زیر لوای امپراتوری ایران بود.** در سازمان شاهنشاهی ساسانی، «دفتر اعراب» یا به قول امروزی‌ها «دِسک اعراب» وجود داشت. ایرانی هیچ گاه در تاریخ بعد از اسلام، از شکست خوردن در برابر عربان، «غرورش شکست نخورد و دچار دوگانگی» نشد زیرا در سال ۱۳۲ هجری کلّ خلافت اموی را برانداخت و به میل خود عباسیان را روی کار آورد و نه تنها همیشه وزارت و اداره خلافت و امور مالی و قضایی بیشتر در اختیار ایرانیان بود، در زمان حکومت آل بویه، تغییر و تبدیل خلفای اسلامی هم با ایرانیان بود. **غرور شکست خورده و حالت دوگانگی در بعضی از ایرانیان «روشنفکر» یک پدیده جدید آن هم در برابر پیشرفت تمدّن و قدرت و اقتصاد و فرهنگ غرب است که خود گفتگویی جداگانه لازم دارد.** اجازه بفرمایید برای روشن شدن دلایل شکست ایران از اعراب که نویسندهٔ کتاب **تولّدی دیگر** به کلّی از آن غفلت کرده‌اند به چند کتاب معتبر تحلیلی، به طور گذرا نگاه کنیم و قضاوت دربارهٔ افسانه پردازی‌های تخیّلی و تاریخ نویسی علمی و تحلیلی را به عهدهٔ خوانندگان بگذاریم. دکتر **زرّین کوب** می‌نویسد: «**سقوط ساسانیان البّته از ضَربت عَرَب بود لیکن در واقع از نیروی عَرَب نبود. چیزی که مخصوصاً آن را از پا در آورد غلبه ضعف و فساد بود. می توان گفت که مقارن هجوم عَرَب، ایران خود از پای در آمده بود و نفاق بین طبقات و اختلافات و رقابت‌های میان نجبا به علاوه تفرقه و تشتت در امر دیانت آن را به کنار ورطهٔ نیستی کشانیده بود و در چنان حالی، بی آن که معجزه‌ای لازم باشد، هر حادثه‌ای ممکن بود آن را از پای در آورد. دولت عظیم کهنسال ساسانی در آن روزگاران فترت و نکبت چون سلیمان مرده‌ای بود که تکیه بر عصای افسانه‌ای، امّا موریانه خورده خویش داشت...»** (۲۰). دولت ساسانی از حدود یک صد سال پیش از حملهٔ اعراب دچار ضعف و فرو ریزی درونی بود. پیش از سلطنت **قباد و انوشیروان** از قوم هیاطله یا هفتالیان، صحراگردان شرق ایران، آن چنان شکست خورده بود که خراجگزار آنان شده بود. امّا در پایان دوران **خسرو پرویز** همهٔ نیروی مادّی و معنوی ساسانی نابود شده بود. در مدّت کوتاهی چندین پادشاه بر سر کار آمدند که بعضی از آن‌ها تنها شش ماه سلطنت کردند و کشت و کشتار بین مدّعیان سلطنت و آشوب و رقابت در میان طبقهٔ اعیان و سران لشکری و موبدان به بی سامانی کمک می‌کرد. جامعه به طبقاتی تقسیم شده بود که حکومت و دین به شدّت در حفظ این نظام می‌کوشیدند. در این نظام طبقاتی هیچ کس نمی‌توانست طبقهٔ خود را تغییر دهد. یعنی اکثریت جامعه که به نام طبقهٔ کارگران و کشاورزان و پیشه‌وران بودند **(واستری یوشان)**، در زیر فشار مالیات‌های سنگین جنگ‌های بی فرجام بیست و چهار سالهٔ خسرو پرویز با رومیان و مخارج عیش و نوش او از پا در آمده بودند. برای این طبقه هیچ امیدی وجود نداشت که بتوانند به آیندهٔ بهتری امیدوار باشند. تنها امید آنان به آخرت بود که ایمان به آن را هم طبقه هیربدان یا رهبران مذهبی، با کارهای خود، در دل مردم سُست کرده بودند. به نوشتهٔ **کریستن سن، توّجه به حفظ این طبقات تا آن جا بود که حتّی آتشکده‌ها هم اختصاصی بود و**

---

۱۸ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۲۷.

۱۹ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۲۷.

۲۰ - زرّین‌کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران بعد از اسلام، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوّم ۱۳۶۲، صفحهٔ ۱۵۷ و ۱۵۸.

آتشکده طبقهٔ عمومی مردم به نام «آذر برزین» بود. روشن کردن آتش در هر آتشکده تازه‌ای بایستی با آتش آتشکده همنام انجام گیرد که مبادا اصل جدایی طبقات بر هم بریزد! در نامهٔ «تَنْسَر»، می‌خوانیم که: «اشراف و نجبا به لباس و مرکب و سرای و بستان و زن و خدمتکار...» (۲۱) از طبقهٔ زارعین و پیشه‌وران و کارگران بایستی ممتاز باشند. در مورد فساد و سُستی که در طبقهٔ حکومتگر در پایان ساسانیان به وجود آمده بود، پرفسور ریچارد فرای، می‌نویسد: «تناقض بین گروهی که حکومت و قدرت را در آغاز شاهنشاهی ساسانی در دست داشت و بزرگان محلی قدرتمند پایان روزگار ساسانی عبرت‌انگیز است» (۲۲). این «عبرت‌انگیزی» تا آن حدّ است که در سرگردانی یزدگرد سوّم برای جمع آوری سپاه به منظور جنگ با اعراب، مرزبانان و شهربانان معروف ایران زمین نه تنها کمک قابل توّجهی نکردند، بلکه در دادن مالیات‌های مستمری سالیانه نیز طفره رفتند و سرانجام یزدگرد را هم کشتند.

آیین ساده مَزدیَسنا که بر اساس خوش بینی و کوشش و همیاری انسان‌ها با اهورامزدا برای پیروزی بر تاریکی، یعنی پیروزی بر جهل و فقر و بیماری، بنیان‌گرفته است، آن چنان در اثر شریعت ظاهرپرست و دست و پاگیر موبدان، دشوار و از معنا تُهی شده بود که با دستورات و حتّی خرافه‌های دین‌های عیسوی و بودایی و صابی و اعتقادات جبری و قدری زُروانی درآمیخته بود و گرایش مردم به آن از میان رفته بود. دینِ با نشاط زرتشتی، در اثر آلوده شدن به عقاید خرافی و یکی شدن با حکومت و تَبعیت از مَصلحت سیاست حکومتداری، دچار تَشتّت و اختلاف نظر و اسباب ضعف اعتقاد مردم شده بود (همان‌گونه که دین اسلام را در این حکومت بیست ساله دینی به آن راه می‌برند). دین‌های بودایی: بَرَهمایی، صابی، یهودی، مسیحی...در شرق و غرب ایران در حال رُشد بود و با آن که موبدان با کمک دستگاه حکومت، پیروان و رهبران آن‌ها را زیر فشار و تهدید و حتّی قتل و غارت و مرگ قرار می‌دادند، باز هم می‌توان گفت: «که اگر اسلام به ایران نیامده بود، شاید، چلیپا [اشاره به کلیسای مسیحی] خود اندک اندک آتشگاه را مغلوب می‌کرد» (۲۳). در چنین شرایطی که شکست نظامی حکومت به دلایل ضعف و فتور و اختلافات و فساد دستگاه، و جدایی شدید مردم از آن و خودسری یزدگرد که حتّی توصیهٔ سردار سپاه ایران رستم فرخزاد را نمی‌پذیرد که با دادن مقداری پول، زمان کافی برای سازمان دهی و آمادگی سپاه فراهم کند، حکومتِ چهار صد و بیست و شش ساله (۶۵۲-۲۲۶) سلسلهٔ ساسانی فرو می‌ریزد. با یکی شدن دین و دولت که اردشیر ساسانی با همفکری موبدی به نام کرتیر در نامهٔ تَنْسَر آن را بیان داشته است، با شکست نظامی و سقوط سیاسی حکومت و زمینه‌های بی اعتقادی و نارضایی که در دل مردم از حکومت و دین، هر دو، جاگرفته بود، دین و دولت، هر دو از دست رفت. اکنون باید کسانی که عوامل سقوط ایران را فراهم کردند، سرزنش کرد یا اعراب و اسلام را؟

هنگامی که دستگاه حکومتی فاسد و نا به سامان است و مردم از آن ناراضی هستند و دین حکومتی نیز در همان فساد و نارضایی آفرینی و بی اخلاقی شریک است و مردم مقام و ثروت را ارثی می‌بینند که به دلیل وجود کاست طبقاتی، امکان تغییر طبقه و تغییر زندگی برایشان مقدور نیست، آشکار است که هر دشمن خارجی می‌تواند بر آن‌ها مسلّط شود، به ویژه اگر این دشمن با سازمان ساده و سالم و تازه، و آرمان و هدفی، پویا که از برادری سخن می‌گوید و در پیروزی، رفاه مادّی و سربلندی، و در مرگ، پاداش نیک و بهشت را نوید می‌دهد، مجهز باشد. راستی که ایران ساسانی و اعراب مسلمان، در چنین شرایطی با هم رو به رو شدند. بزرگان و اشراف و سرداران سواره نظام بیشتر و با شهامت در ابتدا جنگیدند و اکثریت آن‌ها کشته شدند ولی کم‌کم آن‌ها هم آموختند که با مهاجمان بسازند و ثروت و موقعیّت خود را حفظ کنند و همان مالیاتی را که از مردم می‌گرفتند و به حکومت ساسانی می‌دادند، بگیرند و به نماینده خلیفهٔ عَرَبی بدهند. مردم نیز با احساس این که دیگر لازم نیست بیگاری کنند و یا پیاده نظام جاه طلبی‌های پادشاهان بومی باشند، همان مالیات را چه به عنوان خراج، اگر مسلمان می‌شدند و یا به عنوان جزیه، اگر می‌خواستند دین خود را نگاه دارند، به اعراب می‌دادند. امّا چند تفاوت آشکار دیگر را هم در پیروزی اعراب می‌دیدند و آن، بر هم خوردن طبقات غیر قابل نفوذ و نوید برادری اسلامی بود که لااقل در اوایل کار، نسبتاً جدّی می‌نمود. بنابراین جای شگفتی نیست اگر پرفسور فرای می‌نویسد: «پس از جنگ نهاوند، حکومت ساسانیان تباه شد. با آن که یزدگرد کوشید تا مردم بومی را علیهٔ عَرَبان بسیج کند کاری از پیش نرفت. با پیشرفت عربان در ایران سپاهشان با هواداران فارسی افزون

---

۲۱ - نامهٔ تنسر، تصحیح و چاپ مجتبی مینوی، سال ۱۳۱۱، صفحهٔ ۱۹.

۲۲ - فرای، ریچارد، عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمهٔ مسعود رجب نیا ۱۳۵۸، صفحهٔ ۲۵.

۲۳ - ایران بعد از اسلام، صفحهٔ ۱۷۰.

گشت. چنین می‌نماید که آیین زرتشت به راستی ورشکسته بود. شمار مردم محلی که به صفوف اسلام پیوسته بودند و آن را پذیرفته بودند بیش از قدرت زرتشتیانی بود که می‌خواستند ایران را به کیش خود باز آورند» (۲۴). گر چه گشودن بخش فلات ایران برای اعراب ساده بود امّا مسلمان شدن مردم و تسلّط آنان به شمال کوه‌های البرز در حدود دو قرن طول کشید. هر جا که فساد و تباهی حکومت ساسانی و دین زرتشتی ساسانی شده، تسلّط کامل نداشت، پیروزی اعراب مسلمان، با آن که بر تعداد لشکریانشان به دلیل پیوستن بعضی از ایرانیان به سپاه عَرَب، افزوده شده بود، دشوارتر بود. امّا همین نفوذ اعراب در منطقهٔ آسیای میانه و ماوراءالنهر از جهات بسیاری، بعدها به سود ایران و زبان و فرهنگ فارسی تمام شد. **توّجه به این که این سود و زیان‌ها ارتباطی به آموزه‌ها و سرشت اسلام نداشت بلکه پی‌آمدهای یک رویداد تاریخی بوده است، حایز اهمیّت است.**

آن چه **آقای شفا** دربارهٔ تغییر دین اسلام اولیه در رنگ و روغن شیعه که بیشتر با آداب و رسوم و فرهنگ ایرانی ملایمت دارد نوشته‌اند، کاملاً دُرُست است، امّا، دوباره نتیجه گیری ایشان با صغرا و کبرایی که چیده‌اند، تباین کلّی دارد. **آقای شفا** با تأیید گفته رنان (Renan) نقل می‌کنند: **«ایران با آن که اسلام را پذیرفت، هرگز تسلیم عَرَب و فرهنگ بیابانی او نشد»** (۲۵) اگر چنین است **«اصطکاک بنیادی»** (۲۶) که ایشان بین دو فرهنگ ایران و عَرَب مسلمان می‌نویسند، نمی‌تواند وجود داشته باشد به ویژه آن که فرهنگ ایران، از راه یمن، در ناحیهٔ مکّه در پیش از اسلام هم نفوذ شدیدی در بین عربان داشت. این اصطکاک که به صورت طغیان‌های متعدّدی در ایران، **آقای شفا**، نوشته‌اند، نه اصطکاک فرهنگی و نه منحصر به ایران بوده است. این جنگ‌ها در همهٔ متصرفات اسلامی، و خود سرزمین عربستان هم روی داده است. قتل **عمر** و **عثمان** و جنگ‌های **علی بن ابی‌طالب** و سرانجام قتل او و ناآرامی دربار **اموی** و سرانجام سقوط امویان... هیچ کدام مربوط به تضّاد و اصطکاک فرهنگی نبوده و بیشتر به دلایل اختلاف قبیلگی و به ویژه ظلم و ستم حکومتگران و عمّال خلافت و داعیه‌های قدرت بوده است. همین ناآرامی‌ها در ایرانِ پیش از اسلام و ایرانِ بعد از اسلام در زیر لوای سلسله‌های ایرانی و یا مغول و تاتار هم ادامه داشته است. مگر انقلاب سال **۱۳۵۷** بر ضد عَرَب یا به علّت اصطکاک فرهنگی بود؟ مگر انقلاب سال **۱۳۵۷** برای نجات اسلام یا شعایر و مراسم مذهبی بود؟ اصلاً مگر اسلام و شیعه در خطر قرار گرفته بودند؟ می‌دانیم که چنین نبود و همه جا سخن از آزادی و استقلال و قانون بود. خود **آقای خمینی** هم تا پیش از پیروزی انقلاب سخنان و وعده‌هایشان: آزادی، استقلال و قانون بود. بحث عَرَب و عجم را بعد از هزار و چهار صد سال به میان آوردن و این نتیجه گیری‌های نادرست را گرفتن جز فرار از مسؤولیت‌های شغلی و سیاسی و آتش زدن به اختلافات قومی و دینی و منحرف شدن و منحرف کردن از درک علل واقعی شکست‌ها و شورش‌ها و انقلاب‌ها و عقب ماندگی‌های ملّی ما، نتیجه دیگری ندارد. **تسلّط جمهوری اسلامی ایران یک تسلّط سیاسی و حکومتی است و مانند هر تسلّط سیاسی و حکومتی، موّقت است - حتّی اگر درازای این دوران موقت از حوصله تحمّل فردی ما خارج باشد.**

حکومت «ولایت فقاهتی» که **آقای خمینی** دستمایهٔ تسلّط حکومتی خود کرده‌اند نیز در اسلام وجود ندارد و یک اصل دینی نیست و در فقه شیعه هم نه از زمان **کلینی** که **آقای شفا** ادّعا کرده‌اند و مربوط به هزار سال پیش است، بلکه اوّل بار آن را فقیهی به نام **کرکی** در زمان **شاه عباس** بر زبان آورد و به طور آشکارتر در زمان **فتحعلی شاه** وسیله مجتهدی به نام **ملا احمد نراقی** بیان گردید. پاسخ نظریهٔ «ولایت فقیه» **ملاّاحمد** را شاگرد پر آوازه‌اش، **شیخ مرتضی انصاری**، که بزرگترین فقیه زمان خود و مورد قبول همهٔ فرقه‌ها بود، **داد و گفت «ولایت فقیه»، «ولایتی» خاصّ است و نه عام. یعنی فقیه می‌تواند در مورد ویژه‌ای «ولایت» بر فرد مهجور (دیوانه) و یا صغیر (کودک) داشته باشد و نه «ولایت عام» که به معنی حکومت کردن بر جامعه است.**

اگر **آقای خمینی** که در «مبارزه سیاسی» با حکومت وقت پیروز شد، کمونیست یا فاشیست بود، بی گمان او می‌توانست کمونیسم یا فاشیسم را بر جامعه مسلّط گرداند. زیرا هیجان پیروزی انقلاب، نه تنها تودهٔ مردم، بلکه بیشتر روشنفکران مبارزه جو را متقاعد کرد که این پیروزی به دلیل آموزه‌های دینی و رهبری شخصی خمینی است و چنین جوّی به خمینی و طرفداران ولایت فقیه امکان داد که این نظریه را به سادگی به مردم تحمیل کنند. البّته می‌دانیم که آقای خمینی مسلمان بود و در یک مبارزهٔ سیاسی از ابزاری که در اختیار داشت می‌توانست نظریه پردازی کند. ابزار او آگاهیهای اسلامی‌اش

---

۲۴ - عصر زرّین فرهنگ ایران، صفحهٔ ۸۹.

۲۵ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۲۴.

۲۶ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۲۵ و ۲۶.

بود و لذا قرائت او از اسلام به صورت «ولایت فقیه» عنوان گردید. **آقای خمینی** در نظر مردم انقلابی یک مجتهد و مرجع دینی بود. مرجع دینی در نظر این مردم و باور این مردم، شخصی راستگو و مسؤول شناخته می‌شده است. ولی **آقای خمینی** بیش از آن که یک مرجع دینی باشد یک سیاستمدار موقعیّت شناس بود و از جوّ احساساتی انقلاب برای به کرسی نشاندن نظریهٔ خود حداکثر بهره‌وری را کرد. البّته این قضاوت، از تجربه کارهای بعدی و حکومت آقای خمینی به دست آمده است وگرنه پیش از پیروزی انقلاب مردم او را یک رهبر مذهبی و یک مجتهد می‌دانستند و نه یک سیاستمدار لج باز انتقامگیر و دروغگو که به کلّی با خصلت و شرایط اجتهاد تضّاد و منافات دارد. کشاندن حکومت به سوی «ولایت فقیه» فعلی، بحث درازی است که از گنجایش این نوشتار خارج است امّا، افرادی شدیداً فشار آوردند و آقای خمینی را تشجیع به اعلام «ولایت فقیه» و گنجاندن آن در قانون اساسی کردند. «**ولایت فقیه**» اصل پذیرفته شده‌ای نیست که بتوان آن را وسیله سرکوب اسلام و مسخره کردن باورهای دینی بیش از یک میلیارد مسلمان در جهان قرار داد. **آقای شفا** بی توّجهی خود را تنها در نسبت دادن «**ولایت فقیه**» به اسلام بسنده نمی‌کنند. بلکه در مورد نظریه «**ولایت فقیه**» **آقای خمینی** و در گفتگو دربارهٔ نوشته‌های **دکتر علی شریعتی** و **مهندس مهدی بازرگان**، از کتاب «**انقلاب در دو حرکت**» نوشتهٔ بازرگان، پس از بریدن سر و ته یک مطلب، نقل قول می‌کنند که: «**حضرت امام خمینی، جمهوری اسلامی را به نظامی توصیف می‌کنند که در آن ولی فقیه قیم بلاعزل مردم صغیر است و مایه این ولایت را از طریق ائمه اطهار از مراجع الهی گرفته است. بنابراین همان طور که صغیر حق عزل ولّی خود را ندارد، مردم نیز حقّ چون و چرا در مقابل ولّی فقیه را ندارند**»(۲۷). خواننده‌ای که با نظر آقای مهندس بازرگان آشنا نباشد و کتاب وی را در ردّ نظریهٔ «**ولایت فقیه**» نخوانده باشد، از خواندن این نقل قول تصوّر می‌کند که **آقای بازرگان** ضمن بیان نظریهٔ **آقای خمینی**، خودش هم با نظریهٔ «**ولایت فقیه**» موافق بوده است. طرفه آن که **آقای شفا**، به نظر می‌رسد، که تعمداً نقل قول بالا را پس از این جمله نوشته‌اند: «**اوّلین نخست‌وزیر منصوب همین ولّی فقیه نیز به نوبه خود در تفسیر منطق ارباب خود نوشت...**»(۲۸) و آن گاه جملهٔ آقای بازرگان را از کتاب «**انقلاب در دو حرکت**» آورده که کاملاً همین تصوّر نادرست را در ذهن خواننده ایجاد کند. در حالی که می‌دانیم **مهندس بازرگان** یکی از مخالفان سرسخت ولایت فقیه بود. اگر **آقای شفا** جرئت مخالفت در برابر اشتباه‌ها و نادرستی‌های رژیم پیشین را نداشت و اکنون پس از آن که کوس رسوائی جمهوری اسلامی را بر سر بازارهای جهان کوبیده‌اند، آن هم در مخفی‌گاه غربت، دست به قلم انتقاد برده‌اند دور از انصاف و صداقت و امانت پژوهشی است که به یکی از شجاع‌ترین مبارزان آزادی و حرمت انسانی، که چه در رژیم پیشین و چه در رژیم جمهوری اسلامی از همه مزایای مالی و شغلی دست کشیدند و شجاعانه از آن چه بر اساس اصول علمی و خِرَد انسانی و باورهای دینی‌اش درست و انسانی بود، دفاع می‌کرد، چنین اتهامی را در شیوه‌ای از ترفند نویسی وارد آورند. **آقای بازرگان** بعد از آن که منافع خصوصی خود را در خطر دید، «آزادیخواه» نشد. او چه در رژیم قانون گریز گذشته و چه در دیکتاتوری سیاه خمینی، چه در مقام استادی و ریاست دانشکدهٔ فنّی و یا زندان شاهی و چه در مقام نخست‌وزیری و جوّ هیجان زدهٔ بعد از انقلاب، هیچ گاه، به جز حقیقت جویی و حقیقت گویی و دفاع از آزادی و قانون و حرمت انسانی، سخن نگفت و در این راه نه از زندان و نه از دست دادن مقام و نه از رعب و وحشتی که خمینی به وجود آورده بود نهراسید. این گونه خلاف نویسی آقای شفا نه تنها از انصاف و مروّت به دور است و کسی را که یک عمر بر ضد تفکّر «ارباب» و «بردگی» مبارزه کرده است به تأیید «**ارباب**» و پذیرش «**بردگی**» متهم می‌کند، بلکه در نتیجه همین گونه بی مبالاتی‌ها و عُقده خالی کردن‌ها نوشته خود را بی اعتبار، غیر علمی و شعاری می‌سازد.

اگر آقای شفا از قول **ادوارد براون** می‌نویسند: «**تغییرات ناشی از قبول اسلام در نزد ایرانیان از پوست فراتر نرفت و به درون نرسید**» (۲۹) به معنی آن است که اعتقاد فره ایزدی و نظر کردگی و نژاده بودن پادشاهان و اولیاء که در رهبری عرفان و تصوّف ایرانی نیز مورد تأیید قرار گرفته است، یک فکر ایرانی است و نه اسلامی، همان طور که خلافت یک فکر قبیلگی عَرَبی است و نه اسلامی و نه ایرانی. مبارزات متعدّد و تاریخی ایران نیز نه بر ضد اسلام بلکه بر ضد حکومت‌ها بوده است. زیرا مردم می‌دانند که این دین زرتشتی نبود که فساد و تباهی ساسانیان و موبدان دنیاپرست و قدرت طلب را به وجود آورد، بلکه امیال انسانی و کارکرد ساختارها و سازمان‌های اجتماعی و

---

۲۷ - توّلدی دیگر، صفحهٔ ۳۲.
۲۸ - توّلدی دیگر، صفحهٔ ۳۲.
۲۹ - توّلدی دیگر، صفحهٔ ۲۳.

ویژگی فرهنگ عمومی است که دین را به آن صورت ابزاری مورد بهره‌وری حاکمان و متولیان قرار داده است. در مورد اسلام یا هر دین دیگری نیز این تجربه صدق می‌کند. بنابراین تاریخ همیشه مبارزه ملّت ایران را بر ضد حکومت‌های فاسد و زورگو نشان می‌دهد. این حکومت‌ها گاهی **خلفای عَرَب**، گاهی **سلاطین ایرانی نَسَب یا تُرک نژاد** بوده‌اند. هم اکنون نیز مبارزه همه جانبه مردم ایران را با حکومت **«ولایت فقیه»** به خوبی می‌توان پی‌گیری کرد و متوّجه شد که مردم بر ضد حاکمیّتی که مدّعی مسلمان بودن است مبارزه می‌کنند و نه با اسلام. **مبارزهٔ مردم، پیش از این حکومت، متوّجهٔ پادشاهی یا بهتر است بگوییم متوّجهٔ استبداد سلطنتی و نه تمایل برای برقراری حکومت شیعه یا دین اسلام بود.** شاید یک دلیل این که مردم ایران در تاریخ بیشتر متمایل به شیعه شدند، در ابتدا درک و فهم و باور آنها از کرامت آل‌علی نبود، بلکه چون خلافت و فرقه‌های اسلامی که در ایران حکومت می‌کردند از اهل سنّت (یعنی پیروان فقه شافعی و حَنَفی و حَنبلی و مالکی) بودند، مردم برای این که مُستمسک دینی برای مبارزه داشته باشند، به دنبال مذهب شیعه رفتند. **ناگفته نماند که دو تن از بنیانگذاران فقهٔ سنّی یا امامان آنان ایرانی بودند. اوّلی که از دو جهت اهمیّت قابل ذکری در رابطه با موضوع مورد بحث دارد ابوحنیفه است که مؤسس و امام اوّلین فرقه سنّی مذهب (یعنی مذهب حَنَفی) یک ایرانی است و با آن که آل عباس به او توّجهٔ ویژه‌ای داشتند، خود او تمایل عَلَوی داشت. همین ابوحَنیفه است که به احادیثی که از پیامبر اسلام نقل می‌کردند و روزگاری در مذهب شیعه به چندین صد هزار رسید (گویا جمع احادیث پیامبر و روایات امامان شیعه به چهار میلیون می‌رسد!) او تنها هفده حدیث را موثق و درست می‌دانست. مطلب مُهمّ دیگر این است که او محقّق علم کلام و واضع فقه حَنَفی و متولّد سال ۸۰ هجری است و پدرش زوطی نام، ایرانی و زرتشتی بوده است.** این مطلب نشان می‌دهد که «افسانهٔ دو قرن سکوت» در ایران بعد از حملهٔ اعراب **بی پایه** است. آن چه مهمّ است این است که بدانیم با فرو ریزی ساسانیان تفکّر و فرهنگ ایرانی از میان نرفت بلکه با از بین رفتن قید و بند طبقاتی از میان میلیون‌ها کارگر و کشاورز و پیشه‌ور، استعدادهایی امکان دانش آموزی و پیشرفت پیدا کردند و به مجرد این که در جامعه آرامش لازم برقرار گردید، این استعدادها شکوفا و بارور گردیدند. گفتگو در مورد این بخش از تاریخ ما، گر چه به دلیل شکست ایرانیان و کشتار آن‌ها تأسف بار است، امّا حادثه‌ای استثنایی در تاریخ نیست و ایرانیان نیز در جنگ‌هایی که پیروز می‌شدند، مسلماً از طغیان‌ها جلوگیری به عمل می‌آورده‌اند. **این سخن من نه دفاع از اسلام است و نه بی اعتنایی به تاریخ نیاکانمان. نظر من این است که با احساساتی کردن قضیه و انشایی کردن نوشتار، هَدَف اصلی را که درک واقعیّات و جستجوی حقیقت است زیر پا نگذاریم. ایران، «مبارزهٔ فرهنگی هزار و چهار صد ساله‌ای»** (۳۰) **اصولاً با اسلام نداشته است. جنگ سیاسی و اختلافات ارضی یا مرزی و شخصی با عثمانی و یا عراق، چه ارتباطی به اسلام دارد؟**

موضوع دیگری که در همین زمینهٔ اخیر بایستی یادآوری کنیم، **مسألهٔ کتاب سوزی** است. **آقای شفا** نوشته‌اند: **«شکّ نیست که در هجوم تازیان بسیاری از کتاب‌ها و کتابخانه‌های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است»** (۳۱). خواننده منتظر است که **آقای شفا** مدرک تاریخی بیاورند. ولی ایشان به جای این که «شکّ نیست» را با اسناد تاریخی ثابت کنند، یا یک فرض دیگری می‌خواهند آن را ثابت کنند. می‌نویسند: **«در آیین مسلمانان آن روزگار، تا آن جاکه تاریخ می‌گوید، آشنایی به خطّ وکتابت بسیار نادر بود و پیدا است که چنین قومی تا چه حدّ می‌توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد»** (۳۲). راستی که برای اثبات ادّعای «آتش زدن کتابها و کتابخانه‌ها» دلیل تاریخ پسندی است! تصادفاً تاریخ می‌گوید که مرکز پزشکی، **جُندی شاپور ایران**، که مانند هر مرکز علمی دارای کتاب و کتابخانه بوده است و پزشکان یونانی و هندی و ایرانی در آن مرکز درس می‌داده‌اند و در نتیجه دانشجویانی نیز درس می‌خوانده‌اند، بعد از تسلّط اعراب مسلمان بر ایران باز هم به فعّالیت خود ادامه می‌داده است. خلفای اموی و به ویژه خلفای عباسی از آن جا پزشک می‌بردند. **منصور، خلیفه عباسی** برای معالجه بیماری خود از این مرکز، پزشک می‌طلبد که **جرجیس پسرِ یختشوع**، رییس این دانشکده به حضور خلیفه می‌رود و او را معالجه می‌کند. بنابراین با آن که **جُندی شاپور** در خوزستان یکی از مناطقی بوده است که در همان اوایل حملهٔ اعراب به ایران اشغال شده است و دارای کتاب‌های پزشکی و احتمالاً مهندسی و آبیاری و نجوم بوده است، و با توّجه به این که این مرکز در حملهٔ اعراب باقی مانده است، می‌توان نتیجه گرفت که

---

۳۰ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۲۷.
۳۱ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۹.
۳۲ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۹.

مورد آتش سوزی قرار نگرفته است. **جُندی شاپور** تا اواخر قرن دوّم دایر بود و پس از آن که به تشویق خلفای اولیه عباسی، بغداد به «دارالعلم» تبدیل شد، مرکز پزشکی **جُندی شاپور یا گندی شاپور**، به بغداد منتقل شد. **جندی شاپور** یکی از اوّلین مراکز برای ترجمهٔ کتاب‌های یونانی و سُریانی است و **یختشوع** و پسرش به دلیل دانستن زبان‌های سانسکریت، پهلوی، عَرَبی، سُریانی و یونانی کتاب‌های بسیاری را به عَرَبی برگرداندند و یکی از نخستین (بعد از **ابن مقفع** و ترجمهٔ **کلیله و دمنه** از پهلوی به عَرَبی، مقتول ۱۴۲ هجری) افرادی بودند که نهضت ترجمه را در ایران بعد از اسلام به وجود آوردند. نمی‌دانم **آقای شفا چه لذّتی می‌برند که می‌خواهند با حَدس و گُمان به مظلوم و بیچاره نشان دادن مردم ایران ادامه دهند و در مورد تردیدی که در این زمینه وجود دارد، می‌پرسند: «این تردید [یعنی تردید در پذیرش آتش زدن کتابخانه‌های ایران وسیلهٔ اعراب] چه لازم است؟»** (۳۳). **متأسفانه بایستی به عرض ایشان برسانم که اگر حقیقت در روضه خوانی اهمیّت ندارد، برای کار پژوهشی بسیار لازم و حتّی واجب است. بایستی ادامه بدهم که وجود چنین روحیه‌ای به کلّی همهٔ کتاب و زحمات ایشان را زیر پرسش رعایت نکردن حقیقت و امانت در بیان مطالب و نقل قول‌ها می‌برد.** در کتاب‌های معتبر تاریخی مانند **تاریخ طبری و تاریخ مسعودی و تجارب‌الامم ابن مسکویه** که بسیار نزدیک به زمان حملهٔ اعراب بودند (**طبری ۲۲۶ - ۳۱۰** و **مسعودی** در **۳۴۶** وفات یافت و **ابن مسکویه ۳۴۰ - ۴۳۰** هجری) خبری دربارهٔ کتاب سوزی نداده‌اند. این خبر اوّلین بار بدون ذکر مأخذ وسیلهٔ **عبداللطیف بغدادی** در قرن هفتم هجری نوشته شده و **حاج خلیفه** در قرن یازدهم در **کشف الظنون** آن را نوشت و سپس بیشتر مُورّخین اخیر آن را طوطی‌وار بیان کرده‌اند. تعصّب دینی، هنگامی که در زمان پادشاهان تُرک نَسَبْ ایران، یعنی، غَزنَویان و سَلجوقیان و خوارزمشاهیان، اوج گرفت، کتاب سوزی و تکفیر و اعدام و مخالفت با فلسفه و علم و تفکّر هم رایج بازار روز شد و حملهٔ مغول این لطمهٔ معنوی را با وحشت و فقر و مرگ در هم آمیخت و کار تباهی اخلاقی حکمرانان نیز به حدّی بالا گرفت که هرگونه توش و توان آفرینندگی و رهایی جویی را به مرزهای نیستی کشید. منفی بازی تصوّف و عرفان، شریعت سازی در دین و ایمان فقاهتی، بی اعتقادی نسبت به هر اصل و بنیان، از میوه‌های تلخکامی این ایّام پُر آشوب و کم بار است.

در برابر کلمهٔ «بی تردید» **آقای شفا، پرفسور فرای** می‌نویسد: **«داستان‌هایی که از انهدام عمدی کتب خطی [در زمان حملهٔ اعراب] بر سر زبان‌ها است، باید با تردید تلقی کرد»** (۳۴). اگر از این اسناد تاریخی بگذریم بایستی یادآوری کنم که به قول فلاسفهٔ تاریخ، برای بازسازی تاریخ اگر به قدر کافی اسناد و مدرک نداریم از قرائن و امارات می‌توان دورنمای ناکامل گذشته را تکمیل کرد. معنی این حرف این است که اگر **طبری و مسعودی و ابن مسکویه**، که نزدیکترین تاریخ نویسان به واقعه حملهٔ اعراب به ایران بوده‌اند و دربارهٔ «کتاب سوزی» مطلبی ننوشته‌اند و ما امروز به این شکّ دچار می‌شویم که بر سر کتاب‌ها در آن زمان چه آمده است، بایستی از قرینه سازی استفاده کنیم که من به دو قرینه سازی منطقی اشاره می‌کنم که در هر دو قرینه هماهنگ با اسناد تاریخی موجود، نظریهٔ کتاب سوزی مردود می‌شود:

۱ - اعرابی که به ایران حمله کردند یا از اهمیّت و نقش تأثیر کتاب آگاه بودند و یا نبودند. اگر به نقش کتاب آگاهی نداشتند ترسی از باقی گذاشتن کتاب نداشتند که بخواهند به جای غارت و کسب ثروت از یک کشور مغلوب، وقت خود را صَرفِ آتش زدن و انهدام کتاب‌ها کنند. اگر به اهمیّت کتاب و تأثیر فرهنگی آن واقف بودند، یعنی خودشان هم در حدودی پیشرفته بودند، لااقل کتاب‌های علمی و حرفه‌ای را جدا می‌کردند و خودشان می‌بردند. مردمی که قالی بهارستان را بنا بر رسوم خود تکه تکه کردند و بین خود تقسیم کردند، یک معنی آن این است که به ارزش فرآورده‌ای به نام قالی (آن هم قالی زربفت) آگاه بودند. چون راضی نمی‌شدند که همه غنیمت را بر خلاف سنّت خود به یک نفر بدهند، لذا از ارزش «یک تکه» بودن قالی صرفنظر کردند و تکه تکهٔ آن را که ارزش زر و سیم آن بود، تقسیم کردند. اگر عَرَبان از کتاب‌های ایران با خود به غنیمت نبردند، نشان می‌دهد که به اهمیّت کتاب واقف نبودند و بنابراین کتاب برای آن‌ها اهمیّتی نداشته است که آن را آتش بزنند.

۲ - قرینه سازی دوّم این است که به رویدادهای تاریخی که اسناد و مدارکی از آن بر جای مانده است، نظر افکنیم و دربارهٔ آن چه را که مدرکی نداریم قضاوت کنیم. می‌دانیم که از سدهٔ دوّم هجری نهضت ترجمه در امپراتوری اسلامی آغاز گردید که توانست در قرن‌های سوّم و چهارم و پنجم هجری، صدها دانشور و متفکّر و ریاضی‌دان و پزشک و لغت شناس و فقیه و قاضی... پرورش دهد. اگر اسلام و اعراب پیروزمند و حاکم با

---

۳۳ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۹.

۳۴ - عصر زرین فرهنگ ایران، صفحهٔ ۳۵.

کتاب مخالف بودند و کتاب می‌سوزاندند، اجازه ظهور و رُشد چنین نهضتی را نمی‌دادند. بنابراین باز هم کتاب سوزی داستان ساختگی است که با قرینه‌های موجود تاریخی نمی‌خواند. یادآوری این مطلب لازم است که این استدلال‌ها نه مربوط به خوبی و یا بدی اسلام و نه موّجه جلوه دادن حملهٔ اعراب به ایران است. بلکه هَدَف کشف حقیقت و بیان واقعیّات برای درد شناسی و درمانشناسی عقب افتادگی‌های امروزی ایران است که **آقای شفا** با نادیده گرفتن واقعیّات و قلب حقایق خواسته‌اند آن را با تحریک احساسات مردم مخلوط کنند و کتاب خود را به فروش برسانند.

آقای شفا برای تحقیر نیاکان خود، نه تنها آن‌ها را ضعیف و شکست خورده از اعراب و سُست باور و رها کنندهٔ دین و فرهنگ آباء و اجدادی و پول پرست و پست می‌شمارند که برای ندادن چند دینار «جزیه» دین ملّی خود را به باور سامی فروختند، بلکه آن‌ها را بَرده و بنده اعراب هم می‌دانند. ایشان مولیٰ را بنده و موالی را بندگان معنی کرده‌اند. امّا از خود نمی‌پرسند که چگونه است که دو نفر از امامان اهل سنّت یا مذاهبی که اَعراب پیرو آن‌ها هستند، وسیلهٔ موالی تأسیس شده است؟ چطور است که دبیران ایرانی را از اوّل تأسیس خلافت اسلامی به کار گرفتند و در اواخر اموی و خلافت عباسی رُکن وزارت - یعنی ادارهٔ خلافت - به عهدهٔ این موالی بوده است؟ در همان زمان اَمَویان، بیشتر قُضات یا قاضیان شرع که مُهمّ‌ترین مقام اجتماعی بوده است به دست ایرانیان بود. یعنی نه تنها در شهرهای ایران زمین بلکه در حوزهٔ خلافت و کشورهای همجوار ایران در امپراتوری اسلامی، قاضیان ایرانی هم انجام وظیفه می‌کردند. بنابراین مولیٰ، معنی بَرده نمی‌دهد و واژه‌ای است که در فرهنگ قبیله‌ای عَرَب به معنی «یار»، «پشتیبان» و دوست خواندگی است. در زندگی قبیله‌ای، تنهایی و بیرون از قبیله بودن برابر با مرگ است. افرادی که به سرزمینی می‌رفتند، برای امکان زندگی، خود را وابسته به قبیله‌ای می‌کردند و مولیٰ آن قبیله یا دوست و برادر خوانده آن قبیله می‌شدند و نه بَرده و بندهٔ آن‌ها. **ریچارد فرای** در کتاب **«عصر زرّین فرهنگ ایران»** در صفحهٔ ۷۷ می‌نویسد: **«...عَرَبان فارسیان را از زادگاه خویش در عربستان می‌شناختند و در مکّه به جز سَلمان فارسی، چه بسا فارسیانی که پیش از راندن به سوی هِلال الخَصیب به اسلام گَرَویده بودند. وضع این گونه مردم به جز عَرَب، چگونه بود؟ اصطلاح مولیٰ بسیار در منابر برای کسی که به اسلام گَرَویده بود به کار رفته است و باید آن را بررسی کرد. مفهوم این واژه با مفهوم «یار» یا «پشتیبان» در قرآن آمده و نیز ظاهراً از مفهوم پیش از اسلام این واژه در میان قبایل عَرَب است که به معنی کسی بود که با «خویش» یا «همبسته» قبیله متفاوت بود. در فتوحات اولیه، غیر مسلمانان، اسیر یا بنده می‌شدند، امّا با افزایش شُمار مردم تابع، ضروری بود که شیوه‌ای برای پذیرش اینان به جامعهٔ اسلامی فراهم شود، پس شیوهٔ کهن قبیله‌ای عَرَب که مولیٰ و جمع آن «موالی» باشد و معمولاً «پیرو» ترجمه می‌کنند، به کار آمد».**

آقای شفا تفاوت گسترش اسلام را با سایر ادیان، مانند کلیمی و عیسوی و حتّی میترایی و زرتشتی و مانوی... دلیل بر ذلت زایی آن می‌دانند. **«اگر آیین تازه [اسلام] همانند دیگر آیین‌های جهان باستان، به صورتی مسالمت آمیز به ایرانیان عرضه شده بود، شاید تاریخ مسلمانی ایرانی به کلّی غیر از این بود که هست...»** (۳۵). این چه **فرض غیرقابل اثباتی** است که توقع دارند کسی آن را بپذیرد؟ مگر تاریخ مسیحیت اروپا پُر از خون ریزی نیست؟ همان دین زرتشتی که معتقدند بدون خونریزی رواج پیدا کرده است، به **تاریخ طبری** توّجه نفرموده‌اند که نوشته است: **«...زرادشت به آذربایجان رفت و دین مجوس را بنیاد کرد و از آن جا پیش بشتاسب رفت که به بلخ مقرّ داشت و چون پیش وی شد و دین خویش را وا نمود، بشتاسب دل در آن بست و مردم را به قبول آن وادار کرد و بر سر این کار از رعیّت خود بسیار کس بکشت تا دین زرادشت را پذیرفتند...»** (۳۶). تردیدی نیست که دین سادهٔ زرتشتی در طیّ قرن‌ها و به ویژه در دوران ساسانی، به علّت یکی شدن با حکومت و قدرت و فساد موبدان، بسیار دست و پاگیر شده و شریعتی سخت و متعصّبانه پیدا کرده بود به طوری که مردم ایران در حملهٔ اعراب مسلمان از آن دل کنده بودند. **آیا اگر کسی دربارهٔ دین زرتشتی مطالعه می‌کند، درست است که زرتشتی پایان ساسانی را مبنای شناسایی اصول اصلی دین زرتشتی قرار بدهد؟**

مگر در اوایل اسلام در حضور خلیفه‌های اسلامی بحث‌های فلسفی و دینی رواج نداشت؟ مگر نوشته‌اند که **رازی** استدلال کرده است: **اگر آیهٔ قرآن و گفتهٔ پیامبر با عقل سازگاری ندارد، بایستی جانب عقل را گرفت؟** آیا خلیفه و رهبران دینی، دستور قتل رازی را دادند؟ مگر همین بحثهای مذهبی در

۳۵ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۴.

۳۶ - جریر طبری، محمد. تاریخ طبری، جلد دوّم، ترجمهٔ ابوالقاسم سرّی، صفحهٔ ۴۸۱.

مجلس خلفای عباسی سبب نشد که موبدان زرتشتی، خرافاتی را که در دوران ساسانیان وارد کتاب **اوستا** شده بود از آن بیرون ریزند و دین خود را قابل دفاع در برابر منطق و عقل کنند؟ از هنگامی که در زمان خلیفه **متوکل عباسی** این بحث‌ها ممنوع اعلام گردید، کم‌کم بازار فلسفه و علم هم رو به کسادی کشید. کتاب سوزی، کشتن، تکفیر...محصول استبداد است و نه دین. زیرا مسیحیتی که زبان را از پشت گردن در می‌آورد و **گالیله** را به محاکمه می‌کشید و هر دگراندیشی را تکفیر و تفسیق می‌کرد، چرا با آگاه شدن مردم با استقرار حکومت‌های آزاد، دیگر چنین نمی‌کند؟ اسلامی هم که با آزادی، دربارهٔ وجود یا عَدَم وجود خدا، بحث می‌کرد، با بسته شدن فضای سیاستی به رونق تعصّب رسید و به آزار و کشت و کشتار دست زد. **جلوگیری از این تعصّب با آگاهی و فکر تازه و دید و دیدگاه تازه دادن است و نه با ژرف‌ترین باورهای دینی مردم مبارزه کردن. این راه مبارزه بلافاصله با مخالفت و نپذیرفتن و حتّی گوش ندادن و نخواندن اصل مطلب رو به رو می‌گردد. واکنش در برابر حملات نادرست فرهنگی با عکس‌العمل‌های تند و متعصّبانه‌تر رو به رو می‌گردد. به رویدادهای مبارزه با حجاب در زمان رضاشاه و واکنش آن بعد از وقایع شهریور که دوباره بانوان با شدت بیشتر به حجاب روی آوردند و فشار حکومت اسلامی به برقراری حجاب و مبارزه سیاسی زمان امروزی برای محو آن توجّه فرمایید.**

این که مسیحیت و یا دین کلیمی از آن سخت‌گیری‌های قرون وسطایی دست کشیده‌اند به معنی آن نیست که مسیحیان یا کلیمیان از دین خود دست برداشته‌اند. مسیحیان و کلیمیان (یا اکثریت آن‌ها) فهم و دیدشان از دین مسیح و دین یهود تغییر کرده است. **دین تغییر نمی‌کند امّا فهم آدمی از دین تغییر می‌کند.** فهم آدمی در تغییر (انشاءالله تکاملی) است. اگر فهم آدمی از دین در تغییر است، فهم ایرانی از دشمنی با اعراب یا اسلام و یا محکوم کردن یک رویداد تاریخی در یک هزار و چهار صد سال پیش بالا نمی‌رود. بلکه از درک علل شکست، از درک فهم تاریخی دین و از آگاه شدن از روال و شیوهٔ زندگی امروزی مردم جهان و از فهم دلایل واقعی عقب ماندگی و یا پیشرفت بخش‌های مختلف جامعه بشری حاصل می‌شود. این که می‌فرمایند در **تلمود** دستوراتی وجود دارد که امروز شرم‌آور است و یا در **قرآن** ناسخ و منسوخ و آیات شیطانی وجود دارد و در مسیحیت، اگر کسی به یکطرف صورت شما سیلی زد، طرف دیگر صورت را جلو ببرید... **این‌ها اصل وجود هر دین نیست که بسیاری از آدمیان به هر دلیلی نیازمند آن هستند. می بینید که دیگر موسوی در کشور اسراییل قوانین تورات را در روابط حکومتی و اقتصادی و سیاسی خود در رابطه با یکدیگر و یا حکومت و یا جهان به کار نمی‌برد. اگر جایی امروز برای دین وجود داشته باشد، که دارد، بخش عبادی دین است که رابطه‌ای خصوصی و ویژه است. به همین دلیل است که پیروان یهود، یعنی مادر دین‌های سامی، با تمام خرافات** و یا حتّی مسایل غیر عقلی که آقای شفا در «تولّدی دیگر» به تفصیل نوشته‌اند، از پیشرفت علمی، فنّی، پژوهشی، هنری و اقتصادی و سیاسی باز نمانده است. این قوم می‌تواند به خود ببالد که بدون رها کردن دین و قومیّت و هوّیتش، بسیاری از بزرگان جهان را به بشریت تقدیم کرده است. آیا این به دلیل اعتقاد به آیین یهود برای آن‌ها پیش آمده است؟ مسلماً خیر! **این یهودیان مقیم ایران و عراق و مصر نیستند که برندگان جایزه‌های نوبل در علوم مختلف شده‌اند. این‌ها شهروندان کشورهای پیشرفته علمی و صنعتی جهان هستند. اگر ایران هم روزی پیشرفت علمی و صنعتی و اقتصادی در سطح جهانی پیدا کند، ممکن است چنین نوابغی را به جهان عرضه کند، همان گونه که در چند قرن اولیه اسلام، عرضه کرد. در آن هنگام هم نه به دلیل رهاکردن دین زرتشتی و باورداشتن اسلام و یا هر دین دیگری بود. شواهدی وجود دارد که کشورهای مسلمان نشین سنگاپور، مالزی و اندونزی همپای سایر کشورهای اقیانوس کبیر مانند کره جنوبی، هنگ کنگ و تایوان، که مسلمان نیستند، در حال پیشرفت صنعتی هستند، بدون این که عقب ماندگی تاریخی یا حرکت مترقیانه دو دههٔ اخیر آنان، ارتباط زیادی به ادیان مختلف آن‌ها داشته باشد.**

آقای شفا می‌نویسند: «در هزار و چهار صد ساله نخستین **[یعنی حکومت‌های پیش از اسلام] تنها چهار سلسلهٔ پادشاهی، با پادشاهان جملگی ایرانی، بر سرزمین ایران سلطنت کردند...تنها یک هجوم موفق بیگانه به ایران صورت گرفت...»** (۳۷). منظور **آقای شفا** این است که از سال ۷۰۵ پیش از میلاد که حکومت مادها در بخش غربی ایران تشکیل شد تا سقوط ساسانیان در سال ۶۵۲ میلادی (یعنی ۱۳۵۷ سال) «تنها چهار سلسله» بر سرزمین ما حکومت کردند. البتّه **آقای شفا** و هیچ کس دیگر هم نمی‌داند که اگر به جای چهار سلسله مثلاً یک سلسله یا شش سلسله بودند، بهتر بود و یا بدتر؟ ولی

---

۳۷ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۷.

بدون توّجه به تغییرات سیاسی و افزایش فشار جمعیّت در اراضی بین چین و خراسان و قبایل چوپان پیشه و مهاجر آن مناطق، روی کار آمدن سی و پنج سلسله پادشاهی را در ۱۴۰۰ سال بعد از اسلام **«که تنها ۷ تای آن‌ها ایرانی و ۲۸ تای دیگر مغول و تُرک و تاتار و تُرکمن و افغان بودند»** (۳۸) یک جا به گردن دین اسلام می‌گذارند! این گونه توجیه و قضاوت با هیچ شیوهٔ تاریخ نگاری و حقیقت جویی نمی‌تواند سازگاری داشته باشد. **ولی در همین چند جمله کتابِ «تولّدی دیگر»، چندین نادرستی آشکار وجود دارد. ۱ - تکلیف سلسلهٔ سلوکیه که مدّت حدود ۶۵ سال در سراسر ایران و ۱۳۰ سال در بخش‌هایی از ایران به عنوان جانشینان اسکندر حکومت می‌کردند چیست؟ ۲ - در مورد این که تنها یک هجوم خارجی، یعنی اسکندر مقدونی، به حساب آمده است، به نظر می‌رسد که آقای شفا می‌خواهند گناه حملهٔ اعراب را هم به عهدهٔ تاریخ بعد از اسلام بگذارند که فساد و تباهی و به هم ریختگی سازمانی اواخر ساسانی نادیده گرفته شود! ۳ - هم مادها مورد حمله و تجاوز بیگانه، یعنی آشوریان، قرار گرفتند و خراج گزار آن‌ها شدند و هم ساسانیان مدتی خراجگزار اقوام هپتالی بودند.** ولی این حقایق تاریخی نادیده گرفته می‌شود تا بتوانند به هَدَف اصلی که پیش از نتیجه مطالعه تعیین کرده‌اند برسند. این گونه تاریخ نویسی، گمان نمی‌کنم برای هر نظر فرهنگی که مورد توّجهٔ آقای شفا بوده است، به کار بیاید. **ایشان نمی‌خواهند توّجه بفرمایند که عقب ماندگی ملّت ما شاید مربوط به تداوم استبداد و از دست رفتن پویایی فرهنگی و صدها عامل کوچک و بزرگ دیگر که در هر زمانی و هر موقعیّتی به شکلی بروز کرده و تأثیر گذاشته است، باشد، که بی گمان آن گاه، باورهای دینی و اسلام هم در این معادله پیچیده، جا و مقام ویژهٔ خود را دارد.** در مورد اسلام هم بایستی به موقعیت تاریخی و تحوّل تدریجی آن دقّت و وسواس داشت. چرا دین سادهٔ اوّلیهٔ اسلام، به یک دستگاه مفصل فقهی تبدیل شد؟ به قول **مهندس مهدی بازرگان** بایستی دلایل **«رشد سَرَطانی فِقه»** را بررسی کرد. **«این حسابرسی وقتی می‌تواند معتبر و پذیرفتنی باشد»** (۳۹)، که با آگاهی از تحلیل علمی تاریخ و با تسلّط به رویدادها و شناخت و کارآیی و تأثیر گذاری اجزاء و عوامل متعدّد و امانت داری پژوهشی و شکیبایی در بررسی‌های بیطرفانه، نتایج به دست آمده، ارائه داده شود. **اگر ناآگاهی عمومی یکی از دلایل عقب ماندگی است، مبارزه با باورهای دینی و تحقیر مردم به آن‌ها آگاهی نمی‌دهد بلکه برعکس آن‌ها را ناامید و بی هوّیت می‌کند. ناامیدی و بی هوّیتی راهی به سوی تلاش و ترّقی ندارد. افتخار ایرانی تنها به عظمت و بزرگی چهار امپراتوری پیش از اسلام محدود نمی‌باشد و به وجود صدها دانشمند و پزشک و فیلسوف و ریاضی‌دان و شاعر و واژه‌شناس و متفکّری هم، که به فراوانی در سده‌های اولیهٔ اسلام، در ایران و جهان درخشیدند، پیوسته است. محکوم کردن ایران بعد از اسلام، مدفون کردن تاریخ و بزرگان آن است. بزرگانی که جملگی به مسلمان بودن خود مباهات داشتند. بزرگانی که از استبداد و تعصّب و ناامنی و پریشانی وضع اقتصادی خود و جامعه رنج می‌بردند و با سالوس و ریا و تقلب در لوای برداشتی که از دین داشتند، در حدّ توان خود به مبارزهٔ اجتماعی - سیاسی نیز می‌پرداختند. چرا بعد از اسلام، ایران به آن شکوفایی علمی رسید و چرا به این درماندگی افول کرد، نیازمند بررسی دقیق‌تر و پاسخی ژرف‌تر است.** اسلام و هیچ دین دیگری نه با خود، علوم و فنون تجربی و فلسفه و تاریخ تحلیلی آورد و نه اصولاً چنین هدفی را در نظر داشتند و یا برای چنین هدفی شکل گرفته بودند. **مُهمّ آن است که دین جلوی پیشرفت را نگیرد. تصادفاً اسلام در آغاز چنین بوده است و این مردم و فرهنگ سازان هستند که آگاهانه از به وجود آمدن فضای تعصّب و خرد گریزی می‌توانند جلوگیری کنند و بنا به دلایل متعدّد تاریخی، چنین کاری را نکردند، اگر آقای شفا در هنگام آرامش دوران پادشاهی پهلوی دوّم کاری در این زمینه انجام داده‌اند، من از آن بی خبرم.**

آقای شفا از یک سو ایرانی را بی هوّیت می‌کنند و او را نسبت به گذشته‌اش سرافکنده و شرمگین می‌سازند و از سوی دیگر این انسان مغزشویی شده را می‌خواهند با تبلیغات نژادی، هوّیت تازه ببخشند. آیا آرزوی **آقای شفا** برای «جوانان آینده ساز»، تربیت جوانان حزب نازی و پیراهن سیاه عصر هیتلری است؟ ایشان می‌نویسند: **«در هزار و چهار صد ساله نخستین [یعنی پیش از اسلام] تقریباً هرگز خون ایرانی به دست ایرانی ریخته نشد...»** (۴۰). آیا ایشان با این، به قول خودشان، **«جَعل تاریخ»** یا **«تقلب دیگری با تاریخ»** (۴۱) می‌خواهند در دل جوانان ما نوعی «وطن پرستی افراطی» یا (شوونیسم) به وجود

---

۳۸ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۷.
۳۹ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۶.
۴۰ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۱۷ و ۱۸.
۴۱ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۲۸.

آورند و مسألهٔ متروک و مذموم «**قوم برتر**» و «**نژاد برتر**» آریایی را تبلیغ کنند؟ و یا از تاریخ خبر ندارند و باز دلبخواهانه قلم می‌فرسایند؟ در همان چهار سلسله پادشاهی پیش از اسلام که اهمیّت و نقش و خدماتشان را **آقای شفا** تنها به «**جهانگشایی**» تقلیل داده‌اند، ببینیم «**ایرانی خون ایرانی را نریخت؟**». پاسخ این است که متأسفانه ریخت! ایرانی هم مانند همهٔ اقوام دیگر جهان در رَوَند تاریخ زندگی خود و متناسب با فرهنگ زمانه گرفتاری‌های سیاسی و قومی، طغیان‌ها و آشوب‌های سرزمین‌های آریایی و غیر آریایی راکه در قلمرو امپراتوری خود داشته است با سیاست و جنگ یا با خدعه و زیرکی، با کشتن و تبعید کردن، با تهدید و تحبیب...فرو می‌نشانده و اداره می‌کرده است. گاهی موفق بوده و گاهی ناموفق. مگر **کورش** سلسلهٔ مادها را با جنگ از میان برنداشت؟ مگر در جنگ، خونریزی نمی‌شود؟ مگر مادها و هخامنشی‌ها، هر دو ایرانی و آریایی نبودند؟ مگر **آستیاک**، پادشاه ماد، پدر بزرگ کوروش (**استیاک** پدر مادر **کوروش**) نبود؟ مگر **اردشیر بابکان** «**عدّه‌ای را با طلا و جمعی را با شمشیر**» (۴۲) مطیع خود نکرد تا سلسلهٔ اشکانی را منقرض و حکومت ساسانی را مستقر سازد؟ مگر شورش‌های محلی و نافرمانی‌های سرداران و امیران را با خونریزی آرام نمی‌کردند؟ کشتار **مانویان** که سبب مهاجرت آن‌ها به شرق ایران و پوست کندن **مانی** (موبد زرتشتی و پیامبر مسلک مانویه) و آویزان کردن او بر دروازه شهر و قتل عام **مزدکیان** مگر در تاریخ ثبت و ضبط نشده است؟ مگر این قاتلان و مقتولان، ایرانی نبودند و در دوران **ساسانی** نبود؟ مگر **مانی** و **مزدک** از موبدان زرتشتی نبودند و برای اصلاح دین زرتشتی نمی‌کوشیدند؟ مگر کشتن آن‌ها مایهٔ فساد بیشتر دین نشد؟ **پس پیش کشیدن چنین ادّعای بی پایه‌ای برای چیست؟** از قتل مردم و مُصلحان دینی و افراد پیشرو اجتماعی هم بگذریم، قتل و خونریزی خود شاهان به دست فرزندان و نزدیکانشان خود حکایتی است. **از سیزده پادشاه هخامنشی، هفت نفر آن‌ها به دست فرزندان و نزدیکانشان کشته شدند.** **کشتن یهودیان و صابیان و به ویژه مسیحیان در دوران ساسانیان قابل کتمان نیست. تنها یک صدکتاب تاریخی به نام «تاریخ شُهدا» از وقایع قتل مسیحیان بر جای مانده است. این افراد، رومی و چینی یا سامی و مغول نبودند، بلکه ایرانیانی بودند که باورهای دیگری داشتند. باز هم این پرسش مطرح است که آقای شفا برای چه هدفی، مسایلی را مطرح کرده‌اند که مجبور به نادیده گرفتن حقایق تاریخی شوند؟**

آقای شفا بدون توّجه به باورهای اسطوره‌ای، افسانه‌ای و تاریخ سینه به سینه قبیله‌ای، دین‌ها را به باد تمسخر گرفته‌اند که پیامبران در **تورات** با خدا کشتی می‌گرفتند یا خدا با مردم لج بازی می‌کرده است. این مطالب نشان می‌دهد که ایشان به مفهوم دین و تغییر این مفهوم‌ها در زمان‌های مختلف در ذهن انسان‌ها نخواسته‌اند توّجه بفرمایند. بخش‌های مختلفی که در ادیان از آداب و رسوم تا عبادات و تاریخ و جهان بینی...وجود دارد نمی‌تواند خارج از فهم فرهنگی زمان پیدایش هر دینی باشد. اگر دین از فهم فرهنگی مردم زمان خود، به دور بود، بی گمان همان مردم ساده دلِ دین باور نیز، از پذیرفتن آن دین عاجز بودند و از قبول آن سر باز می‌زدند. دُرُست است که اصل دین جنبهٔ اعتقادی و پذیرش نیروی فوق مادّی و جزا و پاداش اخروی به دلیل پای‌بندی به اخلاق و رعایت واجبات و محرمات، دارد. ولی دین به عنوان یک نهاد اجتماعی به نیازهای جامعه و خصوصیات روحی و جسمی و فرهنگ مردم نیز توّجه داشته است و بیان اسطوره‌ها و افسانه‌ها و قصّه‌ها را به عنوان «**احسن القصص**» برای توجیه و توضیح ریشهٔ تاریخی قوم خود مفید می‌دانسته است. انتظار مستند بودن این اسطوره‌ها و افسانه‌ها و یا متناسب بودن این قوانین و یا علمی بودن این دیدگاه‌ها در مورد هستی، از نظر یک مقولهٔ تاریخی یا یک دستور اجرایی در رَوَند حرکت و تغییر اجتماعی، با هم تفاوت دارد. معمولاً افرادی که خود دچار سکون و ایستایی بوده‌اند این مقوله‌ها را همانند جنبه‌های معنوی و باورهای الهی و فوق طبیعی و اعتقادی دین، برای همهٔ زمان‌ها، بی تغییر می‌دانند. این افراد، چه در موافقت و چه در مخالفت با دین، از اصل بنیادین خِرَد و فهم و قضاوت مقوله‌های تاریخی عاجزند و با همان تعصّبات ناپخته عصر جنینی به مسأله‌ای به این پیچیدگی که ریشه در ذهنیّت تاریخی و روحی و فرهنگی اقوام و ملّت‌های بسیاری دارد، وارد می‌شوند. در این جا لازم می‌دانم برای کسانی که شیفتهٔ تمدّن غربی هستند، بخشی از باورهای اسطوره‌ای یونان و روم قدیم راکه مبنای فرهنگ اروپای مدرن است بیاورم تا بدانیم که اگر غرب، نام موشک‌های سفینه پیمای خود را **آپولون** و یا هواپیماهای فوق مدرن را **فانتوم** و غیره می‌گذارد در احترام به باورهای اسطوره‌ای و نه دست انداختن و محکوم کردن فرهنگ نیاکان خودشان است. «**زئوس، بزرگترین خدایان هلنی و خدای**

---

۴۲ - راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد اوّل، صفحهٔ ۶۰۷.

روشنایی، آسمان صاف و صاعقه می‌باشد...او در قلهٔ کوه المپ زندگی می‌کند و گاهی هم به سفر می‌رود...زئوس، خود نیز مطیع و تسلیم «سرنوشت» *(Destins)* بود و از آن در مقابل هوس‌های خدایان دفاع می‌کرد. چنانکه هنگام توزین سرنوشت آشیل و هکتور، چون مشاهده کرد، که کفه هکتور، به طرف هاوس سرازیر است، وی را به دست دشمن سپرد و از مداخله آپولون در این مورد ممانعت به عمل آورد. زئوس که به مسؤولیت سنگین خود توّجه داشت، تنها خدایی است که تسلیم هوس‌های خویش نمی‌شد، شاید در مواقعی که صحبت از هوس‌های غیر عشقی بوده، به هر حال در این هوس‌ها اغلب حکمت و سیاستی نهفته بود. زئوس پسر کرونو و رئا می‌باشد. زئوس آخرین فرزند پدر و مادر خود بوده است. کرونوس از هاتفی شنیده بود که به وسیلهٔ یکی از فرزندان خود از سلطنت محروم خواهد شد بنابراین به محض این که فرزندی از رئا متولد می‌شد، کرونوس آن را می‌بلعید...رئا هنگام به دنیا آمدن ششمین فرزند خود، که همان زئوس بود به حیله‌ای متوسل شد، به این ترتیب که شب هنگام، زئوس را زایید و صبح، قطعه سنگی را که در پارچه‌ای پیچیده بود، به عنوان مولود جدید، به کرونوس، تسلیم کرد. کرونوس، سنگ را بلعید و برای پرورش زئوس که به این ترتیب نجات یافته بود، دیگر مانعی وجود نداشت» (۴۳). البّته داستان قدرت گیری و وصلت‌های زئوس، خود، داستان‌هایی است که از داستان تولّد زئوس هم سرگرم کننده‌تر است. داستان هوسرانی‌ها و جنگ و جدال‌های خدایان اساطیری و افسانه‌ای یونانیان از چندین هزار صفحه نیز بیشتر است که اصولاً در این جا مجال بیان نکته‌های کوچکی از آن را هم نداریم. امّا فرهنگ و ادب اروپای پیشرفته و مترّقی به این اسطوره‌ها و باورهای گذشته تاریخی خود می‌بالد و از سر شرم و فرومایگی نمی‌خواهد آن‌ها را پنهان و یا پایمال کند و در ضمن قوانین و رسوم آن دوران را هم امروز نمی‌خواهد مجری و مرعی دارد.

آقای شفا در ذکر مناقب خود می‌نویسند: «**زندگی اداری من در ایران عصر پهلوی به نوبهٔ خود در رابطهٔ پیگیر با مسایل فرهنگی... گذشت. به بیش از پنجاه کشور جهان...سفر [کردم]، با بیش از یک صد آکادمی و دانشگاه و انستیتوی پژوهشی...همکاری منظم داشتم...در بیش از یک صد کنگره و سمینار ملّی و بین‌المللی که در ارتباط با فرهنگ ایرانی در کشورهای دور و نزدیک جهان برگذار شد شرکت کردم...**»(۴۴). راستی که مردم ایران چه مخارجی را برای «زندگی اداری» ایشان متحمّل شده است و چه مخارج سنگین‌تری را برای «زندگی غیر اداری» او پرداخت کرده است؟ **آیا حقّ دارد از آقا شفا بپرسد که در این فعالیت‌های «پیگیر»، چه مسایلی را و از چه دوره‌ای مطرح می‌کردند؟** فرهنگ پیش از اسلامی که به هر صورت در رَوَند رویدادهای تاریخی در «یک هزار و چهار صد سال» پیش مدفون گردید و آن چه در انتقال و سرایت فرهنگی امکان پذیر بود بر فرهنگ بعد از اسلام این ملّت تأثیر گذاشت و استمرار فعلی فرهنگ مردم زنده ایران را تشکیل داد. **ایشان به بررسی کدام فرهنگ، بیشتر وقت صرف کردند؟ اگر اسلام را مایهٔ رکود و فنای فرهنگی یافتند کدام نوشته و پژوهش را در اختیار مردم گذاشتند؟ دربارهٔ افتخارات فکری و علمی ایرانیان بعد از اسلام چه توجیهی به میان آوردند؟ چه نوشته‌هایی از ایشان پیش از انقلاب چاپ شد که آموزه‌های اسلامی را سدّ راه پیشرفت و مایه خواری و زبونی معرّفی کرد و راه اصلاح و گریز از آن را به مردم نشان داد؟ آقای شفا** مسلماً می‌دانند که فرهنگ، در «شاهنشاهی» خلاصه نمی‌شود. فرهنگ، متناسب با تغییرات جامعه و زمانه تغییر می‌کند. فرهنگ هم مانند نژاد آدمی خالص و یک دست نیست. فرهنگ، سازندهٔ انسان و انسان، سازندهٔ فرهنگ است. آیندهٔ هر قوم و ملّتی به فرهنگِ حاکم بر ذهنیّاتِ آن مردم استوار است. فرهنگ سازان هر جامعه‌ای بر روی فرهنگِ جامعه اثرگذار می‌توانند باشند. بدون شناخت دقیق و ظریف فرهنگِ موجود، نمی‌توان در بهسازی فرهنگ مؤثر بود. فرهنگ، کلّ پیچیده‌ای است که دوام و نظم و رفتار و تأثیر خود را در یک سلسله روابط پیچیدهٔ درونی در هر مرحله‌ای از سطح علمی و فکری و اقتصادی و روابط تولیدی، تنظیم و اِعمال می‌کند. فرهنگ یک سازواره زندهٔ و قانونمند است و با دلخواه این و آن قابل قطع و وصل و حذف و اضافه کردن نیست. اگر برای **آقای شفا** خدمت به فرهنگ با مردم همراه بوده است چگونه به آن‌ها «**جاروکش**» خطاب می‌کند؟ و اگر مردم به حساب نبوده است، چگونه از **فرهنگ** سخن می‌گویند؟ زیرا فرهنگ، بی مردم، و مردم، بی فرهنگ، هیچ معنی و مفهومی ندارد. گفتن این نکته شایسته است که گرفتاری ملّت ایران، عقب ماندگی از کاروان علمی و صنعتی جهان و در نتیجه فقر نسبی است که رفع آن به دانش آموزی و

---

۴۳ - پیرگریمال. فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمهٔ دکتر احمد بهمنش، جلد دوم، صفحه ۹۳۴-۹۳۳.

۴۴ - تولّدی دیگر، صفحهٔ ۵۰.

برنامه ریزی و کار مداوم و پیگیر نیازمند است و فرهنگِ پویا احترام به همین مسایل است. پیش شرط آغاز این مرحله، باز کردن یک گرهٔ سیاسی است و آن تغییر تدریجی روال حکومت استبدادی به شیوهٔ حکومت مردمسالاری به منظور جلب مشارکت عمومی و حمایت مردم از حکومت مردمسالاری برای پایداری نظام و قدرت و امنیّت آن است. حقیقت این است که افرادی مانند آقای شفا، متوجّه ژرفای نیاز به این مسایل نشدند و رژیم پیشین را در بی خبری و خوش خیالی که دوست داشت باشد، نگاهداشتند و بر سر مردم آن آمد که نمی‌بایستی بیاید! **امّا مردم با پرداخت هزینه‌ای بسیار سنگین راه خود را باز یافته‌اند و بدون دشمنی با فرهنگ خود، سرانجام، سرنوشت خویش را به دست خواهند گرفت. گره‌ای که با انقلاب مشروطه باز نشد و در حکومت سکولار و رو به غرب دو پهلوی محکم‌تر گردید، به نظر می‌رسد که به دست مردم و با وجود مقاومت و مخالفت روحانیت قشری، این گره کور، گشوده خواهد شد و مردمسالاری با چهرهٔ انسانی در روابط اجتماعی و فردی ما تدریجاً مستقر خواهد گردید.**

بیان همهٔ نکات مندرج در کتاب «تولّدی دیگر» و نقد و حلاّجی آن‌ها به نظر من به مطالبی بیش از آن چه نوشتم نیازی ندارد. **لحن لجوجانه و تعصّب ستیزه گرانهٔ نوشتهٔ آقای شفا دربارهٔ این که چرا دین یهود و مسیحی و اسلام چنان است و چنین نیست، جز در طبع کسانی که بیهوده علاقه‌مند به ستیزه گری با دین هستند، مطبوع نمی‌افتد و این ستیزه گری همچون خوی دینی جنبهٔ اعتقادی دارد و نه خردگرایی و تحلیل علمی و منطقی. کتاب «تولّدی دیگر» نه روشنگر مُعضلی از معضلات اجتماعی و نه تغییر دهنده افکار جامعه‌ای دینی و متعصّب و نه کمک کننده به نهضت آزادیخواهی و قانون طلبی مردم ایران است. مرثیه‌ای برای دل‌های سوخته و خانمان گم کرده است که به دنبال علّت‌های واقعی برای رفع ریشه گرفتاری‌ها نیستند، بلکه ستیزه گری و دشمنی با پوسته رویین ظواهر امور آنان را قانع می‌سازد و به اصطلاح دلشان را خنک می‌کند. همه می‌دانند که دیکتاتوری از وسیله‌ای می‌خواهد استفاده کند. این وسیله می‌تواند تاریخ، ملّیت، دین، ایدیولوژی و امثال آن باشد. مهمّ مردم هستند که با آگاهی خود امکان این گونه سوءاستفاده‌ها را از مستبدان، بایستی، بگیرند و این نویسندگان و روشنگران اجتماعی هستند که بایستی مردم را از خطرهای پوشیده و پنهان آگاه سازند.**

مردم ایران به فکرهای تازه و راه‌های تازه برای بهزیستی در دنیای تازهٔ امروز و فردا نیازمندند و نه به دشمنی با گذشته، و صرف نیروی اجتماعی در مبارزه با اعتقادات آباء و اجدادی، که از راه‌های ساده‌تری بایستی آن‌ها را به سوی جنبه‌های انسانی و معنوی خود جهت داد و هدایت کرد. دست کشیدن از این ستیزه گری‌ها با تاریخ و باورهای ملّی و جلوگیری از تفرقه و بی هوّیت کردن جامعه و توهین به مردم، در هر سطح فکری و سوادی، مالی و مقامی و دینی و اعتقادی، از پیش نیازهای تفکّر درست است. بیش از این نیروی ملّی را به جای هدف‌جویی‌های آیندهٔ پیشرفت آفرین، صَرفِ مبارزه با تلخ و شوری‌های گذشتهٔ غیر قابل تغییر نکنیم. پند گرفتن از گذشته با ویرانگری و نفاق آفرینی بر سر گذشته تفاوت دارد و درک این تفاوت از ساختن تا تخریب و از آینده‌جویی تا گذشته گویی است.

سوکا و مهمان نوازی

نوشته: Jane Vlman
برگردان: مینو مقیمی حکیمی

«تو هفت روز در زیر سایبان زندگی خواهی کرد تا نسل‌های آینده بدانند که من قوم اسرائیل را از مصر بیرون آوردم و آنان را در سوکا سکنی دادم.
(لاویان ۲۳-۴۲-۴۳)

نه تنها خوردن مصا هشت روز موعد پسح که هر سال نیز سخت‌تر می‌شود، کافی نیست، بلکه خداوند دستور می‌دهد که شش ماه بعد از پسح باید در کلبه‌ای موقتی که با باد سقف آن به لرزه در می‌آید و باران از خارج به داخل آن رخنه می‌کند، سکنی گزینیم.

نباید فراموش کرد که تعدادی از یهودیان که در مناطق سرد با روزهای کوتاه و توفانهای شدید زندگی می‌کنند، باید دوران سوکا را در چنین کلبه‌های لرزان و شکننده گذران نمایند که حتی باید دست به روشن کردن بخاریها بزنند، و دقیقاً این همان تجربه‌ای است که قوم اسرائیل در چهل سال سرگردانی در طبیعت بدست آوردند.

زیستن در سوکا ما را با سرگردانیها، بی خانمانی‌ها و تجربه‌های تاریخی قوم ما بگونه‌ای مرتبط می‌سازد که بار دیگر ایمان به قدرت خداوند را جهت محافظت ما به اثبات می‌رساند.

پسرم می‌گوید گاهی ترجیح می‌دهد که به جای خانه‌اش در سوکا زندگی کند، زیراکه سوکا مقدس است و خداوند امکان مقدس را محافظت می‌کند. پسر دوازده ساله دیگرم می‌گوید که با داشتن سوکا در منزلمان احساس می‌کند که تعطیلات را جشن می‌گیرد. سال گذشته تمامی دوستانمان با محبت و دور هم بودن در سوکا میتصوای بزرگی را به حقیقت در آوردند.

با کمک پسرانم و با تبلیغات آنها در مورد سوکای منزلمان توانستیم سوکایی به اندازه ۲۰ فوت در ۱۰ فوت بدون استفاده از هیچگونه وسایل نجاری مانند میخ و پیچ و مهره و فقط با نوار چسب سر هم کنیم.

همانطور که در سِفِر توراه آمده، سوکا باید حداقل ۷ وجب دراز و ۱۰ وجب طول و ۱۰ وجب عمق داشته باشد. بعبارت امروزی اندازهٔ سوکا باید ۱۷/۵ اینچ در ۲۵ اینچ باشد و ۲۵ اینچ باشد که بتواند خانوادهٔ کوچکی را در خود جای دهد.

سقف سوکا باید از برگ درختان «سخت» و برگ گیاهان طبیعی مانند درخت نخل و «فِی» که قابل خوردن نباشد، ساخته شود.

سقف سوکا باید به گونه‌ای ساخته شود که بیشتر ایجاد سایه نماید تا اجازهٔ دخول نور، از طرفی دیگر باید در شب توانست ستاره‌ها را دید. البته دیدن ستاره‌ها در شهر لوس آنجلس از میان ابرها و دودهای سیاه معجزه‌ای بس فراتر از آزادی در مصر است.

در یهودیت چنین آموخته می‌شود که نه تنها باید به ساختمان و آرایش سوکا اهمیت داد، بلکه باید در آنجا خوابید، خورد و خوراند، میهمان دعوت کرد و آبراهام، اسحاق، یعقوب، یوسف، مُشه و اهرون و داود را به مهمانی دعوت کرد.

امسال همراه با میهمانان فوق در تورات، ما میهمان استثنای دیگری هم از شهر اسرائیل، از شهرک کوچکی بین تل آویو و اورشلیم داریم او Yair, Cohen ۱۵ ساله و عضو دانش آموزان تعویضی می‌باشد. او سال دومی است که بین دو دبیرستان Milkan Cummunity از استفان وایز و دبیرستان Tichon Chadash در تل آویو تعویض گردیده.

Yair همراه با هجده دانش‌آموز اسرائیلی فرهنگ آموزش و ایمان یهودی آمریکایی بخصوص رفورم و کنسرواتیو را از نزدیک لمس می‌کند. او در ماههای سپتامبر، اکتبر و نوامبر تا روز Thanks giving را در میان خانواده ما خواهد گذراند.

۳۸ دانش آموز تعویضی اسرائیلی و آمریکایی و کلاس دهم با جملاتی نیمی عبری و نیمی انگلیسی با شور و شعف و بدون خستگی به مناطق دیدنی و مراکز خرید می‌روند و رازهایشان را با یکدیگر در میان می‌گذاردند. CDهای موسیقی‌شان را رد و بدل می‌کنند و با یکدیگر پلی میان دوستی و رفاقتشان ایجاد می‌کنند.

پسر ده سالهٔ من میگوید: (Yair is cool) و این نه فقط به این دلیل است که Yair با او (Bassket ball) بازی می‌کند و یا در تکالیف عبریش کمک می‌کند. هنوز چند هفته‌ای نگذشته که در پسر بزرگترم می‌توانم تداومی میان محتوای کیفیت زندگی یهودیش و همبستگی او با اسرائیلیش از طریق دوست اسرائیلی ببینیم.

در بهار و ایام پسح پسر بزرگتر به دبیرستان Techon Chadush خواهد رفت و در میان خانواده Yair زندگی خواهد کرد.

در تورات آمده است که سوکوت بیش از پسح و شاوعوت جشن شادی و سرور می‌باشد دلیل آن پشت سر گذاشتن ایام و تعطیلات سخت و مشکل است.

اگر چه سوکا پناهگای سست و موقتی است ولی عشق میان افراد خانواده عشق به سایر یهودیان و یهودیت را در ما محکم می‌کند.

بطور حتم سوکوت جشن همبستگی ما یهودیان است.

تحلیلی پیرامون بازداشت و محاکمه سیزده یهودی در شیراز و ساختار کنونی جمهوری اسلامی

نام	میزان محکومیت	شغل	سن
عاشر زادمهر	۱۳ سال	استاددانشگاه	۴۸
ناصر لوی‌حییم	۱۱ سال	کارمند	۵۲
فرهاد سلیم	۸ سال	معلم عبری	۳۰
جاویدبن‌یعقوب	۹ سال	معلم عبری	۴۱
شاهرخ پاکنهاد	۸ سال	معلم عبری	۲۹
امیدتفلین	۱۳ سال	مغازه‌دار	۲۵
فرزاد کاشی	۱۰ سال	معلم عبری	۳۴
رامین فرزام	۱۰ سال	بازرگان	۳۴
فرامرز کاشی	۵ سال	معلم‌عبری	۳۴
رامین‌نعمتی‌زاده	۴ سال	معلم عبری	۲۲
دانی تفلین	آزاد	مغازه‌دار	۲۹
نوید بالازاده	آزاد	دانش‌آموز	۱۶
نجات‌بروخیم‌نژاد	آزاد	مغازه‌دار	۳۵

تبلیغات گسترده ضد یهودی بی سابقه‌ای که از سال ۱۹۹۸ در نشریات وابسته به جناح حاکمیت، و بنیادگرایان شروع گردید بی شباهت به فعالیت نازیها بر علیه یهودیان در سالهای دهه ۱۹۳۰ نبود. بنیادگرایان از دولت می‌خواستند که فعالیت یهودیان ایران را محدود نموده و آزادیهای فرهنگی و مذهبی راکه قانون اساسی جمهوری اسلامی در مورد اقلیت‌های قومی و مذهبی در ایران به رسمیت شناخته است از یهودیان سلب نمایند. آنها از دولت می‌خواستند که یهودیان را مسئول نابسامانی‌های اقتصادی و سیاسی، فرهنگی و امنیتی کشور به حساب آورند. در شهر شیراز، جامعه ۸۰۰۰ نفره یهودیان از اواخر ۱۹۸۸ تحت فشار مقامات آن شهر قرار گرفتند.

مقامات شهر از یهودیان می‌خواستند که تعلیمات مذهبی را محدود نموده و روز شنبه را در سر کارهای خود حاضر باشند و کلاسهای مختلط پسرانه و دخترانه را تعطیل نمایند. به یهودیان همچنین گفته شد که نمی‌توانند هیچگونه کتاب مذهبی را از مؤسسات مذهبی خارج از کشور دریافت نمایند مگر آنکه به تصویب مقامات اطلاعاتی رسیده باشد. همچنین به یهودیان توصیه شده بود که کلاسهای فراگیری تورات و عبری را تعطیل نمایند. در صورتی که این کلاسها از سالها پیش زیر نظر مقامات مذهبی یهودیان شیراز تأسیس و اداره می‌شد. تنها گناه آنها این بود که این کلاسهای عبری بدون مجوز وزارت کشور جمهوری اسلامی به کار خود ادامه می‌دهد در حالی که طبق اصل سیزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی یهودیان مانند سایر اقلیت‌های مذهبی در انجام مراسم مذهبی خود آزادند.

اصل سیزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی

ایرانیان زرتشتی، کلیمی، و مسیحی تنها اقلیت‌های دینی شناخته می‌شوند که در حدود قانون در انجام مراسم دینی خود آزادند و در احوال شخصیه و تعلیمات دینی بر طبق آئین خود عمل می‌کنند.

با وجودی که قانون اساسی جمهوری اسلامی احترام به حقوق اقلیت‌های مذهبی را در زمینه اجرای مراسم مذهبی به رسمیت شناخته با این وجود از فردای روی کار آمدن بنیادگرایان مذهبی در ایران تعقیب، آزار، اذیت و کشتار کردها، اهل تسنن، مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان و بهائیان در ابعاد وسیع ادامه داشته است. یهودیان مذهبی شیراز که نمی‌توانستند در مقابل نقض آشکار قانون اساسی جمهوری اسلامی که آزادی‌های مدنی و مذهبی و فرهنگی را برای اقلیت‌های مذهبی به رسمیت شناخته تسلیم شوند بلافاصله بازداشت می‌شوند. ۱۳ یهودی در شیراز و اصفهان بدون هیچ مجوز قانونی و یا حکم محکمه و یا اتهام قانونی دستگیر می‌شوند که در میان آنها نوجوانی ۱۶ ساله، چند معلم عبری و تورات، چند رهبر مذهبی و چند خادم اجتماعی به چشم می‌خورد.

این سیزده یهودی بیگناه به مدت بیش از یکسال بدون اقامه دعوائی به علیه‌شان، و بدون مشورت با وکیل مدافع بر خلاف نصح سریع اصل ۳۲ قانون اساسی بازداشت می‌شوند.

اصل ۳۲ قانون اساسی: هیچکس را نمی‌توان دستگیر کرد، مگر به حکم و ترتیبی که قانون معیّن می‌کند. در صورت بازداشت موضوع اتهام باید با ذکر دلائل بلافاصله کتباً به متهم ابلاغ و تفهیم شود و حداکثر ظرف ۲۴ ساعت پرونده مقدماتی به مراجع صالحه قضائی ارسال و مقدمات محاکمه در اسرع وقت فراهم گردد. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.

پیش از اعتراضات بین‌المللی بر علیه این دستگیری‌های ضد یهودی و ضد انسانی هیچگونه صحبتی از هیچ مسلمانی که در این توطئه همراه این یهودیان بوده‌اند نبود. بعد از یکسال که از بازداشت غیر قانونی این سیزده

نفر می‌گذشت، وزارت اطلاعات ایران، به مقامات یهودی ایرانی در داخل و خارج از کشور اطلاع داد که اتهامات بر علیه آنان بسیار جدی و جاسوسی به نفع اسرائیل و آمریکا نیز جزو این اتهامات می‌باشد. این ۱۳ یهودی بخت برگشته بلافاصله بعد از بازداشت ممنوع ملاقات اعلام شدند و برای گرفتن اقرار به جاسوسی به نفع اسرائیل و آمریکا زیر شکنجه و فشار روانی و غیر انسانی قرار گرفتند. این اعمال غیر انسانی مخالف اصل ۳۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی است که می‌گوید:

اصل ۳۵: هر گونه شکنجه برای گرفتن اقرار یا کسب اطلاع ممنوع است. اجبار شخص به شهادت یا اقرار یا سوگند مجاز نیست، چنین شهادت و اقرار یا سوگند فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.

جای بسی تأسف است برای گذشته و جای بسی نگرانی است برای آینده که این اصل گرانبها توسط برخی مسئولان نظام زیر پا گذاشته شده و در آینده نیز خواهد شد. در مورد اکثر بازداشت شدگان از همان روز اول بازداشت شکنجه به معنای کامل خود با نام نوین «تعزیرات» آغاز می‌گردد. در طی یکسال گذشته و حتی تا اواخر مارچ ۲۰۰۰ مقامات قضائی بارها مقامات یهودی ایرانی را در مورد سرنوشت کل جامعهٔ یهودیان ایران تهدید کردند. بنیادگرایان اسلامی با ۱۳ یهودی ایرانی به مثابه گروگانهای خارجی رفتار می‌کنند و از آنان به عنوان وسیله‌ای برای منازعات جناحی در داخل حاکمیت و بده بستانهای سیاسی خاورمیانه و مسائل بین‌المللی که با این قضیه نامربوط است استفاده می‌نمایند. بازداشت و سپس شکنجه ۱۳ یهودی بی گناه جهت اقرار به جاسوسی به نفع اسرائیل که در جهت انحراف افکار عمومی و فلج سازی دولت محمد خاتمی انجام گرفته است نشان از توطئه‌ای ضد ملی و ضد میهنی است. بزرگترین دست آوردی که این توطئه برای جنبش در حال رشد مردم ایران به همراه داشت همانا افشای شکنجه در زندان‌ها و وادار کردن دستگیر شدگان به اعترافات زیر شکنجه بود. این برای اولین بار نیست که ۱۳ یهودی بیگناه در زیر شکنجه‌های مهیب مجبور به اعتراف جاسوسی به نفع اسرائیل و آمریکا می‌شوند. این کار در نظام جمهوری اسلامی ایران سابقهٔ تاریخی دارد. حتّی شخصیت برجسته‌ای نظیر آیت‌العظما شریعتمداری یکی از پیشوایان مراجع تقلید شیعیان جهان و بسیاری دیگر از دگراندیشان را در حالی که آثار زجر و شکنجه‌های غیر انسانی در چهرهٔ آنان نمودار بود پشت صفحه تلویزیون ظاهر گردند و از آنان اعتراف به جاسوسی به نفع کشورهای خارجی گرفتند. در دو سال اخیر بخصوص بعد از روی کار آمدن دولت محمد خاتمی که با وعده احترام به حقوق اقلیت‌های مذهبی در ایران و وعده آزادی‌های مدنی به پیروزی چشم‌گیری علیه جناح رقیب یعنی راست گرایان مذهبی دست یافت موج جدیدی در کشور آغاز گردید که به نام طرفداران اصلاحات اجتماعی و دمکراسی معروف گردید. طی دو سال گذشته طرد شدگان و بازندگان انتخابات ریاست جمهوری پیوسته بر توطئه‌های مرحله‌ای برای کارشکنی درکار دولت محمد خاتمی و جلوگیری از گشوده شدن فضای باز سیاسی، حمله تبلیغاتی سازمان یافته‌ای را آغاز کرده‌اند و برای بد نام کردن دولت محمد خاتمی از چهار هدف عمده به شرح زیر استفاده کرده‌اند.

۱ - فلج سازی دولت و ایجاد نارضائی در میان مردم نسبت به امکان عمل «محمد خاتمی».

۲ - ایجاد انسجام در صفوف شکست خوردگان و بسیج نیرو برای ورود به عملیات سرکوب جنبش دمکراسی.

۳ - ایجاد شکاف در میان نیروهای طرفدار دولت محمد خاتمی و متحدان آن در مجموعه دستگاه حکومتی در جمهوری اسلامی.

۴ - حداکثر بهره برداری از بازداشت ۱۳ نفر یهودی جهت فشار جهانی بر دولت محمد خاتمی و بد نام کردن آن در سطح جهانی.

مشاهده می‌شود که چگونه این یهودیان بیگناه به وسیله‌ای جهت بد نام کردن جناح رقیب در حاکمیت تبدیل شده‌اند.

مسلماً این سیزده یهودی قربانی جدالهای ایدئولوژی همراه با نفرت گروههای مختلف در ایرانند که این به خودی خود در اوضاع و احوال متشنج و بی ثبات و ناامن ایران می‌تواند خطر بزرگتری برای اقلیت‌های مذهبی و قومی در ایران باشد. ایدئولوژی ورشکسته افراطیون مذهبی در ایران که هر روز نظام و کشور را منزوی‌تر می‌کند بایستی هر بار با ترفندی تازه‌تر در حین زهر چشم گرفتن از مخالفین، توّجه توده مردم را از ضعفها و کمبودها و از فقر و محرومیت روزافزون و ورشکستگی سیاسی و اقتصادی کنونی در ایران دور نگاهداشته و منحرف نماید.

محاکمه ۱۳ نفر یهودیان متهم به جاسوسی و صدور احکام ظالمانه

بالاخره بعد از بیش از یکسال بازداشت غیر قانونی و شکنجه و آزار زندانیان قوه قضائیه رژیم اعلام داشت که محاکمه این عده در اوایل ماه مه انجام می‌شود. بنابراین دادگاه رسیدگی به پرونده این متهمان در ماه مه گذشته در پشت درهای بسته تشکیل گردید. تشکیل چنین دادگاهی که بی شباهت به دادگاه بلخ نبود به دلایل ذیل نقض آشکار حقوق انسانی، نقض آشکار قانون اساسی جمهوری اسلامی و نقض آشکار اعلامیه جهانی حقوق بشر به شمار می‌رفت.

۱ - دادگاه رسیدگی به پرونده متهمان در پشت درهای بسته تشکیل گردید.

۲ - مقامات ایرانی از دادن اجازه به گزارشگران و نمایندگان بین‌المللی و حقوق بشر برای حضور در جلسات بازجوئی و همچنین دادگاه رسیدگی به پرونده متهمان امتناع کردند.

۳ - هرگز در تاریخ جمهوری اسلامی سابقه نداشته است که وکلا حق دیدن پرونده

کسانی که متهم به نقض امور مربوط به امنیت ملی می‌باشند، نداشته باشند.

۴ - رئیس دادگاه اعلام داشت که اعترافات بدست آمده از متهمین بعنوان مدرک بر علیه آنان استفاده خواهد شد.

۵ - بر اساس گفته آقای اسماعیل ناصری مجرد سخنگوی وکلای تعیینی پرونده متهمان هیچگونه مدرک و دلیلی که دال بر جاسوسی متهمین باشد به دادگاه ارائه نگردید.

۶ - تشکیل چنین دادگاهی مغایر اصل چهاردهم قانون اساسی جمهوری اسلامی که می‌گوید. **دولت جمهوری اسلامی ایران و مسلمانان موظفند نسبت به افراد غیر مسلمان با اخلاق حسنه و قسط و عدل اسلامی عمل نمایند و حقوق انسانی آنان را رعایت کنند.**

۷ - یهودیان ایران و جهان تشکیل چنین دادگاهی را یک توطئه از پیش ساخته شده توسط جناحی از حاکمیت می‌دانند که هدف آن لطمه زدن به حیثیت و آبروی ملت بزرگ ایران در انظار جهانیان می‌باشد.

ما یهودیان ایران هرگز تافته جدا بافته از ملت ایران نبوده و نیستیم و بخوبی آگاهیم که این تنها یهودیان و یا سایر اقلیت مذهبی و قومی نیستند که زیر فشار و تبعیض و تجاوز و تعدی قرار گرفته‌اند بلکه امروز در ایران دانشجویان و جوانان قهرمان ما، کارگران و دهقانان ما و به طور کلی تمامی ملت قهرمان ایران زیر سخت‌ترین و دشوارترین فشارها قرار گرفته‌اند. ما یهودیان و برادران مسلمان در مبارزه برای کسب آزادی و دمکراسی دارای منافع مشترک و آرمانهای مشترک هستیم.

ساختار کنونی حاکمیت در ایران

در آغاز ششمین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی و آغاز سومین سال انتخابات ریاست جمهوری آقای خاتمی همه میهن دوستان و نیروهای ملی و مترقی و طرفداران اصلاحات اجتماعی و تحولات اساسی در ایران که جنبش دانشجویی و نسل جوان کشور ما و سایر نیروهای اجتماعی در کانون و مرکز آن قرار دارد جهت تحقق آرزوهای مردم ایران در راه برقراری آزادی و دمکراسی و حکومت قانون و در هم کوبیدن مراکز توطئه‌های ننگین و خانمان برانداز و ضد ملی که پاره‌ای از ارگان‌های حاکمیت کنونی در انجام آن نقش کلیدی دارند بپا خاسته‌اند.

جنبش کنونی مردم ایران و به ویژه جنبش نسل جوان و دانشجویی کشور طی دو سال گذشته و بخصوص در جریان انتخابات دورهٔ ششم مجلس شورای اسلامی، با حقایق پنهان در دستگاه حاکمه جمهوری اسلامی آشنا شده است. نهادها و حوزه اختیارات آنها را باز شناخته و بکارگیری از اهرم‌های قانونی برای ایجاد تحولات در جامعه را در دستورکار خود قرار داده است.

در واقع گوشه‌هایی از حقایق، که از سال ۱۳۶۱ در عمق باتلاق حکومتی جریان داشت، در معرض دید و قضاوت افکار عمومی ملت ایران قرار گرفت. شکنجه‌گران و توطئه کنندگان و عاملین و مدافعان آن در بالاترین مراجع قضائی، انتظامی و بر سکوهای خطابه‌های نماز جمعه و در کسوت سردبیر و مدیر مسئول روزنامه‌هایی نظیر کیهان، رسالت، جمهوری اسلامی و غیره و همچنین نهادهایی نظیر شورای به اصطلاح نگهبان

قانون اساسی به ریاست آخوند احمد جنّتی و مجمع تشخیص مصلحت نظام به ریاست هاشمی رفسنجانی نقاب از چهره خویش برداشتند، ماجرای قتلهای زنجیره‌ای، یورش وحشیانه به کوی دانشگاه تهران و تبریز، دستگیری برخی رهبران دانشجویی، یورش به مطبوعات طرفدار اصلاحات و توقیف هم زمان ۲۰ نشریه پر تیراژ و بازداشت عده‌ای از روزنامه نگاران و دگراندیشان مذهبی، ترور سعید حجاریان مدیر مسئول روزنامهٔ صلح ایران و وزیر مشاور در دولت آقای محمد خاتمی و همچنین بازداشت و سپس شکنجه ۱۳ یهودی بی گناه جهت اقرار به جاسوسی به نفع اسرائیل که در جهت انحراف افکار عمومی انجام گرفته و همچنین صدور احکام طویل‌المدت و غیر عادلانه در حق این بینوایان همه و همه نشان از توطئه‌های ضد ملی و ضد میهنی است.

امروز مردم کشور ما بخوبی دانسته‌اند و می‌بینند که تمامی طرد شدگان و منفورین جنبش دهها ملیونی مردم، طرفداران حکومت مطلقه رهبری هستند، که به حکم و تأیید وی در پست و مقام خود باقی مانده‌اند و علیه جنبش مردم توطئه می‌کنند.

سرپرست رادیو و تلویزیون، رئیس توطئه گر قوهٔ قضائیه، اکثریت اعضای توطئه گر شورای نگهبان قانون اساسی، نمایندگان ولی فقیه در نیروهای مسلح، فرماندگان سپاه پاسداران و بسیج و ارتش، امام جمعه‌ها، سرپرست و مدیران روزنامه‌های مردم ستیزی مانند کیهان و جمهوری اسلامی، تولیت بنیاد مالی عظیم و پر قدرت آستانقدس رضوی، سرپرست امپراطوری مالی و اقتصادی بنیاد مستضعفان، نماینده ولی فقیه در کمیته امداد و بالاخره گروه‌های سرکوبگر شبه فاشیستی و چماقدار نظیر انصار حزب‌الله و شخصی پوش‌های (نوپو) و دهها نهاد و بنیاد و تشکیلات دیگر همگی به نوعی به نهادی وصل است، که نامش «نهاد رهبری است،» مردم ایران بخوبی می‌دانند که غارتگران بیت‌المال و راست گرایان مذهبی که میلیون‌ها توده مردم، آنها را خائن به آرمان‌های واقعی انقلاب بهمن ۵۷ می‌دانند، خود را زیر شعار «مرگ بر آمریکا» و مرگ بر صیونیسم پنهان کرده‌اند کیست که نداند در تمام مدت بیت و یکسالی که از عمر رژیم می‌گذرد همیشه همکاری‌های بسیار گسترده پنهانی و آشکار مابین رژیم و آمریکا و انگلیس و اسرائیل برقرار بوده است.

مردم در جریان انتخابات دوره ششم مجلس شورای اسلامی به اهمیت و نقش «رأی» خود بسیار پیش از گذشته پی بردند و دانستند که این متاع گران قیمت را نه تنها نباید از دست بدهند بلکه پی بردند که از این طریق می‌توانند عمق نفرت خود را از رژیم خودکامه و ضد مردمی کنونی به نمایش بگذارند.

مردم با اسلامی آشنا شدند، که نمونهٔ آن در عربستان و افغانستان در حاکمیت است و به همین دلیل «طالبان» جمهوری اسلامی را در مقایسه عملکرد و اندیشه آنها با طالبان افغانستان بسیار زود شناختند و رسوا کردند. مردم با مقوله‌ای به نام توطئه در جمهوری اسلامی آشنا شدند و چهره‌های توطئه گر را در حکومت رسوا ساختند، همان چهره‌هایی که از ابتدای پیروزی انقلاب دستشان به قتل، جنایت، ترور، شکنجه، اعدام و زد و بند با آمریکا، انگلستان و اسرائیل، غارت اقتصادی کشور، قتل و عام زندانیان سیاسی و بطور کلی ۲۱ سال دروغ، تزویر، سانسور قلب حقایق و ترویج و تحمیل ارتجاع مذهبی و پول پرستی در ایران آلوده است.

تسلیت

جناب آقای دکتر ژوزف مبسری فوت مادر گرامیتان را تسلیت گفته بقای عمر شما و خانواده را خواستاریم.

سازمان سیامک

جناب آقای دکتر رابرت صالح ربیع فوت دائی گرامیتان را تسلیت گفته بقای عمر شما و خانواده را خواستاریم.

سازمان سیامک

بیلان و ترازنامه سازمان سیامک از تاریخ 07/01/1999 تا 06/31/2000

هزینه‌های و کمک‌های پرداختی	مبلغ		
درآمدها:			
از آگهی و حق اشتراک مجلهٔ چشم‌انداز	۴۵	۶۰۱	۰۰
از کمک به خانواده‌های نیازمند	۴۳	۳۲۶	۰۰
از برگزاری مراسم روش هشانا و کیپور ۹۹	۱۶۱	۱۴۱	۰۰
از اعانات پرداختی به سازمان	۴۵	۳۷۶	۰۰
از گردهم‌آئی‌های جوانان	۳	۸۸۰	۰۰۱
از بهره سپرده‌های بانکی	۵	۲۹۵	۰۰
جمع درآمدها	۳۰۴	۶۱۹	۰۰
هزینه‌ها:			
چاپ و توزیع مجله چشم‌انداز هر ماه ده هزار شماره	۵۴	۹۲۸	۰۰
کمک به خانواده‌های نیازمند	۴۴	۰۶۱	۰۰
حقوق پرداختی به دو نفر کارمندان تمام وقت سازمان	۳۸	۳۲۶	۰۰
اداری و خرید ملزومات	۶	۲۹۲	۰۰
کرایه مکان سازمان	۱۱	۳۲۷	۰۰
تلفن	۴	۵۵۴	۰۰
مالیات حقوق و سایر مالیات‌ها	۶	۵۲۳	۰۰
برگزاری مراسم روش هشانا و کیپور ۱۹۹۹	۵۰	۳۱۲	۰۰
گردهم‌آئی‌های جوانان	۵	۰۶۳	۰۰
پرداختی به آکادمی عبری اتز جیکوب جهت کمک به تحصیل کودکان	۳	۰۰۰	۰۰
پرداختی جهت کمک به پژوهشهای پرفسور امنون نتصر محقق و پژوهشگر	۴	۰۰۰	۰۰
پرداختی به سازمان ایتا ایسرائل جهت کمک به کودکان استثنایی		۵۲۶	۰۰
جمع هزینه‌ها	۲۲۸	۹۱۲	۰۰
موجودی در بانک‌ها در اول دوره مالی	۲۶۸	۸۹۰	۰۰
موجودی در بانک‌ها در پایان دوره	۳۴۴	۵۹۷	۰۰

ضمناً به استحظار میرساند که اعضاء هیئت مدیره سازمان سیامک هیچگونه وجهی از سازمان دریافت نمی‌نمایند و تماماً داوطلبانه در خدمت اهداف انسانی سازمان میباشند.

گزارش مالی مجتمع فرهنگی ارتص

از اول آگوست ۱۹۹۶ تا ۳۱ جولای ۱۹۹۹

صورت کل فعالیت‌های کنیسا از اول آگوست ۱۹۹۶ تا ۳۱ جولای ۱۹۹۹

درآمدها

درآمد از محل کابوره‌ها، فروش بلیط‌های روش‌هشانا، کیپور، فروش مشره و کیترینگ	۲۰۰۶۹۰۵۵۲/۰۳ دلار
وام از بانک‌ها	۵۱۸۰۵۰۰/۰۰ دلار
وام از اعضاء کنیسا و اشخاص	۴۸۰۵۶۰/۰۰ دلار
بهره از بانک‌ها	۲۱۰۳۳۰/۷۱ دلار
کمیته بانوان	۲۲۰۰۱۹۱/۰۰ دلار
جمع کل درآمدها	۲۰۸۷۸۰۱۳۳/۷۴ دلار
جمع کل هزینه‌ها (نقل از صفحه ۱۵)	۳۰۳۵۸۰۸۲۱/۹۹ دلار
کسری کنیسا	(۱۸۰۰۶۸۸/۲۵) دلار
موجودی نقدی در بانک‌ها در اول آگوست ۱۹۹۶	۳۴۸۰۴۴۷/۶۹ دلار

بالانس موجودی نقدی در بانکها در اول آگوست ۱۹۹۹:	۱۶۷۰۵۵۹/۴۴ دلار

صورت ریز مخارج کنیسا از اول آگوست ۱۹۹۶ تا ۳۱ جولای ۱۹۹۹

دستمزد وکلا	۱۳۰۵۰۷/۵۲ دلار
هزینه‌های مربوط به گورستان، ایمن‌سازی و حوراکدیشا	۱۱۰۰۵۵۴/۴۸ دلار
هزینه تعمیرات ساختمان‌ها	۲۲۹۰۸۵۷/۵۳ دلار
حقوق کارمندان کنیسا	۸۰۰۱۸۴/۱۸ دلار
حقوق معلمین از اول آگوست ۱۹۹۶ تا اول آگوست ۱۹۹۸)	۱۴۴۰۷۰۶/۹۰ دلار
مخارج حسابداری و کارمندان قراردادی	۴۹۰۹۶۳/۵۰ دلار
کرایه منزل ربای	۲۹۰۴۵۰/۰۰ دلار
کمک به سایر سازمان‌های خیریه در داخل و خارج آمریکا	۴۹۰۹۸۹/۶۰ دلار
هزینه مربوط به جشن‌ها و پذیرایی‌ها به منظور گردآوری اعانه	۱۱۹۰۲۷۱/۵۸ دلار
مالیات حقوق‌ها	۵۵۰۹۲۱/۹۷ دلار
آب، برق، گاز و تلفن	۱۷۰۰۳۰۸/۴۴ دلار
بیمه	۹۸۰۶۹۵/۴۳ دلار
هزینه‌های متفرقه بانکی	۱۰۱۳۱/۲۶ دلار

ادامه صورت ریز مخارج کنیسا

هزینه پستی	۲۰۴۰۱/۴۰ دلار
گارد و سکیوریتی	۲۱۰۶۵۱/۰۴ دلار
هزینه‌های متفرقه	۶۰۰۸۹/۹۳ دلار
خرید لوازم متفرقه	۴۰۳۵۷/۴۵ دلار
مالیات شهرداری	۵۰۰۹۶۰/۸۸ دلار
خرید لوازم مذهبی از قبیل تورا، سیدور و غیره	۸۸۰۰۹۷/۰۰ دلار
هزینه‌های مربوط به شیئات‌ها و غیره	۳۳۰۴۳۵/۴۲ دلار
بازپرداخت به بانک‌ها بابت اصل بدهی‌ها	۶۹۸۰۱۳۲/۷۱ دلار
بازپرداخت به بانک‌ها بابت سود وام‌ها	۲۲۳۰۵۰۵/۸۸ دلار
مخارج کودکستان از اول آگوست ۱۹۹۶ تا ۳۱ جولای ۱۹۹۸	۵۰۱۸۴/۱۱ دلار
هزینه ساختمان مدرسه روزانه	۶۸۹۰۸۲۵/۰۰ دلار
مخارج آگهی‌ها	۱۰۷۵۰/۰۰ دلار
کمک هزینه به مدرسه از اول آگوست ۱۹۹۸ تا ۳۱ جولای ۱۹۹۹	۱۱۹۰۹۶۲/۵۰ دلار

جمع کل هزینه‌های کنیسا =	۳۰۰۵۸۰۸۲۱/۹۹ دلار

صورت درآمد مدرسه از اول آگوست ۱۹۹۸ تا ۳۱ جولای ۱۹۹۹

درآمد از شهریه‌ها	۱۴۷۰۷۴۴/۶۲ دلار
هدیه به مدرسه	۲۷۰۰۰۰/۰۰ دلار
کمک هزینه از کنیسا	۱۱۹۰۹۶۲/۵۰ دلار
جمع کل درآمدها	۲۹۴۰۷۰۷/۱۲ دلار

صورت ریز مخارج مدرسه از اول آگوست ۱۹۹۸ تا ۳۱ جولای ۱۹۹۹

تعمیرات	۱۷۰۱۴۰/۷۶ دلار
حقوق معلمین و کارمندان مدرسه	۱۲۲۰۶۷۰/۴۷ دلار
مخارج حسابداری	۳۹۶/۸۴ دلار
خیریه	۲۲۲/۰۰ دلار
هزینه مربوط به جمع آوری اعانه	۶۲۲/۸۰ دلار
مالیات حقوق‌ها	۲۰۰۴۲۱/۰۴ دلار
برق، آب، گاز و تلفن	۸۰۲۰۷/۴۴ دلار

ادامهٔ صورت ریز مخارج مدرسه

بیمه	۱۳۰۰۹۷/۵۰ دلار
مخارج بانکی	۱۲/۵۹ دلار
گارد و سکیوریتی	۳۰۰/۰۰ دلار
متفرقه	۱۹۲/۷۷ دلار
مالیات شهرداری	۱۴۰۳۶۹/۰۰ دلار
بازپرداخت به بانک‌ها بابت اصل بدهی‌ها	۲۶۰۰۰۱/۵۰ دلار
بازپرداخت به بانک‌ها بابت سود وام‌ها	۲۸۰۱۹۳/۶۶ دلار
مخارج دفتر مدرسه غیر از حقوق	۱۱۰۷۶۰/۲۶ دلار
لوازم مدرسه	۱۴۰۵۹۵/۸۱ دلار
مخارج مختلف محصلین مدرسه از قبیل غذا و تفریحات	۷۰۰۴۲/۳۴ دلار
آگهی	۱۰۳۹۹/۷۰ دلار
جمع کل مخارج	۲۸۶۰۸۱۴/۲۳ دلار

بالانس موجودی حساب مدرسه در اول آگوست ۱۹۹۹	۷۰۸۹۲/۸۹ دلار

مخارج کل ساختمان‌ها

نقل از صفحه ۱۶ بیلان منتشره در آگوست ۱۹۹۶	۳۰۷۴۹۰۸۱۱/۸۶ دلار
نقل از صورت ریز هزینه‌های منتشره در صفحه ۱۴ این بیلان	
۱- هزینه تعمیرات ساختمان کنیسا و دو خانه کوچک جنب آن	۲۳۰۲۰۷/۵۰ دلار
۲- مخارج تهیه نقشه، عوارض شهرداری و سایر هزینه‌ها برای مدرسه روزانه	۲۰۰۰۰/۰۰ دلار
۳- مخارج انجام شده تا جولای ۱۹۹۹ برای ساختمان مدرسه روزانه	۶۸۹۰۸۵۲/۰۷ دلار

جمع کل مخارج ساختمان‌ها تا اول آگوست ۱۹۹۹	۴۰۴۹۴۰۸۷۱/۴۳ دلار

بدهی‌های کل مجتمع (کنیسا و مدرسه)

۱- بدهی به بانک‌ها در آگوست ۱۹۹۶ (نقل از بیلان گذشته)	۱۰۱۲۰۰۸۲/۱۵ دلار
۲- وام از بانک‌ها در طی مدت بیلان	۵۱۸۰۰۰۰/۰۰ دلار
۳- وام از اعضاء کنیسا و اشخاص	۴۸۰۵۶۰/۰۰ دلار
۴- پرداختی به بانک‌ها در طی مدت بیلان	(۶۹۴۰۱۳۴/۲۱) دلار

جمع کل بدهی‌ها در اول آگوست ۱۹۹۹	۹۹۲۰۵۰۷/۹۴ دلار

دارایی غیر منقول مجتمع

- بهای ۵ قطعه زمین خریداری شده (جمعاً ۳/۵ ایکر) نقل از صفحه ۱۷ بیلان گذشته	۱۰۴۲۳۰۰۰/۰۰ دلار
- هزینه کل ساختمان‌ها تا اول آگوست ۱۹۹۹	۴۰۴۹۴۰۸۷۱/۴۳ دلار
جمع کل هزینه زمین‌ها و ساختمان‌ها	۵۰۸۸۷۰۸۷۱/۴۳ دلار
جمع کل بدهی به بانک‌ها در اول آگوست ۱۹۹۹	۹۹۲۰۵۰۷/۹۴ دلار

جمع کل پرداختی مجتمع تا اول آگوست ۱۹۹۹	۴۰۸۹۵۰۳۶۳/۴۹ دلار

(سوای از نظر گرفتن بهره واقعاً که نحوه تا کنون مانع بر مبالغ هنگفتی می‌شود)

صورت دارایی کل مجتمع (کنیسا و مدرسه) در ۳۱ جولای ۱۹۹۹

۱- دارایی غیرمنقول خالص	۴۰۸۹۵۰۳۶۳/۴۹ دلار
۲- موجودی نقدی در بانک‌ها	۱۷۵۰۴۵۲/۳۳ دلار

جمع کل دارایی خالص مجتمع	۵۰۰۷۰۰۸۱۵/۸۱ دلار

صورت ریز موجودی در بانک‌ها در اول آگوست ۱۹۹۹

۱- موجودی‌های کنیسا

حساب سپرده بانک داونی	۵۲۰۲۱۴/۵۵ دلار
حساب بانک تورس	۸۰۳۴۶/۱۵ دلار
حساب بانک ریپابلیک	۴۰۲۷۵/۶۰ دلار
حساب پس‌انداز بانک داونی	۴۷۰۰۲۳/۰۲ دلار
حساب سپرده بانک تورس	۵۰۰۴۲۹/۰۲۱ دلار
حساب ایرانین جوئیش فاند	۲۰۷۷۰/۹۱ دلار
بانک جنرال	۲۰۵۰۰/۰۰ دلار
جمع کل موجودی‌های کنیسا	۱۶۷۰۵۵۹/۴۴ دلار

۲- موجودی مدرسه — ۷۰۸۹۲/۸۹ دلار

جمع کل موجودی مجتمع در بانک‌ها	۱۷۵۰۴۵۲/۳۳ دلار

صورت دریافتها و پرداختهای

مجتمع فرهنگی اورامونا

در سال ۱۹۹۹

دریافتها:

هدایا	۷۷۵۸۲/۷۳ دلار
بهره	۱۶۳۵۶/۸۶
جمع	۹۳۹۳۹/۵۹ دلار

پرداختها:

اجاره	۳۳۹۰۰/۰۰ دلار
هدیه به مؤسسهٔ آرم	۳۴۹۵/۰۰ دلار
به شورای سازمانهای یهودیان ایرانی	۱۰۰۰/۰۰ دلار
هزینه‌های بانکی	۴۰/۰۰ دلار
برای سفر تورا	۲۱۳۰/-
	۴۰۵۶۵/۰۰ دلار
اضافه دریافتها بر پرداختها	۵۳۳۷۴/۵۹ دلار
جمع	۹۳۹۳۹/۵۹ دلار

موجودی در پایان دسامبر ۱۹۹۹: ۱۷۶۱۵۷/۱۹ دلار

THE VICE PRESIDENT
WASHINGTON



International Judea Foundation
P.O. Box 3074
Beverly Hills, California 90212

Dear Friends:

I am pleased to have this opportunity to extend my personal greetings and best wishes to everyone associated with the International Judea Foundation.

America's success has depended in large part on the strength of its religious institutions. Certainly, your organization has played a key role in the lives of many citizens, and I recognize its importance as a uniting force in the Jewish community. I commend your commitment to your faith, and I am confident that you will remain steadfast in your devotion to the fundamental values of our society.

Again, please accept my best wishes for all of you along with my warmest hopes for continued success in the future.

Sincerely,

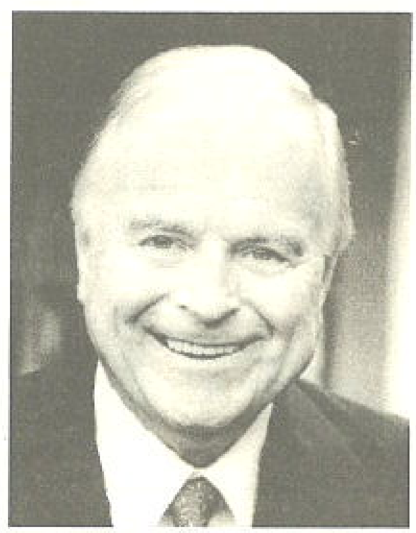
Al Gore

City of Los Angeles

LOS ANGELES, CALIFORNIA 90012
(213) 847-2489

OFFICE OF THE MAYOR

RICHARD J. RIORDAN
MAYOR



Dear Chashm Andaaz Readers:

Thank you for the humanitarian efforts provided by the International Judea Foundation to Angelenos. Your work with the young, homeless and disadvantaged is making a difference for the city of Los Angeles.

I wish you continued success in the coming new year, and my warmest regards for the approaching High Holidays of Rosh Hashanah and Yom Kippur.

Shana Tova!

Sincerely,

Richard J. Riordan
Mayor



سازمان سیامک
شانا توو‌ا

گرمترین آرزوهایم را برای سالی شیرین بپذیرید. با آرزوی اینکه امسال بخاطر دعایمان، شایسته برقراری صلح در خاورمیانه باشیم.
خداوند نامتان را در کتاب زندگی با شادمانی، سلامت و صلح رقم زده و مهر نماید.

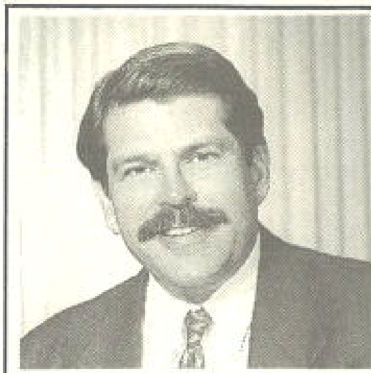
براد شرمن
نماینده کنگره آمریکا



سازمان سیامک

گرمترین درودهایم را برای جشن روش هشانا بپذیرید برای شما و خانواده‌تان بهروزی آرزو میکنم. سال نو مبارک.

باربارا باکسر
عضو سنای آمریکا



سازمان سیامک

بهترین تبریکات و آرزوهایمان را برای این ایام متبرکه به دوستانمان در جامعه یهودی ایرانی تقدیم میکنیم.

زو و باربارا یاروسلاوسکی
نماینده حوزه پنجم لس آنجلس کانتی

اگر انسان خوش قلبی هستید و وقت دارید، در کارهای داوطلبانه و خیریه سازمان سیامک شرکت کرده و با ما به دیگران کمک کنید این کار، زیباترین تجلّی انسان بودن شماست.

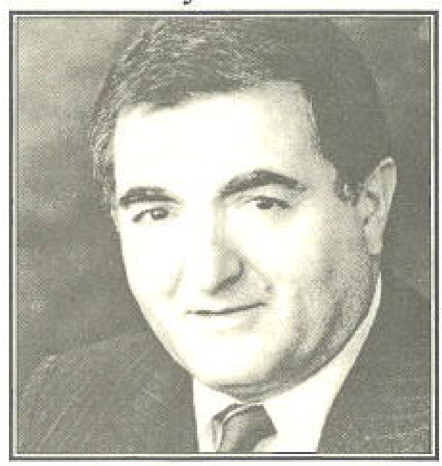


All best wishes for a happy
and healthy New Year.

Congressman Tom Lantos

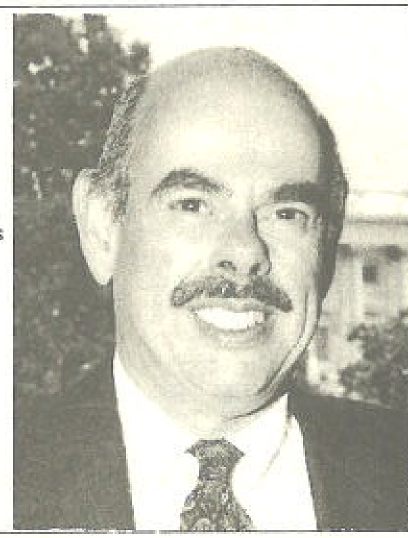
May the dawn of the New Year fill your home with peace and harmony.

L' Shana Tova



Hal Bernson
Councilman, Twelfth District

Congress of the United States
House of Representatives
Washington, DC 20515–0529
HENRY A. WAXMAN
29TH DISTRICT, CALIFORNIA



L'Shana Tova, May the New Year bring good health and happiness to all my friends in the Persian-American Jewish community, Congressman Henry A. Waxman.

Sincerely,

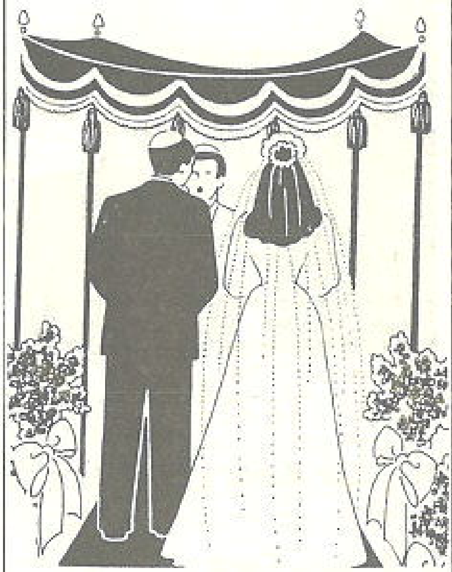
Henry A. Wax

HENRY A. WAXMAN
Member of Congress

پیوند دلها

برای تماس با افراد زیر با تلفن

۶۷۱۹ - ۵۳۵ (۳۱۰) تماس حاصل نمائید



آقایی هستم ۴۵ ساله، خوش قیافه، ورزشکار، تحصیل کرده، شغل آزاد، روشنفکر، عاشق طبیعت، مسافرت، قبلاً ازدواج کرده علاقمند به آشنایی با خانم ۴۷-۳۷ ساله، مطلقه یا بیوه یا مجرد - جذاب - خوش قلب، و خوش اخلاق، برای تشکیل خانواده.
کد ۷۱۲۷۴۴

خانمی هستم قبلاً ازدواج کرده بدون فرزند، ۲۷ ساله، راستگو و با ایمان و مهربان، لیسانس و شاغل خواهان همسری هستم تحصیل کرده، قد متوسط، راستگو، با ایمان و مهربان و درآمد کافی تا سن ۴۲ سال.
کد ۷۴۲۶۲۴

خانمی هستم ۵۵ ساله با تحصیلات دو سال کالج کارمند سابق شرکت نفت اینک آرایشگر، قبلاً ازدواج کرده با یک فرزند، خنده‌رو، خاکی ولی حساس، اهل ورزش و طبیعت و علاقمند به مسافرت و باغبانی، از خانواده خوب و بزرگ شده آمریکا، مایل با آشنایی و ازدواج با آقایی هستم سن بین ۵۰ تا ۶۰ سال، قد ۵/۸ تا ۶ فوت تحصیلات حداقل دیپلم، مجرد یا قبلاً متأهل، خوش اخلاق، خانواده‌دار، دارای شغل با تأمین مالی، اهل مسافرت و راستگو.
کد ۷۵۶۶۶

آقایی هستم ۴۵ ساله، قبلاً ازدواج کرده و دارای یک فرزند، خوش قلب، خوش تیپ، راستگو، با ایمان و مهربان، خانواده دوست، لیسانس، مهندس با شغل آزاد، مایل به آشنایی و ازدواج با دختر خانمی ۳۷-۲۷ ساله، تحصیلکرده، روشنفکر و اجتماعی، راستگو و مهربان، خوشگل و خوش اندام، سازگار، پایبند به اصول اخلاقی.
کد ۷۵۹۷۳

خانمی هستم ایرانی و ساکن اسرائیل، زیبا، تحصیلکرده، ۳۵ ساله، متارکه کرده. قصد دارم در آینده نزدیک به آمریکا مسافرت کنم و مایل به آشنایی و ازدواج با آقایی تحصیلکرده، جذاب، سن تا ۴۹ سال و ساکن آمریکا می‌باشم.
کد ۷۵۳۳۹

آقایی هستم ۴۵ ساله، قبلاً ازدواج کرده دارای یک فرزند، خوش قلب، خوش تیپ، راستگو، با ایمان، مهربان و خانواده دوست، لیسانس مهندسی با شغل آزاد مایل به آشنایی و ازدواج با دختر خانمی ۳۷-۲۷ ساله تحصیلکرده، روشنفکر و اجتماعی، راستگو و مهربان، خوشگل و خوش اندام، سازگار و پایبند به اصول اخلاقی.
کد ۷۵۹۷۳

آقایی هستم ۳۷ ساله، قبلاً ازدواج کرده، دارای یک فرزند، فوق لیسانس، مهندس، قد ۵/۶، راستگو، جذاب، فروتن، اهل مسافرت مایل به آشنایی و ازدواج با دخترخانمی ۲۶ تا ۳۶ ساله، مجرد یا قبلاً ازدواج کرده با قد حداکثر ۵/۶ با خصوصیات مشابه می‌باشم.
کد ۶۹۰۸۳

دختر خانمی هستم ۳۴ ساله، زیبا و مهربان، خوش قلب و با محبت، قبلاً ازدواج کرده، بدون فرزند، مایل به ازدواج با آقایی مجرد یا قبلاً ازدواج کرده با مسئولیت و پای‌بند خانه و خانواده با درآمد کافی برای زندگی راحت می‌باشم.
کد ۶۸۸۴۱

خانمی هستم ۴۳ ساله، لیسانسیه، شاغل، دارای دو فرزند، اهل معاشرت و تفریحات سالم، خوش اخلاق و خانه‌دار، مایل به آشنایی و ازدواج با آقایی تا سن ۶۰ سال، قبلاً ازدواج کرده، خونگرم و انساندوست با درآمد کافی می‌باشم.
کد ۶۸۷۶۵

دختر خانمی هستم ۳۹ ساله، تهرانی، با مدرک لیسانس، متدین، قد ۵/۶، چشم و ابرو مشکی، مجرد، زیبا، مایل به آشنایی با آقای مجرد بین ۳۹ تا ۴۵ سال، قبلاً ازدواج نکرده، شاغل، متدین، خانواده دوست، خوش قلب و صمیمی می‌باشم.
کد ۶۷۵۸۵

دختر خانمی هستم ۳۹ ساله، تهرانی، با مدرک لیسانس، متدین، قد ۵/۶، چشم و ابرو مشکی، مجرد، زیبا، مایل به آشنایی با آقای مجرد بین ۳۹ تا ۴۵ سال، قبلاً ازدواج نکرده، شاغل، متدین، خانواده دوست، خوش قلب و صمیمی می‌باشم.
کد ۶۷۵۸۵

دختر خانمی هستم ۳۸ ساله، فوق دیپلم، قد "۲'۵، شغل آزاد، زیبا و مهربان، پای بند به اصول اخلاق، مایل به آشنایی با آقایی ۵۰-۴۰ ساله جذاب و با وقار، علاقمند به تشکیل خانواده، اهل ورزش و با درآمد مکفی.
کد ۶۴۳۴۴

آقایی هستم ۴۳ ساله دارای فوق لیسانس، قد ۵/۸ با درآمد مکفی، به قول دوستان جذاب و خوش تیپ، خوش پوش، از خانواده اصیل و تحصیل کرده، بدون اعتیاد، اهل ورزش، مسافرت، قایقرانی، مایل به آشنایی و ازدواج با خانمی ۲۸ تا ۴۰ ساله، زیبا، خوش اندام، خوش قلب، مهربان، غیر سیگاری، روشنفکر و اجتماعی.
کد ۶۴۴۳۹

آقایی هستم ۳۶ ساله، شاغل، خوش قلب و علاقه‌مند به موسیقی. از لحاظ ذهنی زیاد پیشرفته نیستم و ملایم هستم. از لحاظ جسمی بسیار فعال، خوش هیکل و خوش تیپ. مایل به آشنایی با خانمی حدود ۳۰ تا ۳۵ سال که در صورت توافق مایل به آغاز زندگی مشترک یگانه باشیم.
کد ۶۴۶۲۲

آقایی هستم ۴۳ ساله، قد ۵.۸ ، خوش اندام، خوش تیپ علاقه‌مند به خانواده و مسافرت، شاغل درجه اول، متدین، خواهان همسری ایرانی، سن زیر ۴۰ سال، متدین و متناسب با خودم.
کد ۶۳۲۳۵



Pacific Bell PCS Store
4 FREE PHONES*1
1 RATE PLAN
familytalk
Now, up to four people can share the minutes of one rate plan when you sign up for Pacific Bell Pure Digital PCS® service. Simply stop into any of our store locations listed below, sign up for service on a Personal Choice rate plan and add up to three p eople for an additional $19.99 per month; and we'll give you up to FOUR FREE PCS Phones. Plus, if you act now, we'll include UNLIMITED Mobile Minutes and FREE Long Distance or 1000 FREE Weekend Minutes.
YOUR CHOICE
NOKIA 5190 OR 6190
FREE!*
Make a $20 donation to the Special Olympics & get a FREE* Nokia 6190
Unlimited Mobile-to-Mobile Minutes!
DIGITAL EDGE USA
The only way to stay in touch
with our Digital Edge USA rate plan, you can roam in more than 4,400 cities and towns nationwide for one low rate. It's simple. No long-distance charges and no roaming charges for domestic calls.
JUST ARRIVED!
• Ultra Small Ultra-Light
• Vibracall
• 250 Phone Memory
• 6 Caller Conference Calling
NOKIA 8290 $199.00 plus tax
JUST ARRIVED!
• International Roaming GSM
• Ultra Small Ultra-Light
• Lithium Battery
• Vibracall
• Many Programable Features
T28 $99.00 plus tax
Now with the Nokia 5190!
PREPAID PCS Phone
✓NO DEPOSIT
✓NO CREDIT CHECK
✓NO CONTRACT
• FREE $30 Airtime Credit
• FREE Nokia Phone
• FREE Long Distance to Mexico and Canada
NOKIA 5190 ONLY $149.00 plus tax
JUST ARRIVED!
• Ultra Small Ultra-Light
• Record While-U-Talk or Listen
• Voice Dialing
• Many Programable Features
Motorolla V-3682 $349.00 plus tax
JUST ARRIVED!
•Make & Recieve calls across the world with the first Nokia world phone.
•Many programable features incuding Voice Dialing
•250 Memory Functions
NOKIA 8890 $449.00 plus tax
*Svc. agreement of 1 yr required. $30 activation fee; $150 termination fee. Svc. is subject to credit approval; deposit may be required. Sales tax applies to MSRP of handset. Other conditions apply. 1Activation of $29.99/mo. & above Personal Choice rate plan includes choice of 1) Free domestic long distance on voice calls that originate in CA/NV network. If included mins. are exceeded, airtime charges apply; & unlimited Mobile-To-Mobile (MTM) calling. MTM offer applies to airtime for incoming or outgoing voice calls to/from a PBW/NBW PCS subscriber enrolled in the MTM plan to/from another PBW/NBW PCS subscriber. MTM subscriber must be in our CA/NV network to use the MTM minutes. Excludes applicable long distance charges, calls while roaming out of our CA/NV network, calls to voicemail, Wildfire calls & call forwarding; or 2) 1000 weekend mins/mo. Applies to airtime for voice calls in our CA/NV network & excludes applicable long distance charges. Wknds: 12:01am Sat-11:59pm Sun. + $19.99/mo. fee applies to each Family Talk phone number added to the account. All users under account share the primary account holder's included mins. Additional airtime in excess of included monthly mins; applicable long distance charges, taxes, surcharges & any other charges/fees for each user are extra & are applied to the account. All charges under the account are billed to the primary account holder. Offer requires new svc. activation under 1 yr. agreement by primary account holder under a Personal Choice rate plan & for each Family Talk line added in our LA/Central CA region between 4/15/00-9/30/00. 2No domestic long distance or roaming charges for voice calls originated in the U.S. to domestic destinations. If included mins. are exceeded, airtime charge of 35¢/min applies. Roaming coverage outside CA/NV not available in all areas. 3Long Distance is included in the per-min. rate to domestic locations, Mexico & Canada in our CA/NV network. 4Make a $20 nonrefundable donation by check or money order to Special Olympics. Consult your tax advisor for tax deductibility. Charity address: 6071 Bristol Pkwy, #100, Culver City, CA 90230-6601. Offer requires new svc. subscription & activation of 1 yr. svc. agreement under eligible rate plans in the South region between 8/14/00-10/31/00. PBW is a USA Partner of Special Olympics, Inc. For more information on Special Olympics, please visit www.specialolympics.com. ©2000 PBW, LLC, a member of the SBC Global Network. All Rights Reserved.
PACIFIC BELL. Wireless
SBC global network
Authorized Agent
NORTH HOLLYWOOD 818/509.9727
GRANADA HILLS 818/832.8800
WEST LOS ANGELES 310/268.8000
WESTWOOD 310/208.2082
MARINA DEL REY 310/827.1500

morning, she notices an elderly lady who is asking for help. Her car has suddenly stopped in the middle of the street and she needs someone to call AAA for her. She asks a middle-aged man, but he simply points to the pay phone. The older lady goes on to ask another woman for help. The woman is in a rush and kindly explains to the older woman that she really cannot help her since she's late for an appointment. The young lady watches the whole scene as the older woman slowly walks over to the payphone and looks a little flustered. The former quickly puts the gas nozzle in her tank and walks to the payphone, offers the older woman help, calls AAA and quickly leaves to her class that morning. The day slowly comes to an end and when she goes to her car in the parking lot that night; she notices that she has left her car light on. As she turns the key in the ignition, she realizes that the battery is drained and that she is all alone except for some cars scattered in the lot. Two young men go to their car and she asks them if they have a jumper. At first they say no, but as they see her walking away from her car, they realize that they do in fact have one and shout out to her that they do. They quickly jump-start her car, and in a matter of minutes she thanks them and drives away.

Some might call this a coincidence. After all, what does her action that morning have to do with what happened to her that night? They have everything to do with each other. There are multitudes of stories where the action of a person directly affects what happens to them in the future. Ironically, the self-absorbed person has to gain the most from performing a good act. Not only do their actions serve to make the world a better place by making a difference in another person's life, but the good deed -- like a mirror to the soul--is directly reflected back onto that person. In this month when we approach Yom Kippur, we should all remember how important it is to make the world a nicer and kinder place for ourselves and for others. We should remember the last time we did something that we thought would not be repaid -- something we did because we realized that one of joys of being human was to feel alive and make others feel that way. In a world filled with cynicism, we must remember to celebrate the human spirit that has a bright burning light within it, longing to shine outward. And as a promise to others and to ourselves we should allow that goodness within all of us to exude out of our mellifluous souls.■

Kathrin Kangavari is currently a senior in university and completing her Bachelor of Science degree in computer science. If you have any questions or comments regarding this article, please direct your email to: ***Kathrin.Kangavari@ecs.csun.edu***

Do You Believe In Good Karma?



By: Kathrin Kangavari

An amazing thing happened the other day. But before I tell you what happened, I would like to throw a question out to you; maybe there is an answer to it, but most probably, there will not be a universal or unified response. So what is this esoteric and but all the while discernable thing (for the sake of not finding a better word for it) that exists in our daily lives? Ok, here is the question; do you believe in good karma? In other words, do you believe that if you do a good act in the world that it will exponentially bring about other good acts? I believe that such a concept exists and I shall give a brief anecdote that may lead you to agree with me. Yet, not only is it my personal belief that it exists, I will go as far to say that each one of you, if you look hard enough, will see that it has happened to you. If you allow me to digress just for a moment, I will go back to my less-than-scientific-proof of the subject and explain.

In Judaism, there is the concept of free will. And while, it is true that G-d knows what our destiny holds through the choices that we make, that does not in any way extinguish nor contradict the fact that we ourselves come to the decision that we make -- that we are not programmed but have the opportunity to clear our own paths. Just as there is the option for doing good, the option to do evil exists as well. In the book, *Pirkei Avot* (Wisdom of the Fathers), one Rabbi states, "one mitzvah will lead to another mitzvah, and one sin to another sin" (Avot 4:2). Imagine for a minute a world where everyone is performing good deeds. Not only that, but that their good deeds are constantly encouraging them to perform other good deeds. It's like the Big Bang theory, where once it has started, it unremittingly grows and keeps extending out into bigger, non-existent yet exciting and exploreable, dimensions to itself. This is the power of the good deed that one performs. Like a dark cave that begs to be explored, a good deed can uncover chasms of warm feelings and commendable actions not yet actualized.

But not only can a good deed do that to you, imagine the scenario of a particular young woman. While at the gas station one

INDEPENDENT JUDAISM Con't...

diversions from Judaic humanitarianism. They had been developed under the catastrophic pressures of bigotry, hatred, and vindictiveness.

In the interim between the Middle Ages and the new era when brutality against Judaism was still growing, a famous Messiah created another division: Shabbateanism. The founder, Shabbetai Zevi, whose numerous followers went to Turkey as masses of pilgrims to kiss his hands and feet, was finally arrested by the command of the Sultan. He was given two choices: to convert to Islam or be beheaded. Shabbetai selected the first one. Maybe he knew that if he chose the latter, another huge division similar to Christianity would appear in Judaism. After Shabbaetai's conversion, many of his followers in the Moslem countries were forced to accept Islam, and some others, including religious leaders, remained faithful to him. In general, the messianic movements of the Middle Ages also prove that the divisions in Judaism are the results of crushing blows.

CHASHM ANDAZZ

P.O. Box 3074

Beverly Hills, CA

90212

Jewish English Declared Second Language

Source: Unknown

The NYC School Board has officially declared Jewish English a second language. Backers of the move say the district is the first in the nation to recognize Jewberish as the language of many American Jews. Look for other cities to follow suit, notably Miami Beach, Boca Raton, Great Neck, Los Angeles, Scarsdale.

In Jewberish: Questions are always answered with questions:

Question: "How do you feel?"
Jewberish response: "How should I feel?"

Question: "Why do you always answer my question with a question?"
Jewberish response: "What do you want me to say?"

The subject is often placed at the end of a sentence after a pronoun has been used at the beginning. "She dances beautifully, that girl."

The emphatic negative of words is made by adding "sh" to the front of a word:

"Mountains" becomes "shmountains" turtle becomes "shmurtle" (mountains-shmountains / turtle-shmurtle).

These common phrases were translated from standard English to Jewberish:

English: "He walks slowly"
Jewberish: "Like a fly in the Vaseline he walks."

English: Sorry, I don't know the time."
Jewberish "What do I look like, a clock?"

English: "I hope things turn out okay."
Jewberish: "You should BE so lucky!"

English: "I see you're wearing one of the ties I gave you."
Jewberish: "What's the matter, the other tie you didn't like?"

English: "Anything can happen."
Jewberish: "Things are never so bad that they can't get worse."

English: "May I take your plate sir?"
Jewberish: "You've hardly touched your food. What's the matter, something wrong with it?"

English: "Let's not go skiing"
Jewberish: "Mountains, shmountains! Do I look like a sled to you?"

English: "It's been so long since you've called."
Jewberish: "You didn't wonder if I'm dead?"

INDEPENDENT JUDAISM Con't...

under pressure.

Starting with the first crusade toward the end of the eleventh century, the Jews of the Rhineland in one city after another were besieged and slaughtered. Many of them were eager to die as martyrs for the sake of God, the act called kiddush ha-Shem. Facing unending mortal attacks, the Jews of Ashkenaz (northwestern Europe, mostly in the banks of Rhine) became totally isolated. They built up their own language and literature (Yiddish), culture, prayer books, and followed different Jewish customs. Even the Ashkenazi scribes developed a distinctive script.

Sepharadic Jewry flourished in Spain and Portugal. Although for a period the Jews in this area experienced a golden period, at last a horrible Holocaust led to the development of the Sepharadic division. In Judaism, another language and literature (Ladino), culture, new prayer books and separate traditions were developed. The terrifying blow of the 1492 expulsion decree created another fraction of Sepharadic Jewry - the Marranos. The following attacks pushed Sepharadism to eastern Europe, northern Africa, Turkey, Italy and other lands. The heavy pressure on Ashkenazim dispersed it almost all over the world.

When these two great children of the Diaspora migrated to Israel, they felt like strangers to each other. Although Moses had taught them to love even the alien who lives within the gates of their cities, they ignored the prophet's teachings and as two divisions of Judaism, appointed their own high priests in modern Israel. The free land of Israel became the host of a Judaism that was still in bondage. The barrier between the two groups was created by the divisive attacks of the Diaspora. By remaining divided rather than uniting, the Jews insisted on perpetuating the shameful consequences of the Diaspora, in contradiction of the holy advice of Moses on brotherhood.

2.Deformation of Jewish mysticism in the Middle Ages is another instance of the effect of violent circumstances on Judaism. During this period, the strikes against Judaism transformed the Kabbalah into a work of witchcraft and sorcery for the layman. Using the 22 letters of Hebrew in holy books in order to come to a figure for predicting of an event was very common among so-called Kabbalists. They advised people what day of the week or month of the year is good luck for doing something and which one is bad.

Since in that inhumane environment it was not possible for the medieval Jew to fulfill the basic commands of the Torah for achieving an ideal society, he was forced to believe the letters in Hebrew texts have supernatural power. Jewish mysticism, a significant topic, was basically transformed and superstition infiltrated Judaism. The illiterate Jew whose wide-open eyes were looking fearfully at the ruthless enemies used witchcraft as a tool to keep his soul in peace under the false name of the Kabbalah. The pseudo- Kabbalah that is now popular among ordinary people is a clear diversion of a part of Judaism that results from past suffering. The medieval Jew was known as a sorcerer, somebody who is seriously condemned by the Law of Moses. Under pressure, Judaism was directed to a path quite opposite that of the Torah.

3.One more example of dispersion in Judaism during the Middle Ages is the following. In all the Five Books, the language used by Moses is very clear and direct. His addressee was the newly freed slave. No mystery or ambiguity seems to be in the text except the one assumed by a reader. Moses had no problem in using the word Messiah or savior; still, the word "Shiloh" (Gen.49:10) was interpreted as the Messiah. The Medieval Church, which was extremely active in converting masses of Jews to Christianity, took advantage of such interpretation, and later some of the Jewish leaders, referring to what had been told by the prophets, accepted this comment.

The long history of the Jews indicates that the growth of hope for the coming of the Messiah is parallel to the growth of anti-Semitism. Whenever the pains of Moses' nation reached its nerves, "the savior" appeared. The period of Roman dominance in Judea that brought Jesus is the greatest instance. The rule is quite simple: the harsher the persecution, the more messiahs! And that was the case in the Middle Ages. History just records a few of them. Almost every city, ghetto and synagogue had its own Messiah with a special group of followers! There were hundreds of minor divisions in Judaism. From the Moslem Empire in the east to the vast Christian domain in the west "the saviors' of Judaism were scattered everywhere. Sadly enough, on many occasions the followers of false messiahs were massacred along with their families.

Any crusade was a divider of Judaism, which in the Diaspora had already lost its harmony completely. The situation was so chaotic that even a rationalist sage like Maimonides, who was a victim of his medieval times, supported the messianic belief strongly. In Book 14 of Mishneh Torah, Maimonides emphasizes on the refutation of Christianity, Islam and their founders when he discusses about the doctrine of the Messiah and the time of his appearance. Such ideas against other religions were grand

INDEPENDENT JUDAISM Con't...

Tribes!" This fact was hard to believe. Actually the tribes, the people, were not lost; their belief in Judaism was. The majority of those who had not vanished in massacres in the course of history were converted by force to other religions such as Christianity and Islam. Of course, small groups of them remained here or there, but in either case, whether converted or isolated, they pursued the religion in divided paths. One may claim that most probably, some of the newly converted Jews of the ten tribes became hostile enemies of Judaism.

2.The Babylonians' blow enforced the position of the Diaspora. The exile of the two tribes changed the center of Judaism from Jerusalem to Babylonia, where it remained for around a thousand years until the end of the compiling of the Talmud. The preparation of two different texts of the Talmud, the Babylonian and the Jerusalem, is a clear sign of the division of Judaism at this stage. The contents of the Babylonian Talmud reflect the influence of the Diaspora quite vividly. The completion and perhaps the compilation of this Talmud in the Diaspora are the main reasons it is more accepted and widely used. In this part of the oral Torah, we sometimes find statements that seem to contradict the written Torah. For example, the Torah strictly condemns all kinds of superstition, but according to the Talmud casting an evil eye on somebody or something - an idea common in ancient civilization - is acceptable. These kinds of beliefs divided Judaism into two parts. On one side appeared new groups that were strongly against the Talmud and rejected all rabbinical comments, and on the other side were groups whose faith in the Talmud was unshakable. Karaites were an instance of the former, and those Jews who believe intensively in the evil eye and use different signs or emblems for immunity from its malice are an example of the latter.

3. The Greeks' blow to Judaism also brought new division. For a while, the children of Israel were simply pro-Greek and anti-Greek. One fraction surrendered to Hellenism and another steadfastly opposed the Greeks. In other words, one group was ready to be assimilated in the conquering nation, but another seriously refused contact with aliens. Very soon, these two different schools of thought created two major branches in Judaism, the Sadducees and Pharisees - not to mention other divisions stemming from the Greek invasion. Although their names are not used in our time, their thoughts and ideas are still followed by groups living today. The Sadducees rejected the belief that the soul survived death and denied that there was a determinative fate, but the Pharisees held that the soul of the righteous passes into another body after death, and they affirmed fate, or destiny. Confronting each other, they became bitter rivals. In many dimensions of religious ideas, they had conflicts. Through these disagreements, different views on Jewish law came into being. Through time, each of them, in a separate way, gained power, and during the Roman occupation their enmity reached its peak.

4.The Romans' blow against Judaism was the most horrifying. The destruction of the Second Temple by the Romans is secondary compared to their catastrophic crushing of Judaism. Their policy of dominating other nations was "Divide and Govern," So they fanned the flames of controversy between the Sadducees and Pharisees. Finally, by the crucifixion of a young Jewish revolutionary rabbi named Joshua, the Romans smashed Judaism so severely that the new division of Judaism, called Christianity, turned its back on its older brother. While those who believed Joshua was Jesus Christ strove very successfully to invite others to Christianity, Jewish leaders forbade the conversion of non-Jews to Judaism! Why? Because Herod, who was a Jew and whose Idumean grandfather had been converted to Judaism, turned out to be brutal man when appointed by the Roman Senate as the king of Judea. Although he expanded the Second Temple, rebuilt the walls of Jerusalem, constructed beautiful fortresses, theaters, stadiums, harbors and Massadah, he ordered several persons, including his wife, members of the Sanhedrin, his three sons, mother-in-law, brother-in-law and the High Priest to be executed. What is the result of the Romans' divisive blow on Judaism in today's world? Two billion Christians and fifteen million Jews. Weren't the Romans the sharpest dividers?

The Middle Ages

Judaism, hit by smashing blows in the Middle- Ages, suffered more divisions. During the dark centuries when most nations lived under ignorance, Judaism drowned in the depths of the Diaspora. Torah commentaries were not identical. Every Jewish community followed its own religious leaders who were scattered throughout the world and had no communication with each other. To enumerate all the major and minor divisions that appeared in this period would be beyond the task of this essay. The following are just a few examples:

1.The greatest division in Judaism rooted deeply in the Middle Ages was the advent of Ashkenazi and Sepharadic Jewry. Regardless of their primary origins and the conditions they experienced, these two factions grew rapidly and took shape in this era. Of course, the growth of the two was not parallel. At one time, one was in its golden age and the other under persecution, and at another time both were

INDEPENDENT JUDAISM

The Need For Another Theodor Herzl

An Essay by Hooshang Ebrami

One

Israel, Judaism and Independence

Part I

The independence of Israel and Judaism are two different concepts. The former deals with "political freedom," while the latter is related to "religious freedom." At present the land of Israel is free but the faith and beliefs of the children of Israel are still in bondage. In the area of religion worldwide, all Jews including the Israelis are mostly in captivity. Judaism has not been emancipated yet. This statement, at first glance seems absurd, but by reviewing our history and current conditions its accuracy may bay be proved.

Nobody dares to deny the fact that although millions of Jews perished under the most inhumane circumstances, they never let the torch of Judaism die out forever. Judaism has survived, but the survival does not mean freedom. In fact, the first element required for our "captivity" is "live Judaism."

During the last few decades, free Israel has shown us a divided Judaism that still suffers from the dominance of ruthless rulers in its long history. The independence of Israel and Judaism are complementary. The freedom of one without the other is not complete. Today, the most dangerous threat to Israel is the bondage of Judaism, the Judaism that has been totally disintegrated through the passage of history.

The day that the life of Moses came to an end, at the moment the prophet of God was standing close to the border of the "Good Land," Judaism had achieved its independence but not the Promised Land. Today the situation is reversed. Moses passed away and his nation entered the land of Israel. During the reign of King David, Israel reached its zenith. Solomon built the Temple, but by his fall the splendorous Holy Land was split in two.

Assyria conquered the northern part that remained in the hands of foreign powers for almost twenty-seven centuries. Then Babylonians invaded Judea, destroyed the Temple and exiled the Jews. A short time later the Jewish captives of Babylonia -thanks to Persian Cyrus-returned home and rebuilt their Temple. Then one day Alexander the Great with his warriors captured Judea. It was 332 B.C. The Maccabees' revolution defeated the Greeks.

Then the Romans attacked the Land and destroyed the Second Temple. They even officially changed the name of Judea to Palestine, hoping to kill the morale of the Israelites. The epics of the Massada and Bar Kokhba uprisings became part of history only. Moslem Arabs could not sit idle. They invaded the land of Israel too. Ottoman Turks were the next and finally Great Britain came on the scene.

At last, after many centuries Israel achieved its independence in 1948, but Judaism is still chained in slavery. In the heart of today's free Israel the ultra-Orthodox compare secular Jews to Nazis, traitors, atheists or the enemies of God, and in response their rivals call them subhuman beasts, parasites, bloodsuckers or insect-like breeders. A loud voice at the border of the Good Land invites all the children of Israel to brotherhood. But this ardent emotional voice is lost in the uproar of the children. That is the immortal voice of Moses.

Why can't the Jews be released easily from the strong bondage of Judaism? Why is this bondage so powerful? While the history of our nation is the only authoritative source that can to provide us with a correct answer, we generally ignore this important source. The present divisions in Judaism are mostly the effects of anti-Semitic blows against us in the past - inside or outside of Israel. Refraining from explanation of all cases, we hint at a few examples.

Ancient Times

1.The Assyrians' blow two hundreds years before the collapse of the First Temple, tore Judaism apart. By a savage attack, then Assyrians took the ten tribes as prisoners of war and exiled them to other territories of their kingdom. It was the beginning of the Diaspora, the breakdown of Judaism. The ten tribes were scattered in the eastern lands of Assyria, and centuries later, since historians could not trace them, they spoke of "The Lost Ten

DRIVEN LEAF Con't...

degradation of life by the Pagans. In the end he concludes that the rejection of Judaism was a mistake, yet to the attentive reader it is evident that there is no way he could have avoided the events leading to his self discovery. How could he continue to lead as a Rabbi if he had doubts about his faith? In many respects perhaps he was honorable in refusing to pretend his loyalty to the religion.

This simple yet deep story of a man who lost his way in life allows each reader to look inside themselves and ask the most courageous questions, am I completely faithful to my religion, or have I let my surrounding culture avert my beliefs? Or further yet, Should I allow myself to question my faith?

CHASHM

ANDAAZ

P.O. Bix 3074

Beverly Hills, CA

90212

What is HIBM?
H.I.B.M. (Hereditary Inclusion Body Myopathy) is a genetic disorder common among people of Sefardic heritage.

What does HIBM do?
It causes progressive wasting of the arm and leg muscles starting from the ages of 20-30. Although the progression is slow, it typically leads to total disability within 10 to 15 years.

How does it affect me?
Since the disorder is recessive (two genes are needed to cause disease) your children may become affected, even with two very healthy parents and parental families. There is no way of knowing who will be affected next.

Is there a treatment?
There are no effective treatments for HIBM yet. Researchers at University of Hadassah at Jerusalem. University of Southern California, and UCLA are working towards finding an effective treatment. With extra funds, they can speed up the research significantly

Where do I get more information?
Our Web Site is http://www.HIBN.org. You can find all the information there. If you would like to speak with a physician regarding HIBM, you may call (818) 222-2064. This disorder was first called "Vacuolar Myopathy." "Sparing the Quadriceps" by Sadeh, et al, in a paper published in the medical journal, Brain, 1993 (116 pages 217-232). You may obtain a copy of this paper from any medical library.

What can I do to help?
To date there was no hope for our children who were affected with disorder. However, with the rapidly advancing genetic science and technology, the gene and its function can be identified and an effective therapy or cure can be developed. Please inform all your loved ones and friends regarding our efforts to improve our health as a society. Help others to become more aware of a problem that can devastate our children as it has for decades. Your awareness and your social and moral support, is very important to our success. Your financial support can significantly speed up the research and development of an effective treatment. You may deposit your donations to Bank of America account # 00996-14379, a non-profit account of ARM Advancement of Research for Myopathies), chapter of the Iranian American Jewish Federation.

THE TECHNOLOGY TO FIND THE MOLECULAR CAUSE OF HIBM IS AVAILABLE. IMMEDIATE FUNDS ARE NEEDED TO SPEED UP THE RESEARCH AND TO HELP STOP A DISORDER THAT HAS AFFECTED OUR HERITAGE FOR CENTURIES.

THANK YOU FOR READING THIS VERY IMPORTANT INFORMATION REGARDING THE HEALTH AND THE FUTURE OF OUR CHILDREN AND DESCENDANTS

A BOOK REVIEW

AS A DRIVEN LEAF

Text: As a Driven Leaf by Milton Steinberg

By Rebecca Eslamboly

Most impressions of the age in which the Talmud was written are derived from either the text itself or from the images handed down to us by our Rabbi's. We are however, priviliged to have Milton Steinberg's novel, which gives us a unique image of Jewish life in an era of which we know so little about. The novel is based on the life of a true historic figure, Elisha ben Abuyah, although Steinberg has altered the events in his life to symbolize the contradictions present in the lives of all modern day Jews. Steinberg uses the events in the novel to link Jewish life at the end of the first century to that of the twentieth, using religion as the common bond. This story quickly develops into an ideological confrontation, where Steinberg presents the conflict between religion and society. The reader is quickly absorbed in the similarity of Elisha's struggles to our own present day obstacles. Perhaps this presentation of tradition versus modernity opens our eyes to times when we have sacrificed religion to adapt to our surrounding culture.

The destruction of the temple symbolized the beginning of Rabbinic Judaism, daily life now revolved around the study of religion rather than solely on faith. The era in which Elisha grows up in clearly reflects this change. Elisha is born to a father who has rejected Judaism as a consequence of his mother's untimely death, and therefore has decided to raise his son with Pagan ideals. Greek culture and philosophy, were at an accelerated point of growth, influencing his environment aggressively. Elisha's uncle however, firmly believes that he should be raised with a traditional Jewish upbringing. As this conflict is initialized on the day of his bris, it haunts Elisha throughout his life. Before the Rabbi says the prayers, his father and uncle argue over the validity of Judaism. As a young boy his father only exposed him to Greek texts and theories. However, after his father's death, Elisha has no choice other than to begin the study of the Jewish religion, as ordered by his uncle. In fact, he eventually becomes a Rabbi and member of the Sanhedrin, soon he forgets the pagan texts that he studied as an adolescent under the guidance of his father. His life is now filled with the words of the Torah and he relies on faith to answer life's dilemmas. As he begins to question the validity of faith his life is turned upside down and the central question of the novel appears. Is it appropriate for a Jew to study and practice pagan ideals? Should we ban ourselves from exposure, or can we trust ourselves to explore yet not practice. The minute Elisha weighs faith against reason, his life is divided, leaving him to struggle between two worlds. The pagan lives of the Greek presented by Steinberg can be seen as a metaphor for the lifestyles we lead today. Have we compromised our faith in order to accept reason. Elisha does so as he leaves the Rabbinic Council, to look for a purpose to his life, through the Greek culture. He looks to the Greeks to provide scientific answers and reason to phenomenons in life, rather than relying on answers of faith as given by the Jewish religion.

As the novel progresses it becomes evident that it is an examination of Judaism in disharmony with an encircling culture, such as those of Greece and Rome. Although Elisha is portrayed as betraying the Jews to the Romans in the time of the Bar Kochba revolt in 132-135 C.E., Steinberg uses his personal crisis, to point to conflicts in the life of every Jew in the twentieth century. As a result of the novel's literary power the reader is a witness of the creation of a Rabbinic scholar, and his eventual downfall. Relying on faith fails Elisha, and he sets out to find the truth in life, which at the cost of his life he learns "there is no Truth without Faith". After turning to a Pagan lifestyle to comfort his search for the truth, he is appalled by the practices of Greek culture and is faced with the epiphany that the world outside Judaism is vile. His realization is brought to life by Steinberg in a Greek slave market where Elisha is appalled with their lack of respect for their fellow man. In fact Steinberg's novel is so well written that the reader actually feels themselves standing there that day in the slave trade, crystallizing the

Islamic Republic Con't...

out the Iranian Jews brokering for them, they will have a hard time normalizing relations with the US. Certain Iranian American Jewish leaders have been approached and certain Jewish leaders and businessmen have already fallen into this trap. The Iranian American Jewish Federation (Fedracion) the "apolitical" organization, who has long had friendly relations with the Iranian UN Ambassador and was consequently leading political efforts for NOT pressuring Iran on the case of the 13, is now being claimed as "our good friends" by one of these organizations. The Federation has most unfortunately sided with them on the issue of the Iran sanctions, attacking other Jewish organizations openly over the pro IRI Internet and inside pro IRI publications. We sincerely hope that they reconsider.

The CRMRI believes that giving a blank check to the Islamic Republic without improving the deteriorating human rights conditions inside Iran and without improving the legal status of Iranian minorities and the safety of their communities is a very dangerous proposition.

* *

The Islamic Republic Lobby

By

Committee for Religious Minority Rights in Iran (CRMRI)

August 22nd 2000

A few years ago, it was unthinkable that any Iranian, other than religious fundamentalists, would defend the current Iranian regime, considering its dismal human rights record, its existing laws and its extremist international behavior.

A few years ago, a handful of Iranian and American University lecturers and political activists began a correct and seemingly innocent discussion, hinting at grass-roots democratic trends within the Iranian society. To the confirmation of many observers' suspicions, this trend soon turned around and evolved into theoretic formulations, justifying any wrongdoing and atrocity of the Islamic Regime (and any other regime with business potentials) under cultural and traditional excuses. This was perfected by politicized, irrelevant and convenient forms of older theories on the "Civil Society" and newer bolder ones such as "Cultural Relativism," etc.

Encouraged by U.S. think tanks, foundations and universities, these theories soon found a following among many willing Iranian intellectuals within and without the country. Some came up with exaggerated representations of "Islamic Feminism", while others began promoting "Democracy From Within the (Fundamentalist) System".

Not coincidentally, President Khatamiis platform and the institutionalized section of the Iranian reform movement were built entirely on such international theories, proposed to and implemented by many countries. Certain sections of the Iranian and American business interests embraced this "intellectual" development. Major American oil companies led the effort by spending money, promoting "Iranian" events and conferences and pressuring the US government for a favorable change of policy towards Iran.

A cautious State Department effort, together with certain unprincipled and highly politicized US media reporting and impatient oil company initiatives, soon brought the Khatami administration on track, giving rise to certain well-funded Iranian organizations who have now grown into a pro-Islamic Republic (IRI) Lobby in the United States.

Many pro-IRI activists and supporters are themselves involved in oil and pipeline related businesses and many are overoptimistic or naive intellectuals. Being active in such efforts virtually guarantees safe trips to Iran, business connections and would not hurt in finding positions and jobs for former opponents of the regime, which has helped co-opt many.

We believe that what we see now is only the beginning of a much larger pro Islamic Republic network in the making with a variety of religious, political, economic and cultural objectives. Already the Iranian Foreign Ministry has initiated such an organization and is sponsoring related seminars in Iran for cooperating intellectuals and activists. In the next few years, such a network inside the US, will inevitably coordinate intelligence gatherings, conduct cultural and political suppression or intimidation of opponents and free thinkers, possibly providing an infrastructure for terrorist operations. This is not unlike the behavior of the Islamic Republic in Europe today, and much like similar organizations from other dictatorial countries who have been operating in the US for the past two decades.

The lives of all Iranians who have left Iran hoping to be safe and living freely US, whether they consider themselves political or not, Iranian or American, will be drastically affected by the growing organizations of the Islamic Republic in the US.

The main target of the Iranian regime, outside of Washington is Los Angeles. They are here and have been for a few years, intimidating and bribing the Iranian media and professionals. They are active and once their initial recruiting and intelligence gatherings reach a desirable level, they will openly appear on the scene as a fearsome force. All those political activists declaring that they are "non-political" will be acting in a very political manner, once this force is unleashed.

Another target of the IRI is the Iranian Jewish community. The Islamic Republic knows that with-

BRAD SHERMAN Continued...

present regime. Obviously, it's also a matter of registering to vote, covering American politics in Farsi language publications and there also needs to be a discussion of American politics within the community. I think the Iranian Jewish community has been somewhat successful in becoming involved in pro-Israel groups and the overall Jewish American community. But registering to vote, actually voting, showing up at political meetings and making political contributions are kinds of involvement.

Is there any message you would like to convey to our readers?

I must point out that I've received a lot of support from the Iranian Jewish community and I appreciate it. There are some elements in the Iranian Muslim community that do not like the Brad Sherman that they've seen and these are groups that want to open our export/import markets to Iran. I've received a lot of hate e-mail from them and not gotten one has expressed the slightest concern for the Jews of Shiraz and they vilify me as well. I don't think they speak for the majority of Muslim Iranians, but the fact is that there are people who disagree with me. Nevertheless, I think that getting involved is a good idea and I would appreciate the Iranian Jewish community's continued support for my campaign.

Congressman Sherman, on behalf of the Iranian Jewish community, I'd like to thank you for all your efforts for the Shiraz 13. This has been a difficult task to undertake and no one else aside from yourself was initially willing to pursue this human rights issue and we appreciate all your assistance.

Thank you.

Support Offered in Persian for Cancer Patients

The Wellness Community (TWC) is now providing support groups for cancer patients and their families in the Persian language. TWC program, long hailed by the medical community as an integral part of total cancer care, is now available in Persian, free of charge.

These groups are facilitated twice a week by Dr. Flora Zomorodi, a psychologist practicing in the Persian community for twenty years and trained in TWX methodology.

There is a monday group which meets at TWC in Santa Monica from 11:00 AM - 1:00 PM. And, on Wednesday, a group is provided in partnership with Cedars-Sinai Medical Center on the eleventh floor of the Mark Goodson Building from 7-9PM.

The Wellness Community is a national nonprofit organization whose mission is to help people with cancer and their loved ones enhance their health and well being by providing a professional program of emotional support, education and hope.

For more information, please call (310) 314-2555 extension #4235

BRAD SHERMAN Continued...

ment to delay moving our embassy to Berlin until we moved it to Jerusalem, but unfortunately that didn't take place. The U.S. government understands the symbolism of this move and that has led to the delay. You must also understand that not all the forces within the U.S. government take a pro-Israel position.

Many people in the Jewish community living in the United States believe that our government officials have pressured Israel's government to make land concessions for peace, but have not pressured Chairman Arafat and other Palestinian officials, who still continue to use anti-Israel rhetoric and promote anti-Israel curriculum for school children. Is this a fair peace plan and should the U.S. continue to promote it?

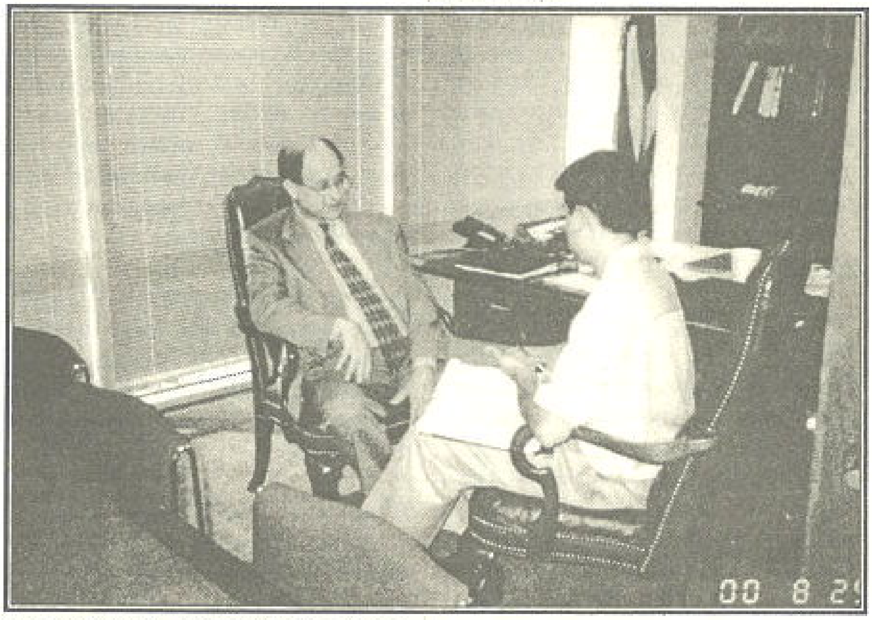
Certainly the United States should continue to support the peace process; certainly Israel should continue to participate. The question is not whether to talk but what to say during the talks. The deal is land for peace. Every time land is discussed, Israel is called upon to make concessions and those territorial concessions are measurable, ascertainable and irreversible. The other side of the equation is peace. We have to talk about peace five times as much because its five times as hard to describe. The problem I have with the Palestinian side in its offers of peace is that it's only a peace with the Palestinians—not at all the peace that Israel deserves. If Israel ever faces the risk of losing a battle or a war, it will not be to an army based in Ramallah, but one based in Cairo, Baghdad or Tehran. If Israel is going to give up all the territory it can give up, it also deserves all the peace. I have not seen the Palestinians present a plan of actions they are going to take not only to assure that Israel enjoys peace with the Palestinians, but also the entire Islamic world.

Four Israeli soldiers, one of whom is also an American citizen, were taken prisoner in Lebanon by militant Islamic groups backed by Syria and Iran during the 1980's. Just like the Shiraz 13, their plight has also been important to our community. Has their issue been raised in the House International Relations Committee recently?

My colleague, Tom Llantos from Northern California has taken a lead on this issue. It appears as if the Syrians are in the driver's seat more than anyone else on this issue. Certainly when negotiations begin again with the Syrians, this ought to be first and foremost. It's hard to hold our hope; it's been 18 years, but a full accounting of M.I.As (Missing in Action) is at the heart of American policy in Vietnam, Korea and elsewhere.

During the past several months gas prices in Southern California have skyrocketed and the majority of us who must commute by car have felt the pinch. Do you see any relief in sight for us and what steps have been taken in the House to curtail these rising prices?

In the very short term we were able to get OPEC to increase production slightly enough to prevent prices from going up. Now we have to turn to our friends in Kuwait and Saudi Arabia and remind them of where they would be had we not defended their existence during the Gulf War. In the long term we would have less dependence upon foreign oil, less greenhouse gases that affect global warming and cleaner air if we deal with energy efficiency.



Iranian Americans in general, regardless of religion, have contributed tremendously to businesses and the economy in Southern California for the past 20 plus years. Yet many of us still feel as if we are not accepted in the mainstream American society and wrongly associated with Iran's "evil" regime. What can we as a new group living in this society do to attain the same respect as other Americans and have our voices heard by the local, state and federal governments?

First I think all Americans have got to be aware that those Iranian Americans who are here, are here at great personal cost, because they would not ally themselves with the

BRAD SHERMAN Continued...

and it takes a while for businesses to connect and markets to be exploited. If we can reverse the administration's decision even in the next couple of months, that would eliminate the effect of the decision. What would be better of course is if the remaining 10 in Shiraz would be released in the next couple of months, then we wouldn't have to focus on this.

After the trial of the Shiraz 13 ten were sentenced to long prison terms instead of being executed and many individuals were critical of the methods used to bring their case to light. What were the factors that contributed to the outcome of this trial? Was it from diplomatic pressure or wide media coverage?

It's hard to evaluate what would happen if you didn't do anything and there are still a few who believe that if the volume had been softer, then better things would have happened. I think this regime has executed 17 of our people in its first 17-19 years of its existence and our loud volume may have been quite helpful. Also the distaste of the Europeans for the death penalty was helpful. We raised this to a high level and the death penalty is a big issue in Europe by itself. The combination of this case being high profile and the death penalty would have cost the Iranian government a lot if they had gone through with the executions. The result of the case was definitely better than I think it would have been.

The World Bank recently granted a $231 million loan to Iran despite Iran's long record of human rights abuses and the case of the Shiraz 13. Can you give our readers some insight on what steps you took to prevent the approval of this loan?

First of all, the World Bank did delay the loan for a while. They were not completely insensitive to the human rights issue. However, their ultimate decision was the wrong decision and I worked with the World Bank President Wolfenson. I talked to him many times, but ultimately he didn't think it was a good idea and the loans were approved. I think by slowing down these loans it will be another long time before Iran gets any other loans. To express our anger that 10 of our people in Shiraz are still in prison, I went to the House floor and got an amendment passed that reduced our appropriations for the coming year to the World Bank by 10 million dollars. We just didn't cross out the 10 million, but we were able to move that money into special U.S. A.I.D. programs dealing with AIDS in Africa.

Do you believe that it's worthwhile pursuing the issue of the remaining 10 Jews sentenced to long prison terms even if the U.S. has no official relations with Iran at this time?

Absolutely. I would be surprised if we were not able to get our people released in months or years rather than the average sentence which is over nine years. Everyday that they remain in jail is another day to demand their release, to insist upon their release and make sure that Iran's economic relations are at least constricted in some way to demonstrate that these 10 should be released. If we work on this everyday until all of them are released I think we will be moderately successful.

Moving to issues regarding the Peace Process, would you support Palestinian control of Jerusalem and a Palestinian capital in East Jerusalem?

First let me stress that I support the people of Israel. It is up to them through their elected government to decide these issues and you have more freedom than I do on this. All Jews around the world, to use a Yiddish term "kibitz" (have a view) about what the Israeli government should do. I am an official of the United States government, I work inside that government and can not call upon the Israeli government to change its positions on any issue. I do think that the Arab side has been unknowledgeable about the Jewish history of Jerusalem, to the point that they think the Western Wall is the only area of religious importance. The Arab side needs to understand where the Jewish temple stood and that the temple was not just a wall.

Would you support or recognize a Palestinian state if one was declared unilaterally or without a final peace deal?

If there is a unilateral declaration of a Palestinian State, then we need to cut all American aid to the Palestinian Authority immediately. We probably need to prohibit imports from that area--as limited as they are--and we should immediately move our embassy to Jerusalem at that point. Likewise, we would have to support Israel in steps it would take in such a circumstance.

With regards to the U.S. embassy in Israel, why hasn't it been moved from Tel Aviv to Jerusalem in the past and would you support such a move?

I've always favored moving our embassy to Jerusalem, but Israeli officials hinted that the timing of that is important. We should have done it in the 70s', 80s', 90s' and whether we should do it next week or not requires some diplomatic discussion. It's clearly something we should have in the past and should do now and I have been a loud voice on that, particularly when we were in the process of moving our embassy to Berlin. I had an amend-

An Interview With Brad Sherman

By Karmel Melamed

Recently I had the pleasure of sitting down and speaking with Brad Sherman, the Jewish Congressman representing California's 24th District. The areas he represents include the San Fernando and Conejo Valleys, Malibu and Las Virgenes. Sherman, who is currently running for re-election, has been very active in the House of Representatives for nearly a year and a half to bring about the release of the Shiraz 13. Hopefully, this interview will shed greater light on the Congressman's efforts to respond to our community's concerns about issues regarding the fate of Iran's Jews, as well as Israel and the peace process.

For the past 20 months you have been pursuing the cause of the Shiraz 13, who were held in Iran. How did you become aware of the issue and what motivated you to take up this issue?

I've worked closely with the Iranian Jewish community for many years, particularly those elements based in the San Fernando Valley. It didn't surprise me when a number of people approached me and said: "Hey we've got a problem and we need to sit down." The question in the Spring of 1999 was how loudly do we raise our voices. As you know the Iranian Jewish community is somewhat divided about the approach which should be taken, but those who have a tendency for a louder volume tend to be the people in my area. The people I knew in the community and trusted best were on the louder side. Also, the tendency for Ashkenazik Jews and those Jews living in the U.S. is to not be shy or quiet about such injustices.

You introduced House Resolution 128 last June, a bill condemning the imprisonment of the Shiraz 13 in Iran. What impact did the bill make in Congress and abroad?

In Congress it simply told my colleagues that this is an important issue and it was a part of an overall educational campaign. I also had the chance to speak with the President and the Secretary of State about this issue. Through the efforts of others as well as my own, the fate of the 13 and now 10 in Shiraz has become a major world issue, because it's symbolic of so many things. But it has also gotten a lot of attention and we've worked hard. We spoke at a modest volume; I brought up the resolution in the House and introduced it in the June of 1999. We moved it through the House International Relations Committee and we deliberately decided nôt to bring it up before Congress. We tried to keep our voices at the right volume, but when the trial started it was time to raise our volume and that's when there were gatherings. The first meeting and even the more recent ones have been to pray for justice. We've not demonstrated in a way that was antagonistic to the Iranian government—we've not burned any Iranian flags, but rather simply sought justice for our people in Shiraz.

During the trial of the Shiraz 13, the Clinton administration lifted sanctions on Iran to allow the import of various items (pistachios, caviar, etc.) to the U.S. What was your reaction to this move?

I think it was a mistake. I was aware that the administration was considering this; I called some top people at the State Department and talked to them. They knew my views very loudly and Secretary Albright, who usually would get back to me, deliberately didn't because she knew what I was going to say and they had already made up their minds. They let everyone know what they were going to do and we tried to prevent them, but they did it. They made the announcement and I went down to the floor of the House and I was rather angry. I said there's blood in the caviar! I usually don't speak that strongly, but it was a bad decision not just because of its economic impact in the trade relationship, but also once we did that it weakened our ability to influence the World Bank, Germany, Japan and other countries. If we're trading with Iran in non-energy goods, what about the other countries trading in energy goods? If we are importing then how do we say to the World Bank they shouldn't be making loans to Iran?

Is there any opportunity for these sanctions to be reinstated again?

It's a mistake that may be reversed

Secular Moslems accused the Jews of being too religious and averse to mixing; Jews were accused of not fighting against the regime (even though great numbers of Jews always participated in rallies and events); some (even many who had actually been revolutionaries themselves) accused Israel of helping establish the Islamic Republic. Religious Moslems and intellectual apologists of the Islamic Regime began attacking Israel in place of the Islamic Republic in order to divert attention from real Iranian issues. Many opponents of the regime who had abandoned all criticism of the Islamic Republic held up their "image" by acting strongly anti – Israeli, thus endearing themselves to the fundamentalists as comrades in arms "in this main issue" and preparing to cleanse their anti Islamic past with an anti Jewish soap.

During this era, even simple factual articles and speeches about minority (not just Jewish) persecution in Iran, would bring about angry anti Jewish reactions even from intellectuals, including the opponents of the regime, primarily because of the rising trend towards toning down opposition to the Islamic Republic. Certain Moslem institutions in Los Angeles in 1996 and 1997 began a campaign against a Jewish publisher who published an article about Bahaii persecution in Iran. Later the same publisher was targeted again since among all kinds of books and publications which he offered in his bookstore (including anti-Jewish books and Islamic Republic newspapers and etc.), he also sold a certain anti-Islamic book. Nasty accusations and anti-Jewish speeches followed and boycotts of Jewish businesses were encouraged.

The momentous election of President Khatami was a turning point for many Moslem Iranians abroad. This event, which up until now has only provided promises, nevertheless gave the necessary excuse to many activists to drop their opposition altogether. In many cases the price for this self disarmament was paid by the Jews, since many Iranian Moslems have increased their anti Jewish and anti-Israeli rhetoric in direct proportion to the toning down of their anti regime stance.

The historical and successful campaign in defense of the 13 Jews in Shiraz in 1999 and 2000, brought to light the extent of the anti-Jewish feelings among some sectors of the Moslem community. While pro-regime elements were promoting the guilt of the Jewish "spies", some opponents were irritated by the world attention to the case of 13 Jews when thousands of others had been executed without any international outcry. Fortunately, the larger part of Iranian activists and human rights organizations steadfastly defended the Jews of Shiraz, bridging this gap for the first time in the 1990s decade.

During the Shiraz 13 defense campaign, even those Moslem and secular Iranian activists who were contacted by certain Jewish leaders and told NOT to mention this case, came out and said that "these are our fellow Iranian compatriots that we are defending and it is not up to you to tell us what to do". This attitude which repeated itself in numerous rallies, events and articles, was an unprecedented turning point in which for the first time in memory, Jews who were persecuted by a Moslem government were defended by other Moslems, calling them their brothers and fellow Iranians.

Currently, due to the increasing organized activities of pro – Islamic Republic elements advocating unconditional reestablishment of relations with Iran, another potentially anti Jewish trend may be overtaking the 18 month old trend of the Shiraz 13 campaign. Normalization of relations while the Islamic Republic continues all it's traditional practices will inevitably transfer those very practices to Los Angeles and will elevate anti - Jewish sentiments and activities to a new historical height. Ways for turning around this new dangerous trend must be explored and implemented before it is too late.

the wartime quota system had eased, an era of economic prosperity had begun for some Iranians and a different image of the revolutionary Iran was beginning to form among Iranian Moslems in the US. Overtures towards Iranians abroad was now increasing under Rafsanjani, the original "reformer", and people were increasingly recovering their confiscated properties, doing business with Iran and traveling back and forth.

In the early 1990s, the Jewish religious zeal was increasingly advertised on the Iranian television stations in the form of fund raisings, news and advertisement of religious events and kosher food. This simple phenomenon seemed outrageous to Iranian Moslems, who not only did not approve of Iranian Jews to be so open and bold, but also were constantly reminded of what they did not have. Many Moslem friends of mine, even from far away cities used to call and complain to me (!) about the Jews having taken over Los Angeles! It was very clear that in reaction to the Jews, the Moslem community of Los Angeles was going to speed up its revival.



Asher Zadmehr, who received a 13-year prison sentence on spying charges, holds his son Isaq in the yard of the revolutionary court of shiraz on May 15.

Whereas a Moslem revival was perfectly legitimate, the way some Iranian Moslems went about establishing their institutions happened to be outright anti Jewish. Instead of attracting their people to Islamic teachings and traditions, many Moslem leaders here, chose to use the reactionary feelings among some Moslems against the Jews. They found that it was easier to pull people together against something rather than for something else. Numerous speeches against the Jews were delivered within Moslem gatherings; their main drive was "if we don't organize, they will take over", a fear which was unfounded in view of the vastness of this city and the variety of ethnicities and nationalities living in it. Iranian Moslems opened up their centers and received generous donations from their public. As Moslem organizations grew, one would expect that anti Jewish trends would subside, but that is not what happened in all cases.

At the same time as the natural revival mentioned above, the Islamic Republic began paying more attention to Los Angeles, pouring money and people into their efforts. The Islamic Republic's agenda was far greater than what was happening to Los Angeles Moslems already; their agenda included a long term penetration of the Iranian expatriate community to further it's political aims which always included isolating the opposition and creating anti Jewish and anti Israeli influence within the United States which according to them was ruled by the Jews. As anti Jewish propaganda increased inside Iran, so it did in Los Angeles. Many comments and issues here were similar to those in Iranian fundamentalist publications and many forgotten issues were rekindled.

By the mid 1990s, different types of Moslem reaction targeted the Jews.

Anti-Jewish Trends Among Iranians in Los Angeles

By: Faryar Nikbakht

Anti-Semitism has many faces and different roots about which a lot has been written and read. Social and historical roots for anti Semitism are beyond the scope of this article in which only certain recent trends in Los Angeles among our Moslem compatriots are covered. Needless to say certain social and business behaviors and misdeeds by the Jews themselves have also contributed to the rise of anti-Semitism in Los Angeles which are preventable and must be addressed in other articles as well as within the community.

Following the Islamic Revolution in Iran, most of the Iranian Moslems who took refuge in America had already been dealt a severe psychological blow from their "own" religious leaders. Islam itself had also suffered among Iranian expatriates as a result of the excesses of the Iranian fundamentalists. This brought about an unprecedented anti-religious trend among Iranian Moslems abroad, exacerbated by an unnecessary shame that many Iranians felt for being Iranian and Moslem in the US. Right or wrong, this feeling along with the common experience of exile, brought Iranian Moslems together with non Moslems, Jews included, in another unprecedented trend, which lasted for over a decade.

While Moslem expatriates became less religious, Iranian minority émigrés were becoming more attached to their religion and their ethnic identity. These minorities were now free as never before to openly practice their belief and they did not need to hide their identities. The Jews came closer together around their synagogues and traditions while the Moslem Iranians lacked enough social and religious motivations as well as physical places to gather around. Only occasional political events, rallies and concerts were the medium for Iranian Moslem interaction. Much later, larger 13 Bedar or similar annual events were able to bring everyone together in large numbers in a national or traditional atmosphere.

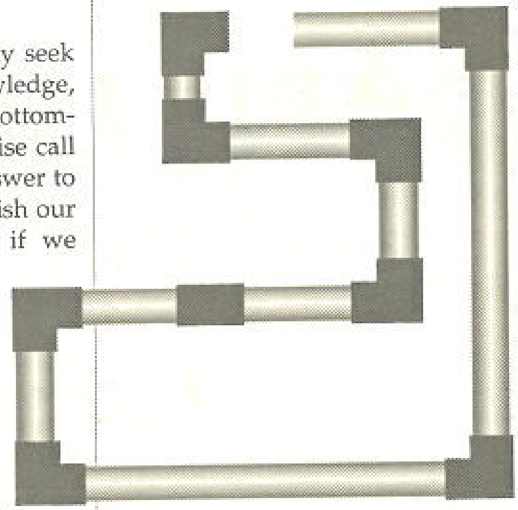
The Iranian Jews in Los Angeles, felt somewhat at home among the established American Jews and within the existing Jewish culture, Jewish areas and inside Jewish schools; the Moslems had none of this. Soon the Moslems, now having established their businesses and homes, observed the Jews and began to realize what they lacked in terms of "spirituality", community and organization. Their anti-religious feelings, diluted throughout the 1980s, their new generation beginning to reach school age and their nostalgia for Iran ever growing, caused a gradual tendency among some Iranian Moslems to establish their own communities.

By the early 1990s, major changes had occurred in Iran; the war had ended, the suffering of the people under

PERSIAN PLUMBER Con't...

ly, significant other, and, most importantly, of his/her own unconscious assumptions. Others opinions of us are so inconstant that they change as often as the direction of the wind. So why allow ourselves to be blown away by the momentary direction of mardom's whims. People who do allow themselves to be carried away are those whose fear drives them to not trust or to altogether turn a deaf ear to the little guiding voice within them. We are afraid to see clearly or to be seen clearly, as was said in the movie, which was appropriately named Sunshine. Like the cartoon the coyote and the roadrunner, we are afraid that once we really open our eyes and stop mechanically running faster than the speed of light, we will realize that we have run ourselves off of a cliff and that there is nothing left for us to do but fall and fall and fall and fall.... into an empty abyss.

There is a reason we have an inner (most often critical) voice that precisely observes everything we say and do. I do not believe we were created this way in spite, but rather I believe someone/thing intended that we be truthful to the inner whisperings of our conscience out of their mercy. What every person needs regardless of whether they bear the label of plumber, president, hero, victim, rescuer, survivor, etc. is a feeling of importance. We have many hungers, which are the only things that we are truly enslaved to and from which we will really ever be free. The desire to feel important is the greatest of these hungers. We feed ducks, geese, finches and many other beasts when we sit on park benches. Why is it then that we step on rather than feed the poor laboring ant? Perhaps because the ant reminds us too closely for comfort of our unimportant and uninvincible selves. We are afraid to see or be seen. Instead, we incessantly seek people, places, things, knowledge, etc to temporarily quiet the bottomless vacuum that we otherwise call our self-esteem when the answer to what we really need to nourish our self-esteem lies within us, if we manage to filter out all the white noise of the every day. A little kid knows exactly how much and what it needs to eat until others start advertently or inadvertently training the child to be "normal" rather than to trust its own instincts.



After all, nobody is really normal. What really distinguishes people is their attitude toward their abnormality. There are those who camouflage their abnormality in a desperate effort to conform. Then there are those who take pride and flaunt their abnormality and who chose to endure the social isolation or even the anger which is the price of their nonconformity. With this in mind, I chose to be a PLUMBER even if it means that people will not immediately react to me as someone important when I go to social gatherings. I will teach myself to have a constant sense of my own importance, despite the unreliable viscitudes of other's opinions. People tell me that I am lucky to be a woman. They assume that I am not as pressured to follow pre-determined, traditional paths... that I have more flexibility in choosing my career. What they do not understand is that I do not allow myself to rely on any kind of label period, even when it may be to my benefit in the short run. I feel the greatest satisfaction when after speaking to someone they walk away thinking that I am an interesting person and havinglearned something. On the other hand, I feel exploited when people excuse my shortcomings because I am of a particular sex or rub my ego just because I went to a certain school, have a particular last name, drive a particular car, etc... I want to define "ME" rather than bear the meaning that labels attach to me.

So you see, we do have a Persian plumber. My passion is to write: to chronicle human thought and emotion. I call myself a PLUMBER because writers untie psychological knots with which people limit their own liberty. Feelings are the music within us. I want to unplug peopleís inward ears... to keep them in tune with their sweet inner melody when all else is chaos and confusing. I share my experiences with you all in hopes that through my internal struggle you will gain insight into problems that you too might be --and I have a strong feeling are-- experiencing. Even if no one else understands, my efforts are made worthwhile even if I succeed in making a single soul feel like he is less alone in his frustration and, more importantly, know that he is important. It takes courage to know who you are and what you want. As for all the plumbers (Persian or non-Persian for that matter) out there, this article was written with all due respect to your profession, for all we are in the end when death strips us of our kingly robes is human and vulnerable.

WHY DON'T WE HAVE A PERSIAN PLUMBER?

By: Sandy Pedram

A little while ago, I met a young gentleman at a party and I was struck by his acquaintance. He did not introduce himself as an attorney, a businessman, or a doctor. Rather, he almost immediately shared with me his love for music and his frustration for not having felt free to pursue his passions throughout the course of his life. These frustrations of his struck a familiar and blistered key in my conscience. It was easy for me to sympathize with him. His "me" was imprisoned one way or another just as mine is. I knew then from personal experience that his discontent would only grow until he did something about it.

When I was a kid it was simple. They asked me what I wanted to be and without a moment's hesitation I answered, "A plumber, " without feeling the slightest need to justify my gut level reply. In elementary school, I answered, "a Teacher," because I was the teacher's pet. In high school, I answered a "DOCTOR, because I was my parent's pet. Then college came and I answered "a PsYcHiAtRiSt" because I thought I would figure out whom I really was and what I finally wanted to be in the process of helping others figure themselves out. Now that I am in law school, when they ask me what I want to be, I answer "I want to be ME!... I want to be a PLUMBER." What I truly want now is no different than what I wanted as a child who had yet to encounter the ways of the world.

What do I mean when I say that I want to be a plumber? Well, to begin with, I mean that I want to do what makes me happy without worrying about what others want and how others will judge me. Awareness of time and awareness of others strips us of happiness. It leads our self-consciousness to work against rather than in favor of what truly makes us happy in this day and age: expressing our individuality and having our individuality affirmatively validated. Growing up more and more for me has come to mean learning to ignore, deny, and reject how and what I feel in the unedited pith of my being. I struggle between my seemingly conflicting desire to become integrated with society and my even greater desire to express and self-actualize the unadulterated "me" within. I feel like Michelangelo's awakening slave who struggles to free itself from the matter with which society stifles the particularity of its being. Normalization of people is good for efficiency and efficiency is, moreover, good for the goals of American society as a whole. But what suffers in this process is the individual soul, which lies beneath, hungry and malnourished, while we focus on the superficial.

Our parents are often unknowingly the agents of society. "What do you mean you want to be a plumber," my parents used to insinuate. But the truth is, they stopped covertly forcing me in any particular direction a long time ago. "A parents job is just to plant a garden, not to ensure that every seedling aspires to acknowledged heights," my father admits. It is really tempting to blame others for my frustration, thereby externalizing the focus of control of my own behavior and absolving myself of responsibility and guilt. However: I am the real culprit. "You want to be a what!?!", I ask myself. "A plumber!" What follows is a private session in which my internalized parent questions my overall sanity. Before my problems seemed less complicated because I thought it was something external and concrete which I was fighting --the influence of society and, subsequently, of my parents. Now, I realize that nobody and nothing is stopping me from being "ME" other than the fact that I have placed myself within an ideological prison. I accuse others of suffocating me with their labels and pre-conceived notions. What has been the hardest thing to admit is that I am resenting in others one of the things I most passionately hate in myself -- that unconscious part of me that also attaches significance to and reacts to labels, appearances, and the skin deep. It is my opinion that the greatest fault of our community is that we are too concerned with what others think. This wastes our psychological energy and leaves us feeling empty, tired, and confused. However, someone who uses society, let alone their parents, as a scapegoat for their frustrations is only fooling himself because the real responsibility lies on the individual. It is up to the individual to maintain a sense of his/her self that is independent of his/her job, fami-

Letter from the Editor:

As we approach the High Holy Days, I would like to wish everyone a healthy and sweet new year. I hope this year we can achieve unity and peace, not only in Israel and the Middle East, but also in our own community. Ever since I started working for this wonderful magazine, I could not have helped but be impressed by the talent and dedication of a wonderful group of people associated with the Chashm Andaaz magazine. Our goal is to bring the young generation of the Iranian Jewish community together. My compliments to Mr. Dariush Fakheri for originating this wonderful organization, as well as to Mrs. Lily Kahen and Dr. Atta Lavi, who work tirelessly every day.

The magazine is undergoing some changes as we try to increase the number of articles for the English section in order to attract younger readers, who are unable to read Farsi. We sincerely believe that it's a right step in the direction of uniting our community.

We are extremely lucky to have talented and dedicated writers working for the English section such as Karmel Melamed, Rebecca Eslamboly, Kathrin Kangavari, Sandy Pedram and Faryar Nikbakht. It's a pleasure to know and work with these young writers. Special thanks to Tali Lavi, our graphic designer, for putting together the final layout of the magazine.

We would also like to thank Karmel Melamed for conducting an interview with California Congressman, Brad Sherman. The Persian Jewish community is grateful to Mr. Brad Sherman for fighting for the 13 prisoners in Shiraz, who were not allowed to defend themselves. Moreover, we thank him for granting us an interview.

Let us continue to pray for the remaining ten prisoners in Shiraz and for their families.

L'Shana Tovah.

Angela Cohan

CHASHM ANDAAZ

VIEW POINT

CHASHM ANDAAZ
is published monthly by
International Judea Foundation
a.k.a. SIAMAK (A Non-Profit Organization)
An affiliated Organization of
Jewish Federation Council of Greater Los Angeles
P.O. Box 3074
Beverly Hills, CA 90212
Tel: (310) 843-9846
Fax: (310) 843-9266

Annual basic subscription rate $26.00. Single copy $3.00 U.S. Currency Only.
For subscription queries, call administration at (310) 843-9846
Second-class postage paid at Los Angeles, California

CONTENTS

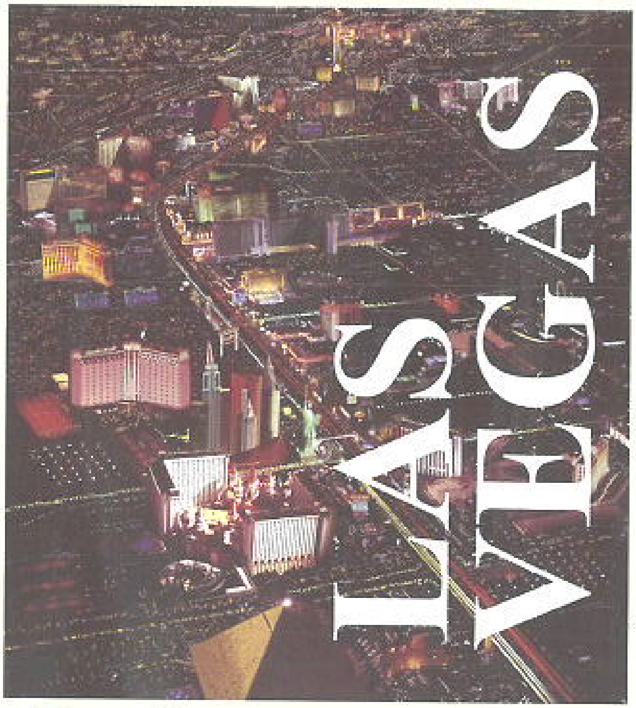
Volume IX, Number 75

September & October


کیترینگ گلت کاشر شادی
SASON CATERING
SASON CATERING
کیترینگ گلت کاشر شادی مورد تأیید همگان
تلفن: ۵۹۸۲ - ۶۵۹(۳۱۰)
عضو ۰۸ ایرانیان
پیجر: ۸۸۸۵ - ۵۸۸(۳۱۰)
فکس: ۰۱۲۸ - ۳۶۰(۳۱۰)

بالاترین رشد جمعیت و کمترین میزان بیکاری
در امریکا را فقط در شهر

از رحیم





بشنوید می‌توانید تمام اطلاعاتی که لازم دارید را با تلفن جویا شوید.

بیائید به لاس وگاس بیائید و از نزدیک رشد بی‌سابقه این شهر و محل مورد نظر خود را ببینید.

بپرسید و بدون مطالعه نخرید. با سرمایه گذارانی که میلیون‌ها دلار در سال گذشته با پیشنهاد من سرمایه گذاری کرده‌اند، صحبت کنید.

می‌توانید پیدا کنید

زمین

مستغلات

شاپینگ سنتر

فکس ۷۰۲-۹۱۴-۱۸۳۶

اگر می‌خواهید در لاس وگاس همیشه برنده باشید، پول خود را فقط روی این شماره بگذارید

702– 493– 5858

International Judea Foundation
P.O. Box 3074 – Beverly Hills, CA 90212-9879

NON-PROFIT ORG
U.S. POSTANGE
PAID
Permit No. 5013
Santa Clarita, CA